

تحليل زندگانی و بررسی مذاہب فقہی

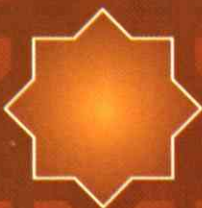
چهار امام اہل سنت

مؤلف:

دکتر احمد شرباصی

مترجم:

دکتر محمود ابراہیمی



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهار امام اهل سنت

سرشناسه	:	شری باصی، احمد
عنوان و نام پدیدآور	:	چهار امام اهل سنت/ مولف احمد شری باصی ؛ مترجم محمود ابراهیمی.
مشخصات نشر	:	سنندج: انتشارات کردستان، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	:	۲۵۲ ص.
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
عنوان قراردادی	:	الائمة الاربعه . فارسی
موضوع	:	فقیهان اهل سنت — سرگذشتنامه.
موضوع	:	اهل سنت — سرگذشتنامه.
شناسه افزوده	:	ابراهیمی، محمود، ۱۳۲۵ -، مترجم
رده بندی کنگره	:	BP/۱۴۹/ش ۸ الف ۱۳۸۶
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۳۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۰۲۸۳۱۱

تحليل زندگانی و بررسی مذاهب فقهی

چهار امام اهل سنت

مؤلف:

دکتر احمد شرباصی

مترجم:

دکتر محمود ابراهیمی

ویراستار:

عثمان نقشبندی



انتشارات کورستان

سنندج



انتشارات کردستان

Kurdistan Publication

سندج - پاساژ عزتی - تلفن: ۳۸۲ ۲۲۶۵

چهار امام اهل سنت

✓ نام کتاب:	چهار امام اهل سنت
✓ مؤلف:	دکتر احمد شریاوی
✓ مترجم:	دکتر محمود ابراهیمی
✓ ویراستار:	عثمان نقشبندی
✓ نوبت چاپ:	اول: ۱۳۸۹
✓ تیراژ:	۳۰۰۰ جلد
✓ تعداد صفحه و قطع:	۲۵۲ صفحه‌ی وزیری
✓ ناشر:	انتشارات کردستان

شابک: ۸ - ۰۴۴ - ۹۸۰ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 980 - 044 - 8

قیمت:

۳۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۹.....	پیشگفتار مترجم.....
۱۱.....	پیش درآمد نویسنده‌ی کتاب.....
۲۱.....	✓ بخش اول: امام ابوحنیفه.....
۲۲.....	جایگاه و منزلت ابوحنیفه.....
۲۳.....	عصر ابوحنیفه.....
۲۶.....	زندگی ابوحنیفه.....
۲۸.....	ابوحنیفه به تجارت اشتغال می‌ورزد.....
۲۸.....	ابوحنیفه و کسب علم.....
۲۹.....	شیوخ و استادان ابوحنیفه.....
۳۳.....	اشتغال ابوحنیفه به تدریس.....
۳۴.....	شاگردان مکتب ابوحنیفه.....
۳۷.....	اصول مذهب ابوحنیفه.....
۴۱.....	ابوحنیفه و موضع‌گیری او در برابر حدیث شریف.....
۵۰.....	جایگاه مذهب ابوحنیفه.....
۵۲.....	تمایلات سیاسی ابوحنیفه.....
۵۴.....	برخی از سفارش‌ها و وصیت‌های ابوحنیفه.....
۶۶.....	ابوحنیفه و قواعد زبان عربی.....
۶۷.....	اقوال سلف درباره‌ی ابوحنیفه.....

۷۰.....	صفات ابوحنیفه
۸۰.....	عبادت ابوحنیفه
۸۲.....	وفات ابوحنیفه

۸۵.....	✓ بخش دوم: امام مالک
۸۶.....	تولد مالک
۸۷.....	پرورش یافتن امام مالک
۸۹.....	شیوخ و استادان مالک
۹۰.....	مالک و حدیث نبوی
۹۳.....	نشستن امام مالک برای تدریس
۱۰۰.....	شاگردان مالک
۱۰۱.....	مالک و پیوند وی با حکام
۱۰۶.....	محنت‌ها و رنج‌های مالک
۱۱۱.....	کتاب «مَوْطَأُ» امام مالک
۱۱۵.....	گواهی پیشینیان در مورد امام مالک
۱۱۶.....	کلمات قصار و سخنان گزیده‌ای از امام مالک
۱۱۸.....	میانه‌ی مالک و لیث بن سعد با همدیگر
۱۳۲.....	صفات امام مالک و عادات او
۱۳۹.....	خانواده‌ی مالک
۱۴۰.....	وفات مالک

۱۴۱.....	✓ بخش سوم: امام شافعی
۱۴۴.....	تولد و نسب شافعی
۱۴۵.....	پرورش علمی شافعی
۱۴۸.....	به کار پرداختن شافعی

۱۵۰.....	شیوخ و استادان شافعی
۱۵۲.....	شاگردان امام شافعی
۱۵۶.....	فقه امام شافعی
۱۶۰.....	کتاب‌های شافعی
۱۶۲.....	سخنان شافعی
۱۶۴.....	شافعی و عربیت
۱۶۹.....	شافعی شاعر
۱۸۰.....	شافعی و سیاست
۱۸۱.....	گفتار پیشینیان و سلف درباره‌ی شافعی
۱۸۲.....	نقد شافعی
۱۸۴.....	صفات شافعی
۱۸۸.....	بیماری شافعی و وفات وی
۱۸۹.....	بعد از وفات شافعی

۱۹۱.....	✓ بخش چهارم: امام احمد بن حنبل
۱۹۳.....	زادگاه و نسب ابن حنبل
۱۹۴.....	پرورش علمی ابن حنبل
۱۹۶.....	شیوخ و استادان ابن حنبل
۱۹۷.....	همراه با دوات تا گورستان
۲۰۰.....	پرداختن امام احمد به تدریس
۲۰۱.....	مصادر و منابع فقه ابن حنبل
۲۰۳.....	آرای اجتماعی (در مذهب حنبلی)
۲۰۴.....	شرایط مفتی از دیدگاه امام احمد
۲۰۵.....	امام احمد با حقایق سر و کار دارد نه با تخیلات
۲۰۵.....	شاگردان امام احمد

۲۰۶	صفات یاران ابن حنبل
۲۰۹	محنت امام احمد
۲۱۲	نامه‌ی ابن حنبل به متوکل درباره‌ی قرآن
۲۲۴	کتاب‌های امام احمد
۲۲۵	رساله‌ای در ردّ "جَهْمِیّه"
۲۳۲	کلمات قصار امام احمد
۲۳۳	ابن حنبل و شعر
۲۳۵	گواهی سلف و پیشینیان برای امام احمد
۲۴۱	ترجمه‌ی اجمالی ابیات قصیده
۲۴۴	صفات ابن حنبل
۲۴۶	خانواده‌ی ابن حنبل
۲۴۶	بیماری ابن حنبل و وفات او
۲۴۹	منابع و مراجع

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مترجم

سپاس و ستایش خداوند کریم را سزااست و درود و تحیات سرور کائنات را رواست، طلب رحمت خداوندی برای آل و اصحاب و امت خیراندیش موجب پاداش و جزاست. بی‌گمان، سخن از شرح احوال پیشوایان بزرگ مسلمین فایده‌ها و بهره‌های دینی و دنیایی دارد، زیرا سبب می‌گردد که هر مسلمانی خواهان سیره‌ی آنان و فهم و بررسی فقه‌شان و الهام از افکارشان و پیروی از گام‌هایشان و احیای آثارشان گردد؛ چون به راستی آنان زندگی خود را فدای قضایای دین و استنباط احکام شریعتشان کرده‌اند و این پیشوایان دین اسلام بسیارند که برای ما مسلمانان مشعل دانش دین و دنیا را برافروخته‌اند. ما نیازمند اطلاع بر احوال و زندگی و سیره و افکار و دانش و فقه و اجتهاد و استنباطشان می‌باشیم، تا قدر دین خود را بشناسیم و بدانیم که این سرمایه‌ی حیات‌بخش چگونه و با چه زحماتی فراهم آمده است و از جمله کسانی که جامعه‌ی مسلمانان بیش از همه مدیون زحمات آنان است، پیشوایان مذاهب فقهی اسلامی هستند که مشهورترین آنان ائمه‌ی چهارگانه‌ی مذاهب اهل سنت می‌باشند، یعنی ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل.

مدّت‌ها بود که دلم می‌خواست شرح حالی مختصر و علمی و تحلیلی از این بزرگوران را برای جوانان علاقه‌مند به دین بنویسم و این خدمت به آنان را سرمایه‌ی سعادت خویش قرار دهم، اما عظمت موضوع به گونه‌ای بود که از آن هراس داشتم، که مبادا مرد این میدان نباشم.

خوشبختانه برادر عزیز و گرامی جناب آقای ملا عبدالرحیم محمودی مدیر انتشارات کردستان سنندج که او نیز چنین دغدغه‌ای داشت، ترجمه‌ی کتاب فارسی «الأئمة الأربعة» نوشته‌ی دانشمند بزرگ مصری و استاد ازهر شریف، دکتر احمد شرباصی را به من پیشنهاد کرد و آن کتاب را در اختیارم قرار داد. من نیز چون آن را مطالعه کردم، عاشق شیوه‌ی ارائه‌ی مطالب در آن شدم و آن را درست همان چیزی یافت‌م که در اندیشه خود می‌پروردم. درباره‌ی شرح حال این بزرگان، صدها کتاب به زبان‌های مختلف نوشته شده ولی این کتاب علی‌رغم حجم نسبتاً کمش، ویژگی‌های خاص خود را دارد و به زیباترین وجه سیره‌ی جالب و خواندنی و علمی و تحقیقی و تحلیلی این بزرگان را بر ما عرضه می‌دارد و آنان را به علاقه‌مندان به دین و فقه اسلامی می‌شناساند. پس از مطالعه‌ی کتاب، به قول معروف با خود گفتم: «هَذَا أَوَانُ الشَّدِّ، فَاشْتَدَّي زَيْمٌ».

لذا بدون درنگ مشتاقانه کار ترجمه‌ی آن را به زبان فارسی آغاز نمودم و در پرتو توفیق الهی و به برکت نام این بزرگان، در مدت کوتاهی آن را به پایان بردم و دوست عزیز جناب آقای ملا عبدالرحیم که پیشنهاد آن را به من داده بود، تعهد نمود که آن را به شیوه‌ی بسیار مطلوب به چاپ برساند و در اختیار برادران و خواهران مسلمان و علاقه‌مندان به نور معرفت و آشنایی با بزرگ مردان اسلام قرار دهد.

امیدوارم که خداوند آن را به عنوان یک عمل خالصانه برای رضای خودش از ما بپذیرد و روح آن بزرگان را از آن شاد فرماید - ان شاء الله.

محمود ابراهیمی

سنندج - ۱۳۸۶ / ۲ / ۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش درآمد نویسنده‌ی کتاب

خداوند متعال را ستایش و سپاس می‌گیریم و درود و سلام می‌فرستیم بر پیامبران و رسولان او، به ویژه خاتم آنان، سرور ما حضرت محمد ﷺ و آل و اصحاب و اتباع او و هرکس که تا روز رستاخیز مردم را به نیکی به سوی دعوت او بخواند و سخن خویش را با بهترین سخن آغاز می‌کنم: ﴿رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾^۱: «پروردگارا! تنها بر تو توکل می‌کنیم و تنها به سوی تو برمی‌گردیم و بازگشت همه تنها به سوی توست».

نوری از کتاب خدا: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^۱.

«مؤمنان را نسزد که همگی برای تحصیل دانش بیرون بروند، باید از هر قوم و قبیله‌ای، عده‌ای بیرون بروند تا تعلیمات اسلامی را فراگیرند و هنگامی که به سوی قوم و قبیله‌ی خود برگشتند، آنان را از مخالفت فرمان پروردگار بترسانند، باشد که آن‌ها هم خودداری کنند».

پرتوی از نور هدایت پیامبر ﷺ: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»: «خداوند خیر هرکس را بخواهد، او را علم دین می‌آموزد».

پیشوایان چهارگانه‌ی اهل سنت، به حقیقت پیشوایان برجسته‌ی فقه‌ای اسلام هستند، آنان صاحبان مذاهب فقهی چهارگانه‌اند که در شرق و غرب جهان گسترش یافته و در گذشته

و حال در بین مردم شهرت داشته و دارند، که عبارتند از ابوحنیفه نعمان و مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن محمد بن حنبل - خداوند همگی آنان را مورد رضایت خود قرار دهد.

این بزرگواران فقط به سبب تلاش‌های عظیم و همه‌جانبه‌ای که در خدمت به شریعت درخشان اسلام و گسترش فقه اسلامی مبذول داشته‌اند، بدین مقام و منزلت سترگ رسیده‌اند و نیز، به علت میراث گران‌بهای فقهی‌ای که این بزرگان و امثال آنان از خود به جای نهاده‌اند؛ میراثی که برای همیشه جزو افتخارات شکوهمند اسلام و مسلمین است. اگر این پیشوایان چهارگانه در عصر طلایی رشد و نمو و شکوفایی فقه اسلامی، درخشیده‌اند، البته پیش از آن‌ها هم از همان آغاز طلوع خورشید اسلام، کوشش‌های گوناگون و پیوسته‌ای به دست بسیاری بزرگان نام‌آور دیگر انجام گرفت تا هنگامی که این امامان چهارگانه، میراث شریعت و استنباط حکم و فقه را از گذشتگان خود تحویل گرفتند و کمر همت به محافظت از آن و پرورش دادن و چند برابر کردن ثمرات آن و نیز انتشار و گسترش دادن خیرات و نتایج آن در میان مردم بستند. شاید برای درک این حقیقت در صورت واقعی آن، لازم باشد که به تاریخ قانون‌گذاری و تشریع اسلامی و تحولات فقه‌نگاهی اجمالی بکنیم. ما همه می‌دانیم که اسلام که آمد، سرچشمه‌ی قانون‌گذاری و اساس و زیربنای احکام و منبع و مصدر تعالیم و دستورات آن، قرآن کریم بود که کتاب خداوند عظیم و فرمان جاودانی خداوند است و برای همیشه ثابت و تغییرناپذیر و نازل شده از سوی خداوند حکیم و حمید است. این قرآن کتاب عقیده و شریعت است و هم از معتقدات و باورها و هم از عبادات و نظام و احکام دنیوی سخن می‌گوید و در آیات فراوانی از آن، از احکام و نظام خانواده و معاملات و داد و ستد و جنایات و کیفر آن‌ها و روابط و پیوندهای فردی و اجتماعی و بین‌المللی نیز سخن به میان می‌آورد و می‌دانیم که در کنار قرآن مجید، حدیث شریف نبوی وجود داشت که آیات قرآن کریم را تبیین و تفسیر و تخصیص و تقیید و شرح و اجرا می‌نمود و ما، در هر بابی از ابواب فقه اسلامی، مجموعه‌ای از احادیث نبوی را می‌بینیم که بدین مسایل می‌پردازد، برابر قول خداوند که به رسول خود می‌فرماید: ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱: «و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این که برای مردم چیزی را روشن سازی که

برای آنان فرستاده شده است و تا این که بیندیشند» و پیامبر ﷺ هم با گفتار و کردار و تقریر خود این عمل را انجام می داد و وحی را تبیین می نمود و مسلمانان هرگاه حکم امری و چیزی را می خواستند بدانند، به پیامبر ﷺ پناه می بردند و از او کسب خبر و طلب هدایت و رهنمود می کردند و او نیز در پرتو وحی خدا و توجیهات الهی بدانان پاسخ می گفت: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱: «او از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و سخن او چیزی جز وحی الهی نیست که به وی وحی می شود». پیامبر ﷺ آن چه را که می دانست به یاران خود آموخت و آنان نیز دریافت خوب، فهم دقیق و پیروی ای راستین و هدایت یابی مخلصانه ای داشتند که گفتار (و رفتار) شان را برای آیندگان نشان مورد قبول و تقدیر و احترام و ستایش ساخت و پیامبر ﷺ هم به یاران خود اجازه داده بود که هرگاه نصی و حکم سابقی نیابند، خود اجتهاد کنند، به گونه ای که در مراجعه به کتاب خدا و سنت رسول الله تقصیر و کوتاهی نکنند و متواضعانه در برابر آن تسلیم و به دستورات و اصول دین و قواعد آن مقید و پای بند باشند؛ چنان که در روایات آمده که پیامبر ﷺ وقتی که معاذ بن جبل را به عنوان داعی و راهنما و حاکم و قاضی به یمن می فرستد، از او سؤال می کند: «اگر برای تو قضاوت و داوری ای پیش آید، چه کار می کنی؟» و معاذ جواب می دهد که: «بدان چه در کتاب خدا آمده است حکم و قضاوت می کنم»؛ پیامبر ﷺ از او می پرسد: «اگر آن حکم را در کتاب خدا نیافتی، چه کار می کنی؟» او جواب می دهد: «به سنت رسول خدا مراجعه می کنم و داوری می نمایم»؛ پیامبر ﷺ می فرماید: «اگر حکم آن را در سنت رسول الله نیافتی، چه کار می کنی؟» او می گوید: «با رأی خود اجتهاد می کنم و در این اجتهاد کوتاهی نمی کنم».

این جا بود که پیامبر ﷺ با خوشحالی بر سینه معاذ زد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَا يَرْضَاهُ رَسُولُ اللَّهِ». «ستایش خدای را که فرستاده ی رسول خدا را موفق کرد بر چیزی که رسول الله بدان راضی است».

در زمان پیامبر ﷺ، البته، فقه و استنباط احکام فقهی بر مبنای فرض کردن حوادث و تخیل وجود آنها (در آینده) انجام نگرفت، بلکه بر مبنای واقعیت رویدادها استوار بود، بدین صورت که کاری پیش می آمد و حکم آن با نص قرآن و یا رهنمود و هدایت پیامبر ﷺ معین می گردید.

طبیعی بود که بعد از زمان پیامبر ﷺ، دامنه‌ی فقه گسترده گردد، چون که فقه همچون موجود زنده‌ای است که با روزگار رشد و نمود می‌کند؛ زیرا که فقه مربوط به زندگی و زندگان و اجتماع و جامعه است و هر اندازه دایره‌ی زندگی گسترش یابد، دایره‌ی فقه نیز گسترده می‌گردد. بی‌گمان، زندگی مسلمین وسعت عظیمی یافت و با انتشار اسلام ابعاد جامعه و مجتمع اسلامی بسیار توسعه و گسترش پیدا کرد و فتوحات پی‌درپی پیش آمد و مردم گروه گروه و فوج فوج اسلام آوردند و در نتیجه، رویدادهای بسیاری روی داد و وقایع متعدّد و اوضاع مختلفی پیش آمد، در حالی که نصوص موروث دینی در قرآن و سنت محدود و متناهی بودند و لیکن حوادث و وقایع و رویدادها پی‌درپی و متصل به هم و تازه به تازه روی می‌دادند و غیرمحدود و غیرمتناهی بودند، پس قطعاً نیاز به استنباط و اجتهاد هم شدید و ضروری می‌گردید. از دوران خلفای راشدین، چهره‌های اجتهاد نمایان شد و از جمله چهره‌های برجسته‌ی اجتهاد، خلیفه‌ی دوم عمر بن خطاب رضی الله عنه بود که بر دست او فقه اسلامی گام‌های چندی به جلو برداشت.

بر اثر فتوحات اسلامی، بسیاری از یاران پیامبر ﷺ در شهرها و اطراف و اکناف جهان پراکنده شدند که برخی از آنان دارای دیدگاه تفسیری و قدرت استنباط از قرآن و حدیث نبوی بودند، پس هریک از آنان بر حسب توان ذهنی خود استنباط احکام می‌کرد و آنچه که می‌دانست در میان مردم پخش می‌نمود و بدین ترتیب، گام‌های فقه به جلو استمرار و ادامه یافت.

در مدینه، عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابی بن کعب و ابوموسی اشعری وجود داشتند و در مکه، عبدالله بن عباس و در کوفه، عبدالله بن عتبة بن مسعود و در مصر، عبدالله بن عمرو بن عاص وجود داشتند. بدون شک، این بزرگان - که همچون ستارگان در افق‌های میهن اسلامی پراکنده شده بودند - در ملاحظات و استنباطات و تلاش‌های فقهی خود شرایط زمان و مکان و اوضاع مردم را مورد نظر داشتند و این یاران فقیه پیامبر ﷺ شاگردانی هم داشتند که از محضر آنان بهره‌مند گردیدند و البته خودشان هم بر آنچه که از آنان فرا می‌گرفتند، چیزی می‌افزودند، که ما این شاگردان بزرگوار

را با نام «تابعین» می‌شناسیم، چون پیروانِ اصحابِ پیامبر ﷺ و بعد از آن‌ها بودند و از هدایت پیامبر ﷺ و سنت‌های یاران پیامبر ﷺ تبعیت می‌کردند و در همان راهی گام می‌نهادند که پیشینیان آنان گام نهاده بودند، اگرچه تفاوت‌هایی نیز با هم داشتند و ویژگی بعضی، اعتقاد به بستن کردن به حدیث و نقل بود و برخی دیگر به مراعات این حدیث و نقل و تلاش خویش از طریق عقل و رأی ممتاز بودند. تابعینی که در شهرهای سرزمین‌های اسلامی پراکنده بودند و در برابرشان دولت اسلامی گسترش می‌یافت، بی‌گمان با اوضاع و احوال و رویدادها و اموری روبه‌رو می‌شدند که پیش از آنان، اصحاب پیامبر ﷺ با آن‌ها روبه‌رو نشده بودند و بر آنان لازم بود که درباره‌ی این رویدادها و وقایع جدید، تحقیق و پژوهش نمایند و فتوا دهند و از این راه بود که دامنه‌ی فقه گسترده‌تر شد.

باید توجه داشت که فقه اصحاب و تابعین تنها منحصر به صورت ظاهری «نص» نبود، بلکه در بیشتر موارد در جستجوی شناخت اسباب و علل و عوامل احکام بود، تا در موقع افتا و فتوا دادن، این اسباب و علل را مراعات کند، [مقاصد الشریعة مورد نظرشان بود]. همان گونه که ملاحظه می‌کنیم که اقوال تابعین در میدان فقه، به سبب پراکنده بودنشان در مناطق و اقطار مختلف و اختلاف اوضاع شهرها و تفاوت آنان در اطلاع بر احادیث، با هم اختلاف دارد و می‌بینیم که در پرتو این اوضاع، هر فقهی از تابعین مجموعه‌ای از آرای مستقل را یافت که می‌توان آن را «مذهب» نامید. از جمله‌ی چنین کسانی در «مدینه»، سعید بن مسیب و عبدالله بن عمر شهرت یافته‌اند و در «مکه»، یحیی بن سعید و ربیع بن عبدالرحمن و عطاء بن ابی‌ریاح مشهورند و در «کوفه»، ابراهیم نخعی و شعبی و در «بصره»، حسن بصری و در «یمن»، طاووس بن کیسان و در «شام»، مکحول، اشتهار پیدا کردند.

در سال یک صد هجری، خلیفه‌ی راشد پنجم عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه دستور داد که علما و فقها در اقطار مختلف میهن اسلامی پراکنده شوند و از میان آنان ده نفر را به کشورهای آفریقایی گسیل داشت که عبارت بودند از: ابو عبدالرحمن الحبلی، و سعدالتجیبی و اسماعیل بن عبید و عبدالرحمن بن رافع و موهب المعافری و حیان بن ابی جبلة و بکر بن سواده و جعثل بن عاهان و طلق بن جابان و اسماعیل ابن عبیدالله. ابوبکر مالکی در کتاب بزرگ خود به نام «ریاض النفوس» به طور تفصیلی از آنان سخن گفته است.

سپس، بساط دولت اموی برچیده و دولت عباسی برپا شد؛ نزاع و کشمکش‌ها میان علویان و عباسیان و میان شیعه و خوارج پدید آمد و به سبب ترجمه و نقل علوم، برخورد میان تفکر و اندیشه‌ی عربی و تفکر و اندیشه‌ی یونانی روی داد و در همان وقت سنت نبوی و اقوال مفتیان مختلف تدوین گردید و در همه‌ی اقطار اسلامی دانش فقه شکوفا گردید و تعداد بسیاری از مردم بدان اشتغال ورزیدند و طبقات فقها به وجود آمد که هر طبقه‌ای از طبقه‌ی پیش از خود پیروی می‌کرد و از او استمداد می‌نمود و بر میراث او می‌افزود. ابواسحاق شیرازی در کتاب خود «طبقات الفقهاء» به تفصیل از این موضوع سخن گفته است و در همان اوان هم بود که پیشوایان مذاهب چهارگانه همچون ماه بدر در میان هاله‌هایی از ستارگان و کواکب درخشیدند!...

همان گونه که خواهیم دید، مدرسه‌ی رأی و عقل، در کنار مدرسه‌ی حدیث و نقل، پدیدار گردید و بر وضوح و امتیاز هریک افزوده شد و طبیعی بود که مدرسه‌ی حدیث در حجاز به طور عام و به ویژه در مدینه رشد و نمو یابد، چون سرزمین حجاز گهواره‌ی سنت و زادگاه بارانی بود که آن را از پیامبر ﷺ دریافت و پرچم آن را بر دوش گرفته بودند، همان گونه که طبیعی بود که مدرسه‌ی رأی و عقل در عراق شکوفا گردد، چون عراق، به نسبت حجاز، در اسلام سرزمین تازه‌ای بود و از زادگاه سنت به دور بود و دارای میراث فرهنگی و قانونی و تمدنی خاص خود هم بود؛ بنابراین، مردمان آن جا برای این که قانع شوند، نیازمند دلیل و برهان بودند و از همین جهت، راه بر عقل و اندیشه گشوده و گسترده شد.

از آن جا که در عهد پیامبر ﷺ مصادر و منابع فقه اسلامی با دو منبع و سرچشمه‌ی اساسی قرآن و سنت نبوی آغاز شده بود، ما می‌بینیم که این سرچشمه‌ها و مصادر با گذشت روزگار و گسترش دامنه‌ی فقه، بسیار افزایش می‌یابد و فقها دو دسته می‌شوند؛ برخی از فقیهان در پذیرش این مصادر (غیر از قرآن و حدیث) سخت‌گیری و تردید به خرج می‌دهند و برخی، از آن منابع و مصادر جدید استقبال می‌کنند تا جایی که آن مصادر را به ده مصدر می‌رسانند و بر این اساس، غیر از قرآن و حدیث، اقوال اصحاب که معروف است قرار می‌گرفت و پس از آن، «اجماع»، که یعنی اجماع مردم بر چیزی که در آن حکم قرآن و سنت وجود ندارد و فقها آن را «اتفاق همه‌ی مجتهدان امت اسلامی در یک عصر واحد بر یک حکم شرعی» تعریف

کرده‌اند و در عصر اصحاب نیز این معنی معروف بوده است، چنان که «عمر بن خطاب به شریح قاضی گفت: اگر با چیزی روبه‌رو شدی که در کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ نبود، بر اساس چیزی حکم کن که مردم بر آن اجماع می‌کنند».

هم چنین، مصدر و منبع دیگری به نام «قیاس» وجود داشت؛ که شرح آن چنین است: احکام شریعت غالباً دارای علت و دلیل‌هایی هستند که شناخت آن‌ها ممکن است، بنابراین هرگاه علت و دلیل یک حکم منصوص علیه پیدا شد، درست است و امکان دارد که آن حکم به موضوع دیگری هم انتقال و ارتباط داده شود که درباره‌ی آن نصی نیامده است، در صورتی که همان علت موجود در حکم منصوص در این موضوع هم وجود داشته باشد. قیاس را گاهی «تسویه یا الحاق» هم می‌گویند و بعضی از پیشوایان فقه، قیاس و اجتهاد و رأی را یک چیز می‌دانند.^۱

بدیهی است که قیاس فقط برای کسی جایز است که عالم به کتاب خدا و سنت رسول خدا و اقوال سلف و علمای پیشین و اجماع مسلمین و زبان عربی باشد و علاوه بر علم بدین مسایل، نهایت تلاش خود را در پژوهش و بحث و استنباط انجام دهد. در حقیقت، از همان آغاز اسلام، رأی درست در اجتهاد فقیهان، جایگاه ویژه‌ی خود را داشته است و اگر در بعضی از نصوص، قول به رأی مورد نکوهش قرار گرفته است، مراد از رأی در آن، رأی برخاسته از هوی و هوس و اغراض شخصی است که متکی بر اصلی از اصول دین نیست!

یکی دیگر از مصادر فقهی، «استحسان» بود. مراد از استحسان آن است که در حدود قواعد عمومی دین، دفع مفسده و جلب مصلحت شود، تا در احکامی که خاص و عام بدان مبتلا هستند، آسان‌کاری و سهولت به عمل آید. یکی از علما آن را این گونه تعریف کرده که: «استحسان، عدول است در یک مسأله از نظیر حکمی که [آن مسأله و] امثال آن دارند، به خاطر (وجود) یک دلیل قوی‌تر» و دیگری در تعریف آن گفته است که: «عدول است در یک رویداد از حکمی که یک دلیل شرعی مقتضی آن حکم بوده به حکم دیگری در همان مسأله به استدلال یک دلیل شرعی دیگر که عدول را اقتضا کرده است».

۱. ابن قیم در کتاب «اعلام الموقعین» می‌گوید که: «اصحاب پیامبر ﷺ هم درباره‌ی رویدادهای تازه اجتهاد می‌کردند و بعضی از احکام را بر بعضی از احکام دیگر قیاس می‌نمودند و چیزها را با نظیرهاشان می‌سنجیدند».

همین طور، در فقه دلیل دیگری وجود داشت و دارد به نام مراعات «مصلح مرسله» که گاهی آن را «استصلاح» و مصلحت طلبی هم می نامند و مراد از آن، بنیان گذاشتن یک حکم است در یک رویداد که درباره ی آن هیچ نص و اجماعی وجود ندارد بنا به مصلحت مطلقه ای که در دین مقید به یک نص دینی نشده که دلالت بر اعتبار یا الغای آن کند و این مصلحت، از جمله ی مسکوت عنه است و درباره ی آن چیزی گفته نشده است.

نیز، در جریان فقه و در بخش مصادر آن، مراعات «عرف» یا «عادت» مردم هم وجود داشت؛ یعنی عرف و عادت که غالباً مردم در گفتار و کردار خود بر مبنای آن رفتار می نمایند، به شرط این که این عرف و عادت با حکمی از احکام خدا و یا با قاعده ای از قواعد دین تعارض نداشته باشد.

آری، این اصول و مصادر در زمینه ی فقه اسلامی، پدیدار شدند و پیشوایان چهارگانه ی مذاهب اربعه ی اهل سنت، آن ها را شناختند و برخی از آنان به طور گسترده آن ها را قبول داشتند و برخی بعضی از آن ها را رد کردند و یا در آن سخت گرفتند و لیکن، بدون شک، این مصادر جدید شبیه به گنجینه های عظیمی بودند که درهای آن بر روی فقه اسلامی گشوده شد و بر ثروت و غنا و نیرو و صلاحیت آن افزودند!

و اکنون، ما، در پرتو این انوار، که در آفاق شریعت اسلامی درخشیده اند، بیوگرافی و زندگی پیشوایان چهارگانه ی مذاهب اربعه را می نویسیم، به گونه ای که نه اطناب مُمل داشته باشد و نه ایجاز مخل و برای هر کدام از آن ها تصویری از جنبه های مختلف زندگی او را عرضه می کنیم که در آن عصر، زادگاه، پرورش و زندگی، استادان و شاگردان، راه و روش، تلاش و کوشش ها، آثار و کتاب ها، صفات و اخلاق وی، پیدا و آشکار باشد و هم چنین بعضی از ملاحظات خود و گفتار دیگران درباره ی هریک از آنان و محنت ها و بلایایی نیز که با آن روبه رو شده اند، می نگاریم؛ چرا که بی گمان کسی که تاریخ زندگی آن چهار دانشمند بزرگ را ملاحظه کند، می بیند که آنان در راه عقیده و اندیشه ی خود، انواع عذاب ها و سختی ها و رنج ها را چشیده اند و لیکن با صبر جمیل و شکیبایی خود به ستایش شکوه مند و جلیل مردم و پاداش و ثواب فراوان و جزیل خداوند نایل گشته اند.

من حریص بودم که قسمتی از سخنان هریک از این پیشوایان را از این جا و آن جا گلچین کنم و همچون دسته گلی آن را تقدیم نمایم، تا در موضوع قوت بیان و افکار و آرای هر کدام از آنان درباره ی دین و دنیا، اندیشه ی روشنی به ما ببخشد؛ همان گونه که دوست داشتم درباره ی پیوند هریک از آنان با شعر و آواز و هنر و چیزهای حلال و پاک زندگی نیز سخن بگویم، اگرچه که این زوایه از زندگی آنان بسیار کمرنگ و نهان هم هست و در بیوگرافی های پراکنده ی آنان، به صورت قطرات ریز بر گوشه های برگ های پهن و عریض درختان تنومند و سر به آسمان کشیده، دیده می شود و من این کار را بدان امید کردم که گذشت اسلام و گستردگی افق دید این پیشوایان بزرگ را نشان دهم و برای این که دریابیم که دین بزرگ خدا - که برای این آمد تا پیروان خود را به شیوه ای جدید و به گونه ای بسازد تا آمادگی این را داشته باشند که راهبان و عابدان شب و سوارکارانِ قهرمانِ روز باشند - بی گمان، مسلمانان را از بهره مندی از چیزهای حلال و پاک زندگی و زینت و زیور دنیا باز نمی دارد، مادام که مرتکب گناه نشوند و واجبات و تکالیف دین را ضایع نمایند و ما باید قناعت پیدا کنیم به این که بسیار سودمند است که این شکاف عمیقی را که بعضی از مردم در میان دین و زندگی گمان می کنند، از میان برداریم و این گسستگی ساختگی بین دین و هنر از میان برود و بدین حقیقت ایمان داشته باشیم که گفته اند که: «اگر مرد دین، هنر بورزد و هنرمند، دینداری کند، برای خدمت به عقیده ی بزرگ و هنر سالم، در وسط راه به هم دیگر می رسند!».

فراموش نمی کنم که باید به یک پدیده ی بسیار خطرناک اشاره کنم و آن این است که گروهی می کوشند که از ارزش این پیشوایان گران قدر بکاهند و در کمال نیرنگ و خبائت درصدد آتند که شأن و منزلت آنان را دست کم بگیرند و می گویند: آن ها نیز همچون بقیه ی افراد مردم، مرتکب خطا و انحراف می شوند، پس لازم نیست که به آرا و اقوال آنان ملتزم و مستمسک شویم!! و این یک تلاش نهانی بسیار خطرناکی است که در واقع مراد از آن، ویران ساختن بنای عظیم میراث اسلامی است که این پیشوایان بزرگوار، در کمال صبر و شجاعت و با نورانیت و ایمان و استمداد و تمسک استوار به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ و بعد از این که خویشان را به نیکوترین وجه آماده نموده اند، آن را برافراشته اند؛ این بزرگان قرآن را حفظ نموده و سنت نبوی را جمع کرده و علوم و دانش ها را خوانده و در محضر سلف صالح زانو

زده و کسب علم نموده و با عبادت و نماز شب و شب بیداری نفس خود را تزکیه و طهارت بخشیده و به نور ایمان و اخلاص آراسته بودند؛ تو گویی که این نیرنگ بازان خطرناک، که گفتیم، می خواهند بنیان دین را از اساس براندازند، لیکن این کار را در چند مرحله انجام می دهند: نخست به علمای دین حمله می کنند، چون آنان همانند سایر افراد بشرند، سپس از شأن و مقام و منزلت پیشوایان فقه می کاهند، چون آنان معصوم نیستند و سپس، در مرحله بعدی، سنت نبوی را مورد انتقاد قرار می دهند، به بهانه‌ی این که چیزهایی بدان افزوده شده است که از آن نیست و سرانجام، جز قرآن کریم چیزی را در پیش روی خود نمی بینند و گمان می کنم که نفس خبیث و شیطانیشان آنان را وسوسه کند که بدان نیز حمله کنند و هجوم آورند!! ولی کور خوانده اند: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُنِيرَ نَوْرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۱ «آنان می خواهند (با پف کردن خود) نور خدا را خاموش کنند، اما خداوند مانع آن است و علی رغم میل کافران، نور خود را به اتمام می رساند».

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

اکنون که به نوشتن بیوگرافی و زندگی این پیشوایان چهارگانه مشغولیم، امید است که فرصت یابیم در آینده از پیشوایان بزرگ دیگر نیز سخن بگوییم، مانند لیث بن سعد و اوزاعی و ابن حزم و داود ظاهری و زید بن علی و جعفر صادق و ابن تیمیه و ابن قیم و... - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

از خداوند متعال مسألت دارم که این عملم را خالصانه برای خود قرار دهد و آن را مبارک گرداند و بدان مسلمانان را سود رساند که، بی گمان، خداوند گرامی ترین کسی است که از او چیزی خواسته شده و برترین موجودی است که به او چشم امیدی دارند و پاک و منزّه است خداوندی که اگر بخواهد همه‌ی مردم را به راه راست هدایت می کند.

احمد شرباصی

بخش لؤل

امام ابوحنيفه

نعمان بن ثابت

١٥٠ - ٨٠ هـ.ق

امام ابوحنیفه رحمۃ اللہ علیہ

جایگاه و منزلت ابوحنیفه

خواست تقدیر این بود که امام ابوحنیفه نخستین کس از پیشوایان چهارگانه باشد: او پیش از همه‌ی آنان متولد شد و پیش از همه‌ی آن‌ها وفات یافت؛ پس شایسته هم هست که سخن از وی در طلّیعه‌ی آنان قرار گیرد.

امام ابوحنیفه مردی نیست که شأن و منزلت اندک یا ضعیفی داشته باشد که تنها سبقت او در ولادت و وفات بهانه‌ی آغاز سخن با وی باشد، چون او از جهات متعدّد، شخصیت عظیمی بود، او در تلاش‌های زندگی و دنیای خود موفق و پیروز بود و در تحصیل علم و معرفت هم نبوغ سرشار داشت و در زمینه‌ی تفکر و اندیشه و استنباط احکام شرعی کارآمد و برجسته و درخشان بود و دارای آن چنان اخلاق فاضله‌ای بود که او را سزاوار رفاقت و هم‌نشینی با پیشوایان برجسته‌ی صدر اسلام می‌ساخت و سرانجام، وی توانست در جامعه‌ای که در آن، عوامل و انگیزه‌های انصاف و کج‌اندیشی و بیداد به هم آمیخته بودند، برای خویش مقام و منزلت و جایگاه شایسته‌ی توجّه و قابل ملاحظه‌ای کسب کند.

او را بس که در آن هنگام لقب «الإمام الأعظم» را به خود اختصاص داد، لقبی که همچون خورشید، افق‌های جهان را درنوردید و ما، وقتی که این لقب باشکوه را در کنار این می‌گذاریم که او «فقیه عراق» و «امام اهل رأی» بود، درمی‌یابیم که چه چیز باعث شد که عبدالله بن مبارک درباره‌ی او بگوید: «ابوحنیفه مخ العلم» (ابوحنیفه مغز دانش است) و ابن جریر بگوید: «إنّه الفقیه» (او یگانه فقیه است)!

عصر ابوحنیفه^۱

ابوحنیفه بیشتر دوران زندگی خود را در عصر دولت اموی گذراند و سپس، سال‌هایی از دوران دولت عباسی را نیز شاهد بود، زیرا در زمان حکومت عبدالملک بن مروان اموی متولد شد و در زمان حکومت خلیفه‌ی اول عباسی ابوجعفر منصور وفات یافت. عصر ابوحنیفه ممتاز و مشهور است به فراوان بودن دیدگاه‌های مختلف دینی و دنیوی و نهضت‌های فکری و سیاسی، چراکه امویان نظام خلافت راشدین را به نظام سلطنتی ظالمانه (البته نسبت به عصر خلفای راشدین) تغییر دادند و به دنبال آن، فتنه‌ها و آشوب‌ها و نابه‌سامانی‌ها پدید آمد و در همین عهد اموی، گرایش‌های قومیت عربی آشکار، به ظهور پیوست و ناگهان علایم تعصب عربی علیه اقوام غیر عرب آشکار گردید و در یک دوره‌ی طولانی، کار بر موالی غیر عرب بسیار سخت شد و جامعه آماده‌ی انواع توطئه‌ها و دسیسه‌ها گردید و فشار و آزار و ستمگری بر اهل بیت پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فراوان شد.

سپس، عصر عباسی فرا رسید، نزاع و کشمکش بین عباسیان و علویان شدت گرفت و ناگهان، همچون یک عکس‌العمل، گرایش‌های قومی غیرعربی علیه گرایش قومی عربی پیشین پدید آمد، [نهضت‌های "شعوبیه" پدیدار گردید] و آیین‌ها و فرقه‌ها و مذاهب فراوان ظاهر شدند و از طریق گسترش ترجمه‌ی علوم و معارف، دامنه‌ی پیوند میان فلسفه‌ی یونانی و اندیشه‌های ایرانی و هندی با فرهنگ اسلامی وسعت یافت. جامعه‌ی عصر ابوحنیفه شعوب و ملت‌های مختلفی را دربر می‌گرفت و در نتیجه، تجانس و هماهنگی و وابستگی در آن وجود نداشت، جامعه‌ای بود مرکب از عرب و عجم و ایرانی و رومی و بردگان و کنیزکان و موالی و

بعد از فتوحاتی که خداوند نصیب مسلمانان و اعراب ساخت و پس از آن‌که دروازه‌های مناطق مختلف جهان و خیرات و برکات زندگی بر روی مسلمانان گشوده گردید، دامنه‌ی زندگی مادی و اجتماعی بسیار گسترش یافت، تلاش‌های بسیاری به عمل می‌آمد تا زندگی

۱. قابل ملاحظه است که قسمت بزرگی از عصر ابوحنیفه با دیگر پیشوایان چهارگانه مشترک است، چون که - همان طور که خواهیم دید - همه‌ی آنان در فاصله‌ی اواخر قرن اول و میانه‌ی قرن سوم هجری، یعنی در فاصله‌ی سال هشتاد و سال دویست و چهل و یک هجری متولد و متوفی شده‌اند.

جامعه و نصوص دینی به هم پیوند داده شود و بنابراین، اقوال و گفتارها در فقه اسلامی فراوان شد و آرا و افکار و مذاهب متعددی پدید آمد و در زمینه‌ی زندگی علمی و دینی، دو روش برجسته شدند:

اول: روش نقل یا مذهب و روش اهل حدیث که روش دنباله‌روی و تبعیت یا روش مقید به نصوص قرآن کریم و روایات منقول از سنت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود و طبعی بود که این روش، یاران و پیروان فراوان خاص خود را داشته باشد، زیرا مسلمانان دارای حرص و علاقه و شیفتگی فراوان به تتبع و پی جویی همه‌ی گفتار و کردار و رفتار و تقریر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، چون او یگانه نمونه‌ی برتر و مقتدای ایده‌آل و نخستین مفسر دین بود.

دوم: منهج و روش خردگرایی یا مذهب اهل رأی بود، این روش علاوه بر این که نص را قبول دارد و برای آن احترام قابل است، اندیشه را نیز به کار می‌گیرد و حکم را استنباط می‌کند و در تفسیر نصوص، راه اجتهاد را پیش می‌گیرد و چه بسا رشد و نمو جامعه و گسترش آن، در کنار کسانی که تحت تأثیر تفکر و اندیشه‌ی یونانی قرار گرفته بودند - که به درون جامعه‌ی اسلامی راه یافته بود - به ظهور و بروز این مذهب مساعدت و یاری رسانده و در بحث و پژوهش و جستجوی علی احکام و حکمت تشریع، اراده‌ی نیرومندی به عقل و خرد بخشیده باشد و ابوحنیفه نیز در حاشیه و زاویه‌ای از زوایای چنین جامعه‌ای پرورش نیافت، بلکه در بحبوحه و قلب و عمق و پایتخت آن زندگی کرد؛ او در بغدادی زندگی کرده است که از علم و علما و پژوهش و پژوهشگران و جدل و جدل‌کنندگان و امواج فکری متعدّد گاه موافق و گاه مخالف، سرشار و لبریز بود. بغداد مرکز و پایتخت عراق بود و عراق آن روز، نیرومندترین محیط علمی اسلامی بود، چون از جنبه‌ی علمی، گذشته‌ی اصیلی داشت و مردمانش در بحث و اندیشه و جدل، استعداد بسیار داشتند و دانشمندان بسیاری از نقاط مختلف جهان، بعد از این که خلافت عباسی آن جا را مرکز حکومت خود قرار داده و بر نیرو و قدرت و جاذبیت آن بسیار افزوده بود، بدان جا و به ویژه به بغداد پایتخت، هجرت کرده بودند.

بنابراین، طبعی بود که منهج و روش علمی و خردگرایی بر عراق غلبه کند و مذهب اهل رأی و نظر در آن جا شیوع یابد، در حالی که در «مدینه» و حوالی آن، منهج و روش نقلی و یا

مذهب اهل حدیث و نقل و تقلید به سنت غلبه داشت، زیرا، مدینه، با وجود فتوحات پی در پی و فراوان شدن مردم و ملت‌های اسلام، مدت‌های مدیدی از زمان، همچون سنگر، در برابر تغییر و تحولات اجتماعی و مادی پدید آمده و نارس مقاومت می‌کرد؛ چراکه، در نسبت با دیگر مناطق (اسلامی)، زندگی در آن‌جا ساده‌تر بود و با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیوند نزدیک‌تر و استوارتری داشت، چه ایشان در آن‌جا زندگی کرده بودند و روضه‌ی شریف و آرامگاه مبارکش نیز در آن‌جا بود و گروه‌های فراوانی از مردمان صدر اول اسلام هم، در کنار و همسایگی آرامگاه او اقامت داشتند که به سنت و اخبار و آثار ایشان که به آن‌ها یاد داده بود، جنگ زده، بر آن دندان می‌فشاردند.

اما در عراق، خلافت و دولت و جامعه‌ی بزرگی پدید آمده بود و بدیهی هم هست که این‌ها همه نیازمند قوانین و نظام و احکام خاص هستند، پس می‌بایستی رأی و نظر و اندیشه به کار گرفته می‌شد. هم‌چنین، در پیرامون عراق، کشورهای غیراسلامی‌ای نیز وجود داشتند که روابط و پیوند بین عراق و آن کشورها نیازمند احکام و دستورات واضح و روشن بود و نیز، در عراق نژادهای فراوان و موالی و کنیزکان بسیاری فراهم آمده بودند و مجالس آوازخوانی و رقص و سماع شایع شده بود و گروه‌هایی از مردم به مجالس می‌خوارگی راه یافته بودند و در برابر همه‌ی این پدیده‌ها، فقه اسلامی می‌بایست سخنی - بلکه سخن‌هایی - داشته باشد، تا مردم میزان دوری و نزدیکی خود نسبت به دین را بدانند.

به علاوه‌ی همه‌ی این‌ها، این جامعه‌ی اسلامی، در احوال و اوضاعی برخاسته و شکل گرفته بود که در زمینه‌های گوناگون، مقتضای شیوه‌های اداری مختلف بود و بدین لحاظ، محتاج ارزش‌یابی و تعیین و وضع قوانین و وظایف و تکالیف راعی و رعیت و رابطه‌ی بین حاکم و محکوم از نظر دینی بود [و می‌بایستی پیوند و علایق میان همه‌ی آنان تبیین می‌شد و این‌ها همه کار فقه اسلامی بود].

با توجه بدین اوضاع و احوال، غلبه یافتن مذهب اهل رأی و خردگرایی فقهی بر عراق جای شگفتی ندارد و عجیب هم نیست که تأثیر فراوان و بسیار قابل توجه رأی و نظر را در زندگی [و فقه] ابوحنیفه ببینیم.

زندگی ابوحنیفه

ابوحنیفه، در سال هشتاد و بنا به روایت ضعیفی، شصت و یک هجری در شهر «کوفه» یا در شهر «انبار» متولد شده است، که البته سال شصت و یک با حوادث و رویدادهایی که بر ابوحنیفه گذشته است، هماهنگی ندارد، پس قول اول صحیح است.

نام او: نام او نعمان پسر ثابت پسر «زوطی» پسر «ماه»، آزاد شده‌ی تیم الله بن ثعلبه است. در روایتی آمده است که او از قبیله‌ی بنی یحیی بن زید بن اسد - یا ابن راشد - انصاری بوده و بنابراین، اصل تبارش عربی است، ولی این روایت صحیح نیست، چون مشهور آن است که تبار و اصل او ایرانی و فارسی است و برای این مسأله، چند دلیل آورده‌اند، از جمله در نسب چنین آمده است که او: نعمان بن ثابت بن المرزبان است و مرزبان یک کلمه‌ی فارسی است که به معنی رئیس از فرزندان آزادگان ایران است و این‌که در نسب وی «زوطی» نیز آمده است، که یک کلمه‌ی عجمی و غیر عربی است و این‌که در بیش از یک منبع آمده است که اصل او از شهر «کابل» و یا «ترمذ» است و گفته‌اند که ابوحنیفه یکی از مصادیق برجسته‌ی این حدیث نبوی است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که در آن آمده است: «لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مُعْلَقًا عِنْدَ الثُّرَيَّا لَتَنَازَلَهُ رِجَالٌ مِنْ أَثْنَاءِ فَارِسٍ»: «اگر علم بر کناره‌ی ستاره‌ی ثریا هم آویزان باشد، بی‌گمان مردانی از فرزندان ایران بدان دست می‌یابند».

و ثابت، پدر ابوحنیفه، مسلمان متولد شده است و مسلمان زاده است و گفته‌اند که او از «انبار» است و در «ترمذ» و یا در «نسا» اقامت گزیده است؛ و شاید در هر یکی از این دو شهر مدتی اقامت کرده باشد و به نظر می‌رسد که پدرش تاجر ثروتمند و مسلمان خوبی بوده است و روایت شده است که ثابت با حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملاقات کرده و امام برای او و نسل او دعای خیر و برکت کرده است.

و اما جدش «زوطی» بنده‌ی قبیله‌ی بنی تیم الله بن ثعلبه بوده و سپس آزاد شده است و برخی از افراد نسل ابوحنیفه، منکر این بندگی «زوطی» شده‌اند و می‌گویند: ما از نسل ایرانیان آزادیم.

اما درباره‌ی شخصیت مادر ابوحنیفه و زندگی او، اطلاعات مفصّلی در دست نداریم، ولی از پی‌گیری اخبار ابوحنیفه در می‌یابیم که او نسبت به مادرش بسیار احترام قایل بوده و

وی را گرامی داشته و مطیع فرمان او بوده است و اطاعت از او را یکی از اسباب توفیق الهی و عصیان و نافرمانی از وی را یکی از اسباب خشم خداوند می‌داند.

ابویوسف، مشهورترین شاگرد ابوحنیفه، روایت می‌کند که ابوحنیفه مادرش را بر الاغ خود سوار می‌کرد و او را به مجلس وعظ «عمر بن ذر» می‌برد، چون مادرش چنین می‌خواست و او هم بر اطاعت مادرش بسیار حریص بود و می‌گفت: گاه مادرم را به مجلس او می‌بردم و گاهی هم مادرم به من دستور می‌داد که خود به محضر عمر بن ذر بروم و مسأله‌ای را از او پرسم و پاسخ آن را برایش بیاورم و من به عمر می‌گفتم: مادرم به من امر کرده است که این مسأله را از تو پرسم. عمر، با تعجب، از ابوحنیفه می‌پرسید که: تو درباره‌ی چنین مسأله‌ای از من سؤال می‌کنی؟ - منظورش آن بود که ابوحنیفه آن مسأله و بسیار بیشتر از آن را می‌داند. - و ابوحنیفه می‌گفت: این دستور مادرم است. عمر می‌گفت: تو خود جواب آن را به من بگو تا من جواب را بازگو کنم! و ابوحنیفه خود جواب مسأله را به عمر می‌گفت و عمر آن را برای ابوحنیفه بازگو می‌کرد و سپس، ابوحنیفه به نزد مادرش بر می‌گشت و می‌گفت که عمر چنین و چنان پاسخ داده است!!

یک بار پیش آمد که مادرش درباره‌ی چیزی از او طلب فتوا کرد و ابوحنیفه فتوای خویش را برایش گفت، اما مادرش فتوای او را نپذیرفت و گفت: تنها فتوای «زرعة القاص» را می‌پذیرم و از ابوحنیفه خواست که او را به نزد «زرعة» ببرد و ابوحنیفه نیز چنین کرد و به «زرعة» گفت: مادرم درباره‌ی چنین چیزی از تو طلب فتوا می‌کند!

«زرعة» گفت: تو از من عالم‌تر و فقیه‌تر هستی، خودت به وی جواب بده! ابوحنیفه گفت: خودم چنین جوابی به او داده‌ام، اما وی قبول نکرد و «زرعة» به مادر ابوحنیفه گفت: سخن، سخن ابوحنیفه است!

در زمان مروان بن حکم، دولت خواست ابوحنیفه را به پذیرش شغل قضاوت وادارد، ولی ابوحنیفه آن را نپذیرفت، لذا به شدت او را سرکوب نمودند و او را زندانی کردند. وقتی که او را از زندان رها کردند، از زندان و حبس و زدن شکوه نکرد، بلکه گفت: «اندوه و غم مادرم برابم شدیدتر و سخت‌تر بود از شکنجه و زندان»!

به نظر می‌رسد که این شکنجه بسیار شدید بوده باشد، چون که هرگاه در نزد امام احمد بن حنبل از آن یاد می‌شد، وی می‌گریست و دلش به حال ابوحنیفه می‌سوخت.

ابوحنیفه به تجارت اشتغال می‌ورزد

ابوحنیفه در آغاز کار خود، تنها به تجارت می‌پرداخت و سپس، همراه تجارت به کسب علم نیز روی آورد و در تمام دوران زندگیش شغل تجارت را رها نکرد و به تجارت ابریشم می‌پرداخت. شاید تجارت ابریشم را از پدرش فرا گرفته باشد. او در کار تجارت ماهر و کامروا بود و در کوفه دکانی معروف داشت و در تجارت از شرکای تجاری خود کمک می‌گرفت، که به نیابت از وی به سفر می‌رفتند و یکی از شرکای وی حفص بن عبدالرحمن بود.

ابوحنیفه در تجارت امین بود و مشتری را فریب نمی‌داد و در سود قیمت کالا، زیاده‌روی نمی‌کرد و اگر در کالای او عیوبی وجود می‌داشت، آن را به مشتری می‌گفت. نقل شده که یک بار جامه‌های معیوبی را به شریکش «حفص» داده که بفروشد و در حین فروش، عیب آن‌ها را به مشتری بگوید، ولی شریکش فراموش کرده که عیب را به مشتری بگوید، لذا ابوحنیفه تلاش کرده که مشتری را پیدا کند اما موفق نشده و به همین دلیل، تمام بهای آن کالا را صدقه داده است.

ابوحنیفه توانست که تجارت و علم را به خوبی با هم گرد آورد.

ابوحنیفه و کسب علم

او در کوفه پرورش یافت و کوفه در آن هنگام شاهد یک تلاش و جنب و جوش علمی فراوان بود، پس طبیعی بود که ابوحنیفه‌ی تیزهوش با فهم درخشانش به کسب علم و دانش روی آورد. گفته شده که او ابتدا به یادگیری علم نحو عربی پرداخت و علم نحو در اصل عبارت است از قواعد مضبوط و اقوال مسموع که در آن تصرف فکر و عقل و تعدد آرا مجالی ندارد، اما ابوحنیفه مردی بود که دوست داشت، عقل و رأی خود را به کار گیرد و به مقتضای همین روحیه، خواست که کلمه‌ی «کلب» را به صورت «کلوب» جمع بندد، همان گونه که جمع کلمه‌ی «قلب» قلوب است، که به وی گفتند: نخیر، جمع کلب باید «کلاب» باشد! و از این محدودیت به تنگ آمد و لذا علم نحو را که در آن از قیاس خبری نبود، رها کرد و به

آموزش علم فقه پرداخت که در آن قیاسی وجود داشت که عقل و هوش او را خرسند می ساخت. کسانی که این واقعه را برای ما نقل کرده اند، گویی که می خواهند به ما بفهمانند که ابوحنیفه از همان آغاز راه دانش اندوزی، به رأی و قیاس و خردگرایی تمایل داشت.

ابوحنیفه در کنار اشتغال به علم فقه، به علم کلام نیز پرداخت و در آن علم پژوهش هایی داشت، مانند کتاب الفقه الأكبر او که پاسخی است به قدریه و کتاب العالم والمتعلم که نامه ی اوست به «بستی».

و البته جای تعجب نیست که ابوحنیفه در این میدان مهارت داشته باشد، چون که میدان تاخت و تاز عقل در آن وسیع است!

درباره ی سبب روی آوردن ابوحنیفه به کسب علم گفته اند که: او روزی از کنار عالم بزرگ، «شعبی» می گذشت که شعبی او را دعوت کرد که بنشیند و به وی گفت: با چه کسی رفت و آمد داری؟! و منظور او این بود که در نزد کدام یک از عالمان کسب علم می کنی؟ و ابوحنیفه در جواب گفت: رفت و آمد من به بازار است، شعبی گفت: مرادم رفت و آمد به بازار نبود، بلکه مرادم آن بود که در نزد کدام یک از علما به کسب علم مشغول هستی؟ ابوحنیفه گفت: رفت و آمد من به نزد علما اندک است، شعبی به وی گفت: این کار را نکن! و پرو و به کسب علم و نظر و هم نشینی با علما پرداز، زیرا من در تو هوش و بیداری و فعالیت و جنبشی می بینم!

این سخن شعبی بر دل ابوحنیفه سخت تأثیر گذاشت و او شروع به فراگیری سهم فراوان خویش از علم و دانش کرد و به وسیله ی سخن شعبی، خداوند او را بهره مند ساخت.

شیوخ و استادان ابوحنیفه

وقتی که در طبقات شعرانی خواندم که در زمان ابوحنیفه، چهار نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی: انس بن مالک و عبدالله بن ابی اوفی و سهل بن سعد و ابوالطفیل - که بعد از همه وفات یافته است - بوده اند و وی از هیچ کدام از آنان چیزی فرا نگرفته است، شگفت زده شدم!

چرا از هیچ کدام از آنان چیزی نیاموخته است؟ ... بسیار بعید است که او توانسته باشد که چیزی از آنان بیاموزد و آن را دست کم بگیرد و از آن اعراض نماید! گمان غالب آن است که

برای او دشوار بوده باشد که محضر آنان را دریابد، زیرا بعضی از آنان در زمان خردسالی او وفات یافته‌اند؛ برای مثال عبدالله بن ابی اوفی در سال هشتاد و هفت هجری وفات کرده که در آن سال، ابوحنیفه هفت ساله بوده است و سهل بن سعد در سال هشتاد و هشت یا نود و یک هجری وفات کرده که ابوحنیفه در حدود یازده سال داشته است و انس بن مالک، بنا به روایات تاریخی، در سال نود یا نود و دو یا نود و پنج هجری وفات کرده که ابوحنیفه آن وقت در سن پانزده سالگی بود و هنوز شروع به کسب علم نکرده بوده است، زیرا گفتیم که او نخست به تجارت اشتغال داشت.

و ابوالطفیل عامر بن وائل هم در سال یک صد و ده هجری وفات یافته است و عمر ابوحنیفه در آن وقت بیست سال بوده است که سنی مناسب برای کسب علم است، پس قطعاً باید مانعی وجود داشته بوده باشد که او نتوانسته است به محضر ابوالطفیل برود، زیرا او بدان می‌نازید که علم را از کسانی گرفته است که محضر اصحاب را دریافته‌اند، چنان که ابوحنیفه به دیدار ابو جعفر منصور، خلیفه‌ی عباسی رفت و در آن وقت، عیسی بن موسی هم حضور داشت و به منصور گفت: ابوحنیفه امروز عالم برجسته‌ی دنیاست. منصور از ابوحنیفه پرسید: ای نعمان! دانش را از چه کسانی فرا گرفته‌ای؟

ابوحنیفه گفت: از یاران عمر بن خطاب از عمر و از یاران علی بن ابی طالب از علی و از یاران عبدالله بن عباس از عبدالله، که در وقت عبدالله بن عباس کسی در روی زمین از او عالم‌تر نبود [- یعنی در علوم دینی -]. منصور با تعجب گفت: پشتمانی استواری برای خود ساخته‌ای!

در روایتی دیگر آمده است که او به منصور گفت که: فقه را از ابراهیم نخعی به روایت از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس فرا گرفته‌ام؛ و منصور گفت: به‌به! ای ابوحنیفه! تا توانسته‌ای از مردان پاک و مبارک، نیرو و پشتیبانی گرفته‌ای؛ درود خدا بر آنان باد!

البته ابوحنیفه گروهی استادان و شیوخ برجسته داشت، از جمله: حماد بن ابی سلیمان اشعری و زید بن علی زین العابدین و محمد باقر زین العابدین و جعفر صادق و عبدالله بن

حسن بن حسن و جابر بن یزید جعفی؛ ولی بیش از همه تحت تأثیر حماد بن ابی سلیمان اشعری، فقیه کوفه، متوفای یک صد و بیست هجری بوده و درباره‌ی او گفته است: «من در معدن و کان علم و فقه بودم و با اهل علم مجالست داشتم و ملازم فقیهی از فقیهان آن جا بودم» و منظورش این است که: در یک محیط علمی بوده که از علم و فقه موج می‌زد و سرشار بود از پژوهش و بحث و نظر و تبادل آرا و اطرافش را دانشمندان گرفته بودند که او با آنان مجالسه و مباحثه می‌کرد و استاد گران قدری هم داشت به نام حماد بن ابی سلیمان.

ابوحنیفه فقه و حدیث را از حماد فرا گرفت و اگرچه قسمتی از فقه را از ابراهیم نخعی و شعبی فرا گرفته، اما مجالست او با آن دو بزرگوار به اندازه‌ی مجالست او با حماد طولانی نبوده است، زیرا ابوحنیفه تقریباً از سن بیست و دو سالگی تا سن چهل سالگی ملازم جلسات درس و بحث حماد بوده و سپس، بعد از چهل سالگی، خود مستقلاً در مسجد کوفه به تدریس پرداخته است و نیز، روایت کرده‌اند که ابوحنیفه علم کلام^۱ را نیز می‌آموخت و نزدیک به حماد می‌نشست. روزی زنی پیش آمد و از ابوحنیفه مسأله‌ای پرسید که او پاسخ آن را ندانست و لذا زن را به حماد حواله کرد و از وی خواست که بعد از این که جواب را از حماد گرفت، پیش خودش برگردد و او را نیز از جواب آن مطلع سازد. آن زن به نزد حماد رفت و پاسخ را از او شنید و دوباره پیش ابوحنیفه برگشت و جواب حماد را به وی خبر داد که ابوحنیفه از آن پاسخ تعجب کرد و گفت: من نیازی به علم کلام ندارم.

ابوحنیفه به مجلس درس و حلقه‌ی تعلیم حماد می‌رفت و از او استماع می‌کرد و اقوالش را به خاطر می‌سپرد و با مهارت آن‌ها را بازگو می‌نمود و بدین دلیل، حماد بسیار از وی خرسند بود و دوستش داشت و به کسانی که به دور وی حلقه زده بودند، می‌گفت: در صدر حلقه‌ی درس، جز ابوحنیفه کسی در مقابل من ننشیند و تا زمانی که حماد وفات یافت، ابوحنیفه هم چنان ملازم حلقه‌ی درس او بود.

در زمانی که هنوز حماد زنده بود، یک بار ابوحنیفه قصد تصدّی ریاست در علم و فتوا کرد، ولی از روی تجربه و آزمون دریافت که هنوز شایسته‌ی آن ریاست نیست و لذا از این

۱. علم کلام علم بحث و جدل درباره‌ی عقاید است که "علم توحید" نیز نامیده می‌شود، چون بعضی از ابواب آن در مورد اثبات وحدانیت الله است که البته بعضی از متکلمان این علم را با فلسفه درآمیخته‌اند که این اختلاط باعث پیچیدگی آن شده است.

اقدام پیش از موعد خود پشیمان شد و مقرر داشت که تا وقتی که استادش زنده است، همان طور ملازم حلقه‌ی درس او بماند و چنین هم کرد.

بعد از مرگ حماد، مردم پیرامون فرزند او حلقه می‌زدند و از او استماع می‌نمودند به امید این که تلاش‌های او نیز به تلاش‌های پدر بزرگوارش پیوندد و شهرت او ادامه یابد ولیکن فرزند نتوانست بر مجلس درس فقه شکیبایی نماید، چون او علم نحو را دوست می‌داشت و در نتیجه، مردم به ابوحنیفه روی آوردند و از او خواستند که برایشان حلقات درس را تشکیل دهد و علاقه‌مندان و شاگردان وی فراوان شدند، از جمله ابویوسف قاضی و زفر بن هذیل. ابوحنیفه هم این درخواست را پذیرفت و اندک اندک ستاره‌ی بخت او درخشیدن گرفت، تا جایی که خلفا از او یاد می‌کردند و امرا به وی نیازمند شدند و علی‌رغم این درخشندگی و تابندگی، برای ابوحنیفه هرگز آسان نبود که شیخ و استاد خود حماد را از یاد ببرد و هم‌چنان به وی وفادار ماند و از وی به نیکی یاد می‌کرد و فضل و دانش وی را می‌ستود و به صراحت می‌گفت که بسیار از او تأثیر پذیرفته و برای او دعای خیر می‌کرد، تا حدی که می‌گفت: «هرگز نبوده است که نماز بخوانم و استاد و شیخ خود حماد را و کسانی را که از آنان آموخته‌ام و یا آموزش داده‌ام، دعا نکم» و در روایت دیگری گفته است: «از زمانی که استادم حماد مرده است، هر وقت نماز خوانده باشم برای او و پدرم طلب آمرزش کرده و استغفار نموده‌ام و من همواره برای کسی که از او علمی آموخته‌ام و یا علمی به وی یاد داده‌ام، طلب مغفرت نموده‌ام».

اگر به کتاب «تهذیب الأسماء واللغات» نووی مراجعه کنیم، نام بسیاری از شیوخ و استادانی را می‌بینیم که ابوحنیفه از آنان استماع کرده و یا آنان از ابوحنیفه استماع کرده‌اند. ابوحنیفه قرائت قرآن را از امام بزرگوار، عاصم، یکی از قراء سبعه، فراگرفت و علاوه بر استاد نخستینش، یعنی حماد، از ابراهیم نخعی و مذهب وی نیز بسیار تأثیر پذیرفته است، تا جایی که بعضی از پژوهشگران گفته‌اند که تلاش و کوشش ابوحنیفه منحصر بوده است به استخراج مسایل از مذهب ابراهیم نخعی و هم‌چنین مهارت در تفریع و حاشیه زدن بر اصول و قواعد او؛ که شاید در این سخن یک نوع مبالغه هست، زیرا بی‌گمان ابوحنیفه آرای مستقلی دارد که در آن‌ها به نظر شیخ خود، نخعی و استادش حماد التزامی ندارد و با آن‌ها مخالفت

می‌ورزد و ما اگر به کتاب «الآثار» تألیف محمد بن حسن، یار و صاحب ابوحنیفه، مراجعه کنیم، شواهد فراوانی بر این مطلب خواهیم یافت و در کنار این، می‌بینیم که ابوحنیفه بوده است که طریقه‌ی قیاس در فقه را بنا نهاد و آغاز نمود و پایه‌های آن را مستحکم ساخت و دیگران بعد از او آمدند و بر آن افزودند.

اشتغال ابوحنیفه به تدریس

قبلاً گفتیم تا زمانی که حماد درگذشت، ابوحنیفه ملازم او بود و سپس، بعد از مدتی از وفات او، به تدریس پرداخت و گفتیم که در زمان حیات شیخش هم قصد تدریس کرد که دوام نیافت. خود او می‌گوید: می‌خواستم از استاد کناره گیرم و برای تدریس بنشینم و حلقه‌ای مستقل تشکیل دهم و شبی از منزل بیرون آمدم تا این آرزوی درونی خود را اجرا نمایم و لیکن وقتی که استاد خود را دیدم، حیا کردم و از این تصمیم پشیمان شدم و هم‌چنان در کنار شیخ خود ماندم.

سپس، تقدیر این فرصت را به ابوحنیفه داد که به آرزوی خویش تحقق ببخشد بدون این‌که در حق شیخ خود کاری کند که مورد نکوهش باشد؛ به گونه‌ای که شیخ او حماد ناچار گردید که به سفر واجبی برای تعزیه برود و از ابوحنیفه خواست که به جای او بنشیند تا برمی‌گردد و ابوحنیفه به جای او نشست. در این مدت، از وی شصت پرسش کردند که او به همه‌ی آن‌ها پاسخ گفت و پاسخ‌های خود را نوشت و چون شیخ او حماد از سفر برگشت، این پاسخ‌ها را بر وی عرضه نمود، که حماد در چهل سؤال از آن‌ها با وی موافقت نمود و در بیست تا با او مخالفت کرد و دلایل مخالفت خود را برای ابوحنیفه توضیح داد، لذا ابوحنیفه سوگند خورد که از شیخ و استاد خود تا زمانی که او زنده است جدا نشود و به عهد خود هم وفا کرد.

این رویداد، فرصتی بود برای ابوحنیفه که از یک جهت، خود را برای تدریس تربیت و آماده کند و تمرین دهد و از جهت دیگر، بر گستردگی محیط علم و دانش وقوف یابد. سرانجام حماد وفات یافت و ابوحنیفه آزادانه به چیزی نایل آمد که پیش از موعد آرزوی آن را داشت.

ابوحنیفه حلقه‌ی تدریس را تشکیل داد و شاگردانی که می‌توانیم آن‌ها را «بزرگان» بخوانیم، پیرامون او حلقه زدند، زیرا هم‌نشینان ابوحنیفه از توده‌ی مردم و مبتدیان در علم و معرفت نبودند، بلکه در میان آنان کسانی بودند که بهره‌ای بسیار فراوان از تحصیل علم و فقه داشتند؛ چنان که یک روز، مردی در مجلس وکیع بن جرّاح فقیه گفت: ابوحنیفه (در فلان مسأله) به خطا رفته! و وکیع به او گفت: ابوحنیفه چگونه می‌تواند که اشتباه و خطا کند حال آن که افرادی چون ابویوسف و زفر - با آن همه قیاس‌دانی - و یحیی بن ابی‌زائده و حفص بن غیاث و حبان و مندل - با حفظ حدیثی که دارند - و قاسم بن معن - با دانشی که از زبان عرب دارد - و داود طایبی و فضیل بن عیاض - با زهد و تقوا و ورعشان - با او هستند؟! هرکس چنان هم‌نشینی داشته باشد، ممکن نیست که خطا کند، زیرا اگر هم به راه خطا برود، آنان او را به راه باز می‌آورند.

اگر این سخن وکیع از یک جهت بر آن دلالت داشته باشد که در میان هم‌نشینان ابوحنیفه عالمان آگاه به علوم مختلف وجود داشتند و می‌توانستند خطاهای او را تصحیح کنند، از یک جهت دیگر هم بر این دلالت دارد که علم و دانش ابوحنیفه آن‌چنان فراوان و دقیق بوده است که صاحبش شایستگی آن را داشته باشد که در میان این‌گونه اشخاصی به تدریس و افتا بپردازد!

شاگردان مکتب ابوحنیفه

مادام که از مجلس تدریس و تعلیم ابوحنیفه سخن گفتیم، باید به گروهی از شاگردان او هم اشاره کنیم، آنان که در مجال فقه حنفی بیش از دیگران ذکر شده‌اند و تأثیرشان در فقه او بیشتر است. در پیشاپیش این شاگردان بزرگ، «ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی» است که در سال یک‌صد و سیزده هجری متولد و در سال یک‌صد و هشتاد و دو هجری متوفی شده است.

ابویوسف در آغاز کارش فقیر و تنگ‌دست بود و ناچار بود که خود کار کند و با وصف این، به تحصیل علم رغبت وافر داشت که ابوحنیفه او را از جهت مال و حال مراعات می‌کرد. ابویوسف ابتدا در حدود ثه سال نزد ابن‌ابی‌لیلی (به تحصیل) می‌نشست و سپس، به نزد

ابوحنیفه رفت و سرانجام، فقیهی عالم و حافظ شد و در زمان مهدی و هادی و هارون الرشید، از خلفای دولت عباسی، متصدی شغل قضاوت گردید. بی‌گمان، شغل قضاوت سبب گردید که مهارت و تجربه و کارآزمودگی و قدرت بر تطبیق احکام را کسب کند. او آرای خویش را با احادیث نبوی تأیید و تحکیم می‌بخشید. وی در زمینه‌های عبادات و معاملات و حدود و غیر آن کتاب‌های فراوان نوشت و مشهورترین کتابش، کتاب «الخراج» است که آن را برای هارون الرشید تألیف نمود. این کتاب، از جمله‌ی مهم‌ترین مراجعی است که نظام‌های مختلف اقتصاد اسلامی را می‌توان از راه آن‌ها شناخت. یکی دیگر از کتاب‌های او کتاب «الآثار» و کتاب «الرد علی سیر الأوزاعی فیما خالف فیہ أباحنیفه» و غیر آن می‌باشد. یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه، «ابوعبدالله محمد بن حسن الشیبانی» است که در سال یک‌صد و سی و دو متولد و در سال یک‌صد و هشتاد و نه هجری متوفی شده است. او مدتی طولانی پیش ابوحنیفه بود و کسب علم می‌کرد. زمانی که ابوحنیفه متوفی گردید، محمد بن حسن هنوز کم‌تر از بیست سال سن داشت و این دلالت دارد بر نبوغ زودرس و استعداد او برای آموختن فقه. شیبانی پس از ابوحنیفه، در محضر ابویوسف زانو زد؛ همان طور که از محضر سفیان ثوری و اوزاعی نیز کسب علم می‌نمود و علم حدیث و روایت را از امام مالک بن انس آموخت.

شیبانی، در عصر هارون الرشید متصدی قضاوت گردید. وی، جامع بین علم فقه و ادب عربی بود، امام شافعی درباره‌ی او گفته است: «او فصیح‌ترین مردم بود و هرگاه که سخن می‌گفت، شنونده گمان می‌کرد که قرآن کریم به سبک و لهجی او نازل شده است!» او در استخراج فروع فقهی و علم حساب مهارت داشت و به تدوین و تألیف، عنایت و توجه بسیار می‌کرد و کتاب‌های زیادی تألیف نموده است، از جمله: «المبسوط، الزیادات، الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، السیر الکبیر، السیر الصغیر و الرد علی اهل المدینه؛ و کتاب المبسوط بزرگ‌ترین کتاب اوست. به علاوه، شیبانی مردی بود که همواره کرامت و عزت خود را مصون می‌داشت.

یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه «زفر بن الهذیل» بود که در سال یک‌صد و ده هجری متولد و در سال یک‌صد و پنجاه و هشت هجری متوفی شد. او پدری عرب و مادری ایرانی

داشت. زفر پیش از ابویوسف و محمد بن حسن، در محضر ابوحنیفه به کسب علم مبادرت ورزیده بود و بیش از همه‌ی شاگردان ابوحنیفه به قیاس عمل می‌کرد. زفر کتابی تألیف نکرده است و آرای استاد خویش را تنها از راه گفتار انتشار می‌داد.

زفر، در شهر "بصره" متصدی شغل قضاوت گردید. اهل علم بصره از ابوحنیفه کراهِت داشتند و نسبت به او بدگمان بودند و زفر اقوال و آرای را برای علمای بصره نقل می‌کرد که از آن تعجب می‌کردند و زیبا و نیکو می‌شمردند و سپس، می‌گفت: این، اقوال و آرای ابوحنیفه است! آنان با تعجب می‌گفتند: مگر ابوحنیفه این مسأله را این قدر نیکو می‌داند؟! او می‌گفت: آری، او حتی بیشتر تر و نیکوتر از این هم می‌داند! ... و بر اثر این رفتارهای زفر، بسیاری از علمای بصره از دشمنی با ابوحنیفه پشیمان شدند و به دوستی او روی آوردند.

یکی دیگر از شاگردان ابوحنیفه، «حسن بن زیاد لؤلؤئی کوفی» است که در سال دویست و چهار هجری متوفی شده است. او در روایت حدیث شهرت دارد و نزد ابوحنیفه شاگردی کرده و از یاران او بود و در سال یک صد و نود و چهار متصدی قضاوت در کوفه بوده است. او کتاب‌هایی چند هم تألیف کرده است؛ از جمله: أدب القاضی، الخصال، معانی الایمان، النفقات، الخراج، الفرائض، الوصایا، المجرّد و الأمالی.

ابوحنیفه بر شاگردان خود تأثیر بسیار عمیقی بر جای نهاده بود، اگر ابوحنیفه توانست که شاگرد خوبی برای استادان و شیوخ خود باشد و سپس هم توانست خوب بدرخشد و مستقل گردد و صاحب مذهب ویژه‌ی خود شود، شاگردان او نتوانستند که به صورت کامل از طوق متابعت فقهی از وی رهایی یابند و اگر چنانچه در میان شاگردانش کسی هم باشد که در مسایل و مواضعی با استاد خود مخالفت کرده باشد، با این وصف، صبغه و رنگ غالب بر این شاگردان، متأثر بودن از مذهب استاد و سیر بر منوال و روش وی بوده است؛ چنان که می‌بینیم که مشهورترین شاگردان او ابویوسف در بیشتر آرای خود تابع استادش می‌باشد و اگر کسی از فقها با این آرا مخالفت و یا بر آن اعتراضی وارد کرده باشد، او سخت از آن آرا دفاع کرده است و محمد بن حسن شیبانی نیز چنین بود.

برای ما آسان نیست که از حقوق و تلاش‌های این شاگردان بزرگ چشم‌پوشی کنیم و زحمات آنان را نادیده بگیریم، چون که اگر استادشان حق استادی و جایگاه راهنمایی و

توجیه دارد، در مقابل، بعضی از این شاگردان هم در انتشار و گسترش مذهب حنفی دارای فضیلت و مقام بزرگی می‌باشند و نام صاحب این مذهب را در ذهن و خرد مردمان جاویدان ساخته‌اند و برجسته‌ترین این شاگردان در این میدان، ابویوسف و محمد بن حسن بوده‌اند. باید دانست که ابوحنیفه خود درباره‌ی مذهب فقهی خویش کتابی تألیف نکرده است، با وصف این، این مذهب به طور گسترده شایع و منتشر شده است، زیرا شاگردان او و در طلیعه‌ی آنان، ابویوسف و محمد بن حسن، درباره‌ی مذهب او کتاب‌ها تألیف کرده‌اند - همان‌گونه که بدان اشاره کردیم.

البته ابویوسف و محمد بن حسن برای مذهب استاد خود، کار دیگری هم انجام دادند که عبارت بود از تقویت و پشتیبانی آن مذهب به وسیله‌ی احادیث نبوی شریف، در حقیقت پیوند تنگاتنگی آن دو از طرف دیگر با فقه اهل مدینه - که بر مبنای سنت نبوی استوار بود - این کار را برایشان ممکن و آسان ساخت.

علاوه بر آن، ابویوسف از راه قضاوت نیز به مذهب استاد خود بسیار خدمت نمود، چون که قضاوت بر مبنای یک مذهب، احکام آن را تثبیت می‌کند و اقوال آن را شایع و پخش می‌نماید و بدان قوت و منزلت بزرگی می‌دهد. البته نباید از حق کسانی که بعد از ابویوسف و محمد بن حسن آمده‌اند، چشم‌پوشیم و آنان را نادیده بگیریم، زیرا «زفر بن هذیل» هم بود که او نیز مذهب شیخ و استاد خویش را خدمت کرد و هم‌چنین، «ابوعبدالله محمد بن شجاع ثلجی»، متوفای سال دویست و پنجاه و شش هجری نیز در این میدان گام برداشت و او، همان کسی است که «ابن ندیم» در کتاب «الفهرست» خود، درباره‌ی او می‌گوید: «بی‌گمان او بود که فقه ابوحنیفه را شکوفا نمود و از آن پرده برداشت و برای آن استدلال نمود و اسناد و اسباب آن را ظاهر ساخت و با حدیث نبوی آن را تقویت کرد و آن را در درون‌ها جا داد.

اصول مذهب ابوحنیفه

بی‌گمان مذهب فقهی ابوحنیفه یک صورت زنده و آشکار است برای اثبات این که فقه اسلامی صلاحیت و شایستگی آن را دارد که با صادر کردن احکام، در تمام جنبه‌های گوناگون جامعه، آن را یاری رساند و نیازهای جامعه را پاسخ‌گو باشد، چون ابوحنیفه در

تکوین و ساخت مذهب خویش، بر قرآن کریم و سنت نبوی و اجماع و قیاس و استحسان متکی بوده و از این راه مجال و میدانِ عملِ خویش را گسترش داده تا اجتهاد و استنباط کند و هرچه را جامعه در عرصه‌های فراوان خود بدان نیاز دارد، برای آن پیش‌بینی و وضع نماید، بدون این‌که از اصول دین و قواعد شریعت، خارج شود و رو در روی آن بایستد. او می‌گفت: «من، نخست به کتاب خداوند عمل می‌کنم و در حکم چیزی که حکمش را در کتاب خدا نیابم، به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می‌کنم و در آن‌چه که در کتاب و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله نیابم، به قول یاران پیامبر صلی الله علیه و آله عمل می‌کنم و در میان آنان، به قول هرکس بخوادم عمل می‌کنم و قول هرکس را که نخواهم عمل نمی‌کنم، ولی به هر حال سخن آنان را برای قول دیگران ترک نمی‌کنم و از قول آنان بیرون نمی‌روم».

قسمت آخر این سخن وی، به ما می‌فهماند که او در روش خود گام نخستین را به سوی اجتهاد و رأی برداشته و در مقارنه بین اقوال مختلف و ترجیح برخی از آن‌ها بر برخی دیگر، حق رأی و نظر را، به جای آورده و برای آن ارزش نهاده است، سپس می‌بینیم که می‌گوید: «ما هرگاه حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله بیابیم، بدان عمل می‌کنیم و هرگاه سخنی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به ما برسد، در آن به انتخاب دست می‌زنیم و هرگاه سخنی از تابعین بشنویم، خود را در برابر و اندازه‌ی آنان می‌بینیم و به رقابت برمی‌خیزیم»؛ ملاحظه می‌شود که این سخن او متضمن گام بلند دیگری است در اجتهاد که او خود را در برابر اقوال تابعین ملزم نمی‌بیند و بنابراین، هرگاه در مسأله‌ای، نصی از قرآن کریم و یا سنت ثابتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و یا قولی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیافت، خود را مجاز می‌داند که با آرا و اجتهادات تابعین به رقابت برخیزد و همچون آنان، نظر دهد و اجتهاد کند و در جستجوی حق باشد و لذا از گروهی از تابعین نام می‌برد و درباره‌ی آنان می‌گوید: «آنان قومی بودند که اجتهاد کردند و من نیز همانند آنان اجتهاد می‌کنم» و باز هم می‌گوید: «هرگاه سخنی از تابعین به ما برسد، آنان مردانی بودند و ما نیز برای خود مردانی هستیم»؛ [یعنی ما نیز استقلال رأی داریم!]

معنی این سخن آن است که ابوحنیفه در برابر قرآن و سنت ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم است و در میان آرای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مقارنه به عمل می‌آورد و چیزی را برمی‌گزیند که می‌پسندد و خود را در انتخاب سخن یکی از آنان آزاد می‌داند و نهایتاً، در مورد تابعین این حق را به

خود می دهد که بر حسب اجتهاد خویش با قول آنان موافقت کند و یا مخالفت نماید، چون نظیر و همتای آنان است و او نیز همانند آنان رأی و نظر و اجتهاد خاص خود را دارد، او نیز همچون آنان مردی است (مستقل در رأی و اجتهاد)، پس حق دارد که در مجال بحث و نظر با آنان به مسابقه و رقابت برخیزد!

وقتی دیدگاه‌ها و تقسیمات و نظریات و جهت‌گیری‌های مذهب امام ابوحنیفه را بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که این مذهب بر مبنای اصولی بنا گردیده است که مورد ملاحظه‌ی گذشتگان و آیندگان وی هم بوده است و از جمله‌ی این اصول و مبانی است:

اول) آسان‌گیری در عبادات و معاملات؛ مثلاً، ابوحنیفه می‌گوید: هرگاه نجاستی به بدن یا به لباس خورد، پاک کردن آن با هر مایع پاک‌ی که آن را برطرف سازد، مانند گلاب و سرکه، جایز است و پاک‌سازی منحصر به آب تنها نیست و یا می‌گوید: هرگاه انسان در یک شب تاریک خواست نماز بخواند و «تعیین قبله» بر وی مشتبه شود و بعد از تلاش و کوشش برای یافتن قبله، روبرو به غیر جهت قبله نماز بخواند، نمازش صحیح است، اگر چه بعداً معلوم گردد که در این اجتهاد خود به خطا رفته بوده است. هم‌چنین، درباره‌ی زکات نیز، او جایز می‌داند که به جای اصل مالِ زکات، قیمت آن پرداخت شود و به نظر او در زمینی که **مِلْکِ** مسلمان است، «خراج» و «عشر = یک دهم» با هم جمع نمی‌شوند و بنابراین، هرگاه مسلمان از این زمین خراج داد، زکات در آن بر وی واجب نیست و اگر یک دهم را به عنوان زکات پرداخت کرد، خراج بر وی واجب نمی‌شود. ابوحنیفه، هم‌چنین، در معاملات، خریدن میوه‌ی درختان پیش از رسیدن را جایز می‌داند. اگر چنان‌چه مشتری شرط نکرده باشد که تا وقت رسیدن روی درخت بماند - و (در صورت فروش)، مشتری باید آن را بچیند. این اقوال و امثال فراوانِ آن‌ها بدین اشاره دارد که ابوحنیفه مایل است که بر مردم آسان بگیرد، در حالی که بعضی از فقها میل به سخت‌گیری دارند.

دوم) ابوحنیفه حال فقیر و ضعیف را مراعات می‌کند؛ برای مثال، او زکات از زیورآلات طلا و نقره را واجب می‌داند، تا از این راه برای فقیران گشایش حاصل شود و به نظر او اگر کسی آن قدر بدهی داشته باشد که بدهی او به اندازه‌ی همه‌ی مالش باشد، زکات بر او واجب نیست، که بدون شک، این به نفع بدهکار است و کار او را آسان می‌کند.

سوم) تا آن جا که ممکن باشد، تصرّفات انسان را صحیح تلقی می کند، او می کوشد تصرّفات انسان را - مادام که سالم و کامل بوده، شرایط تصرف صحیح را داشته باشد - صحیح و مقبول بداند؛ برای مثال، او می گوید: اسلام آوردن کودک عاقلی که به حدّ رشد نرسیده است، همانند اسلام آوردن بزرگان صحیح و معتبر است و هم چنین، برای وصیّ ای که سرپرستی مال یتیم را به عهده دارد، جایز می داند که در مال او تجارت کند.

چهارم) مراعاتِ حرمتِ انسان و بشریتِ وی، برای ابوحنیفه مهم است و لذا می گوید: وَلِیَ زَنِ بَالِغٍ وَ رَشِیدٍ بَرِّ او سلطه ای ندارد که وی را به ازدواج هرکس که خود دوست دارد، درآورد، زیرا چنین زنی، به نظر او، حق دارد که خود مستقیماً در عقد ازدواج خود دست داشته باشد و این عقد صحیح است و به نظر او، اگر مردی دختر بالغ خود را به عقد کسی درآورد و دختر از آن ازدواج ناراضی بوده و آن را دوست نداشت باشد، این عقد ازدواج صحیح نیست. نیز، ابوحنیفه، در ازدواج، شهادت یک مرد و دو زن را هم جایز می داند و شرط نمی گیرد که گواهان فقط باید دو مرد باشند و نیز، شهادت اهل ذمه علیه هم دیگر را جایز می داند.

پنجم) او سیادت و سروری دولت را در امام و پیشوای مسلمین متجلی می داند و لذا این را از جمله ی حقوق و اختیارات امام، یعنی حاکم شرعی، قرار داده که در آن چه مسلمانان از سرزمین های فتح شده به غنیمت می گیرند، برحسب اقتضای مصلحت، تصرف کند و باز هم از حقوق و اختیارات امام می داند این را که به هر وسیله ی مفیدی که صلاح می داند مجاهدان را بر جنگ تشویق و تحریض کند، مانند این که سهم معینی از مال را به کسی بدهد که در نیکار، کار معینی را انجام می دهد و بدان وسیله به پیروزی مسلمانان کمک می کند و هم چنین به امام حق می دهد که به کسانی که زمین های موات را احیا می کنند و حاصلخیز و ثمربخش می نمایند، حقّ تملیک بدهد و به امام حقّ ولایت بر «لَقیط (کودکانِ سرراهی)» و حق اجرای قصاص و استیفای آن را نیز می دهد.

بی گمان، این احکام و اصول، شایستگی آن را دارند که ابوحنیفه را سزاوار لقب «امام اهل الرّأی» سازند و این چیز شگفت انگیزی هم نیست، زیرا او فراوان اجتهاد می نمود و هر جا که نصّی وجود نداشت، به قیاس عمل می کرد و - چنان که دیدیم - او شاگرد واقعی حمّاد و نخعی بود که از برجستگان فقهای اهل رأی و نظر بودند.

ابوحنیفه را در این میدان و مجال، این مسأله سود بخشید که وی تنها از اهل رأی بهره نمی‌گرفت، بلکه در کنار آن به آرای فقهای مختلف نیز مراجعه می‌کرد و در آن‌ها جستجوگری و کنجکاوی می‌کرد، مانند عطاء بن ابی‌ریاح و عکرمه مولا (غلام آزاد شده)ی ابن عباس و نافع مولا (غلام آزاد شده)ی ابن عمر و زید بن علی و جعفر صادق.

علاوه بر آن، ابوحنیفه در استنباط احکام از احادیث نبوی، هوشمندی و نبوغ درخشانی داشت؛ چنان که ما در زمان ابوحنیفه کسانی را می‌یابیم که احادیث نبوی را حفظ می‌کردند ولی جز ظواهر آن‌ها، چیزی از آن را نمی‌فهمیدند، اما ابوحنیفه در عمق معانی آن‌ها فرو می‌رفت، تا از آن‌ها چیزی بیرون کشد که به حال امت سودمند باشد، بدون این‌که با نصوص آن‌ها در تعارض باشد. روایت کرده‌اند که "اعمش محدث" تعدادی احادیث را بر ابوحنیفه فرو خواند و ابوحنیفه آن‌ها را به خاطر سپرد. بعد از مدتی، روزی ابوحنیفه در مجلس اعمش بود که کسی آمد و مسایلی را از اعمش پرسید و او نتوانست پاسخ دهد و به ابوحنیفه رو کرد و گفت: تو در جواب آن مسایل چه می‌گویی؟ ابوحنیفه فوراً بدان‌ها پاسخ داد و اعمش به وی گفت: این پاسخ‌ها را از کجا فهمیده‌ای؟! ابوحنیفه گفت: از همان احادیثی که از تو روایت کرده‌ام... و سپس، قسمتی از آن احادیث را با سندهایشان بر اعمش خواند. اعمش گفت: کافی است! چیزی را که من در مدت صد روز برای تو روایت کرده‌ام، تو در یک ساعت برایم بازگو می‌کنی؟! من نمی‌دانستم که تو به این احادیث عمل می‌کنی؛ ای فقیهان! در حقیقت شما مانند پزشک هستید و ما اهل حدیث مانند دارو فروش!

ابوحنیفه و موضع‌گیری او در برابر حدیث شریف

گروهی از مردم وقتی دیدند که ابوحنیفه در اجتهاد و استنباط احکام، عقل و رأی را به کار می‌گیرد، نسبت به وی بدگمان شدند و علیه او شایع کردند که او به حدیث نبوی عمل نمی‌کند و این ادعاها برای او دردسر و رنج‌هایی به بار آورد و لذا به تکذیب و رد آن‌ها همت گماشت؛ چنان که می‌بینیم که در یک‌جا می‌گوید: «من از مردم تعجب می‌کنم که می‌گویند: من به رأی خود فتوا می‌دهم، من جز با احادیث نبوی فتوا نمی‌دهم» و مرادش این بود که هرگاه اثر و روایتی صحیح موجود باشد، آن را قبول دارم و در برابر آن تسلیم هستم و در غیر این صورت، با رأی و نظر اجتهاد می‌کنم!.

البته این که ابوحنیفه به قیاس و استحسان و عرف عمل کرده باشد، بدین معنی نیست که مجوزی باشد برای این که بعضی او را متهم کنند به این که وی قیاس را بر حدیث مقدم می دارد، زیرا وی اولاً - چنان که خودش هم تصریح می کند - در برابر قرآن و حدیث ثابت و اقوال اصحاب، تسلیم و خاضع است و می گوید: به خدا سوگند کسی که ادعا می کند که ما قیاس را بر نص مقدم می داریم، دروغ گفته و به ما افترا بسته است، آیا مگر جایی که نص باشد، احتیاجی به قیاس وجود دارد؟! و می گوید: ما جز به هنگام ضرورت و نیازِ مبرم قیاس نمی کنیم و اگر دلیلی نیافتیم، آن وقت چیزی را که در آن سکوت شده و حکمش نیامده بر چیزی که بدان تصریح شده قیاس می کنیم [مسکوت را بر منطوق به قیاس می نمایم]؛ هم چنین، می گوید: «ما ابتدا کتاب خدا (قرآن) را و سپس، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را و سپس، اعمال و قضاوت های صحابه را مبنای عمل قرار می دهیم و بدان چه آنان بر آن اتفاق نظر داشته اند عمل می کنیم و اگر (در امری) صحابه اختلاف داشته باشند، بنا به صفت و علتی که جامع بین دو مسأله باشد، حکمی را بر حکم دیگری قیاس می کنیم تا معنی و حکم به خوبی واضح گردد».

ابوحنیفه به احادیث متواتر و احادیث مشهور و احادیث آحاد عمل می کند و هرگاه هم به روایت شخصی عمل نکند، باز حدیث نبوی را مورد طعن قرار نمی دهد، بلکه ثبوت این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد طعن و ایراد قرار می دهد و مقرر می دارد که طعن و ایراد متوجه راوی یا ثبوت روایت است و به معنی ترک هیچ چیزی نیست که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده باشد، زیرا هر وقت ثابت شد که پیامبر صلی الله علیه و آله فلان گفتار را گفته و یا فلان کردار را انجام داده است، دیگر (آن قول یا عمل) بر سر و چشم ما جا دارد و به همین دلیل، می بینیم که ابوحنیفه در کتاب «العالم و المتعلم» می گوید: «ردّ من بر هر کس که گفته ای بر خلاف قرآن کریم را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند، ردّ بر پیامبر صلی الله علیه و آله و تکذیب وی نیست، بلکه ردّ بر کسی است که به دروغ چیزی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند و اتهام متوجه آن شخص است، نه این که متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و همین طور، هر چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته باشد، بر سر و چشمان ماست، خواه شنیده باشیم و خواه نشنیده باشیم و بدان ایمان داریم و گواهی می دهیم که همان طور است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است و شهادت می دهیم که هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله به چیزی امر نکرده است که خداوند از آن نهی کرده باشد و هرگز چیزی را که خداوند پیوسته باشد نگسته است و

هرگز چیزی را به خلاف توصیف خدا، توصیف ننموده است و به تأکید گواهی می‌دهیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در همه‌ی امور با خداوند موافق بوده است و هیچ‌گاه مرتکب بدعت و ابتکار در دین نشده است و هرگز چیزی را که خدا نگفته باشد، به وی نسبت نداده است و از متکلفان (جاعلان) نبوده است و لذاست که خداوند گفته است: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾: «هرکس از پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت کند، بی‌گمان از خداوند اطاعت کرده است». شاگردان بزرگ ابوحنیفه هم این تهمت را به طور جدی از او نفی کرده‌اند و تأیید نموده‌اند که او پیش از هر چیز در برابر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله تسلیم و خاضع بوده است؛ کما این که «زفر» می‌گوید: «به سخن مخالفان التفاتی نکنید، چون که بی‌گمان، ابوحنیفه و یاران ما در هیچ مسأله‌ای جز بر اساس قرآن و سنت و اقوال درست و روایات صحیح، سخنی نگفته‌اند و سپس بر آن‌ها قیاس نموده‌اند».

اگر هم ابوحنیفه از حدیث چیزی را استخراج و استنباط می‌کند که غیر او نمی‌کند، این ناشی از افترا و جعل و بدعت‌گذاری نیست، بلکه فقط فهم دقیق و تأویل و استنباط است که در نتیجه‌ی آن، گمان‌اندیش سست‌بین و سست‌نظر، می‌پندارد که ابوحنیفه سنت را ترک کرده و یا از حدیث جداگشته است، در حالی که حقیقت آن است که ابوحنیفه همواره در اطراف حدیث می‌چرخد و به همین دلیل هم بوده که ابویوسف می‌گوید: «کسی را ندیده‌ام که در تفسیر حدیث و مواضع نکته‌های فقهی حدیث، از ابوحنیفه داناتر بوده باشد».

اگر ما در کلام ابوحنیفه احادیث فراوان نمی‌بینیم^۲ این بدان علت است که او در قبول حدیث بسیار دقت می‌کرد و برای تحقق یافتن صحت آن شروطی داشت و هرگاه درباره‌ی موضوعی، حدیثی برای او ذکر می‌کردند که شرایط صحت در آن فراهم نبود، (از عمل به آن) خودداری می‌کرد و می‌گفت: «در این باره حدیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله برای من ثابت نشده است تا بدان فتوا بدهم» و هرگاه کسی این سخن او را بد می‌فهمید و می‌گفت: آیا با پیامبر صلی الله علیه و آله

۱. النساء؛ ۸۰.

۲. ناقدان ابوحنیفه گمان می‌کنند که او تنها هفده حدیث را روایت کرده است و این پندار درست نیست، چون که او علاوه بر احادیثی که با دیگر پیشوایان در تخریج آن‌ها مشترک است، دویست و پانزده حدیث دیگر هم روایت کرده است و نیز کتابی به نام «کتاب الأحادیث» در مسانید دارد که در سال ۱۳۲۶ هـ در هشتصد صفحه در مصر چاپ شده است؛ اما با همه‌ی این‌ها من معتقدم که می‌شد که مقام ابوحنیفه در حدیث از این هم بالاتر باشد و اگر ابوحنیفه، آن فقیه روشن‌بین، به اندازه‌ی حفاظ حدیث، آثار و حدیث در دسترس داشت، سود او برای فقه اسلامی چند برابر می‌شد - مؤلف.

مخالفت می‌کنی؟ وی، فوراً با عزم و قطعیت سخن آن شخص را ردّ می‌کرد و می‌گفت: «لعنت خدا بر کسی باد که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مخالفت می‌کند! خداوند ما را به وسیله‌ی او کرامت بخشید و به وسیله‌ی او نجاتمان داد».

و شاید به خاطر همین مسلک او بوده است که ابن‌خلدون در مقدمه‌ی خود می‌گوید: «ابوحنیفه در روایت و نقل حدیث به شرایط سختی قایل بود و روایت حدیثی یقینی را که با سنت عملی [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله] در تعارض بود، ضعیف می‌دانست و بدین جهات روایت و حدیث او اندک است، نه به خاطر این‌که روایت حدیث را ترک کرده باشد؛ چراکه این کار از او به دور است و یکی از دلایلی که نشان می‌دهد او در علم حدیث از مجتهدان بزرگ است، اتکا و اعتماد مجتهدان بر مذهب وی است».

البته نباید فراموش کرد که در عصر ابوحنیفه، کسانی بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ می‌بستند و حدیث جعل می‌کردند و احادیث غیر صحیحی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می‌دادند و این، در اثر پدید آمدن فرقه‌ها و فتنه‌های فراوان بود و عراق در آن عصر محلّ تجمع شیعه و خوارج و فرق دیگر بود و برای جعل احادیث، جوّ آن بیش‌تر از جاهای دیگر آمادگی و پذیرش داشت؛ چنان‌که حتی برخی مبالغه کرده و گفته‌اند: عراق «دار ضرب الحدیث» (ضرابخانه‌ی حدیث) است!

ابوحنیفه هرگاه حدیث صحیح‌تر و قوی‌تر می‌یافت، غیر آن را ترک می‌کرد و روایت راوی متروک و یا متهم به جعل حدیث را مورد استناد قرار نمی‌داد و گاهی نصّ حدیث را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که با تفسیر دیگران فرق داشت؛ برای مثال، فقها در این حدیث «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا»: (خریدار و فروشنده حق خیار و پشیمانی دارند مادام که از هم جدا نشده‌اند)، جدایی را به جدایی در مجلس تفسیر کرده‌اند، در حالی که ابوحنیفه تفرقه و جدایی را به تمام شدن صیغه‌ی ایجاب و قبول تفسیر کرده است و به نظر او معامله با اجرای صیغه‌های ایجاب و قبول تمام می‌شود حتی اگر مجلس هم تمام نشده و دو طرف از هم جدا نشده باشند.

ابوحنیفه با وجود دانش گسترده و دقت فهمی که داشت، در برابر علم متواضع و فروتن بود و به دانش خود مغرور نمی‌گردید و مردم را به پیروی از نظر خود وادار نمی‌کرد، بلکه می‌گفت: «این سخن ما، یک رأی است و نهایت توان ماست و هرکس نظر بهتری از رأی ما ارائه کند، او از ما به صواب و حق نزدیک‌تر است».

پیش از هر چیز و از هر راهی که بود، رسیدن به حق، مقصود و هدف اصلی ابوحنیفه بود. او شیفته‌ی جدل و نزاع و جرّ و بحث نبود و لذا، پسرش «حمّاد» را از جدل و مناظره در علم کلام و عقاید، نهی و منع نمود، که پسرش به وی گفت: من دیدم که شما خودتان در آن علوم مناظره می‌کردید، ولی اکنون مرا از آن کار باز می‌دارید؟! و ابوحنیفه در جواب او گفت: ما مناظره می‌کردیم در حالی که خیلی ترسان و نگران بودیم که مبادا طرف مقابلمان دچار لغزش شود (قصد ما روشن شدن حق بود) و حال آن‌که شما قصدتان از مناظره، لغزش طرف مقابلتان می‌باشد و هرکس هم بخواهد طرف مقابل و یارِ هم‌سخنش، دچار لغزش شود، قصد کافر شدن او را دارد و هرکس هم قصد کافر شدن طرف و هم‌سخن خود را بکند، خودش پیش از او کافر شده است.

با وصف این، گاهی ابوحنیفه در سخن‌تندی می‌نمود و در پاسخ و ردّ قولِ طرفِ مقابل خود در مناظره سخت می‌گرفت. من نمی‌دانم که چرا گفتگو و محاوره‌ی ابوحنیفه با «جهم بن صفوان» درباره‌ی مسأله‌ی ایمان، مرا سخت تکان داده است: آیا ایمان فقط عبارت است از اعتقاد و باوری قلبی، یا حتماً باید با اقرار و تلفّظ به زبان نیز همراه باشد؟ و البتّه، این بدان معنی نیست که من در حکم علیه «جهم بن صفوان» تخفیف قایل می‌شوم؛ نه، بی‌گمان، او به سبب آرای انحرافیش، مستحقّ حکم سخت و قاطعی است، امّا معتقدم که ابوحنیفه می‌توانست از بعضی از عبارات تند و خشن در پاسخ او خودداری و دوری کند و با غیر آن روش نیز به مقصود خویش برسد. اکنون نیکوست که این محاوره و گفتگو را عرضه کنیم:

«جهم بن صفوان» به نزد ابوحنیفه رفت و به وی گفت: من نزد تو آمده‌ام تا درباره‌ی چیزهایی با تو سخن بگویم که آن را برای بحث با تو آماده کرده‌ام!

ابوحنیفه به وی پاسخ داد: سخن گفتن با تو ننگ و عار است و اندیشیدن در آن‌چه که تو بدان باور داری، آتش سوزان و عذاب‌ناور است!

جهم به وی گفت: چگونه در مورد من چنین حکمی کردی، در حالی که نه از من سخنی شنیده‌ای و نه با من ملاقاتی کرده‌ای؟!

ابوحنیفه گفت: سخنانی از تو به من رسیده است که اهل نماز (مسلمان) چنین سخنانی را نمی‌گوید!

جهم گفت: آیا غایبانه علیه من حکم صادر می‌کنی؟!

ابوحنیفه گفت: این سخنان تو در نزد خواص و عوام شهرت یافته است، پس برای من جایز است که صدور آن‌ها از تو را محقق بدانم.

جهم گفت: تنها درباره‌ی ایمان از تو سؤال می‌کنم.

ابوحنیفه گفت: مگر تا به حال ایمان را نشناخته‌ای که درباره‌ی آن از من بپرسی؟!

جهم گفت: چرا، می‌دانم، ولی در یک نوع از آن شک دارم!

ابوحنیفه گفت: شک در ایمان کفر است.

جهم گفت: (صادر کردن این حکم درباره‌ی من) حلال و روا نیست مگر این‌که برایم

روشن کنی که از چه جهت کفر در من مصداق پیدا می‌کند (و چه چیز سبب کفر من است)؟!

ابوحنیفه گفت: بپرس!

جهم سؤال کرد: در مورد کسی که خدا را با دل خود شناخته است و می‌داند که او یگانه و

بی‌شریک و بی‌نظیر است و خدا را با صفات او می‌شناسد و می‌داند که هیچ چیز مثل او

نیست، اما قبل از آن‌که این اعتقاد خود را بر زبان آورد می‌میرد، به من بگو: آیا چنین کسی

مؤمن مرده است یا کافر؟!

ابوحنیفه گفت: او کافر است و از اهل دوزخ، مگر این‌که آن‌چه را که با قلب خود دریافته و

شناخته است، بر زبان هم بیاورد^۱؛ یعنی در ایمان، شناخت و باور قلبی و تلفظ به زبان،

هر دو لازم است.]

جهم گفت: چگونه چنین شخصی که خدا را با صفاتش شناخته است، مؤمن نیست؟!

ابوحنیفه در پاسخ وی گفت: اگر به قرآن ایمان داری و آن را حجت و دلیل می‌دانی، با تو

به قرآن و برابر آن سخن می‌گویم و اگر بدان ایمان نداری و آن را برای خود حجت و دلیل

نمی‌دانی، با تو آن‌گونه سخن می‌گویم که با یک مخالف دین اسلام سخن می‌گویم!

جهم گفت: به قرآن ایمان دارم و آن را حجت می‌دانم.

۱. «موفق مکی»، در توضیح سخن ابوحنیفه گفته است: «تأویل قول ابوحنیفه، چنین است: اگر شخصی متهم شود که اقرار نمی‌کند و اقرار هم نکرده، بی‌گمان او کافر می‌میرد، ولی اگر تهمتی در کار نباشد، مانند این‌که کسی در جزیره‌ای دور افتاده و یا در غاری باشد (و در دل خدا را بشناسد و بر زبان نیاورد)، او کافر نیست»، این تأویل نیکویی است، زیرا ابوحنیفه خودش هم گفته است: «کسی که در دل ایمان داشته باشد ولی (ایمانش را) بر زبان نیاورد، در نزد خداوند مؤمن است، اگرچه در نزد مردم مؤمن تلقی نمی‌شود». ولی چرا این‌جا چنین گفته است؟! - مؤلف.

ابوحنیفه گفت: خداوند در قرآن کریم، (تحقق) ایمان را با دو اندام قلب و زبان بیان کرده و هر دو را معتبر دانسته و می فرماید: ﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِثْلَ عَرْفُومٍ مِنَ الْحَقِّ، يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ فَأَنَّا بِنَا لِلَّهِ قَالُوا جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾: ^۱ که ملاحظه می کنیم خداوند آنان را با شناخت قلبی و گفتن به زبان به بهشت رسانده و با دو عضو قلب و زبان مؤمن قرار داده است و در جای دیگر می فرماید: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ، وَمَا أَوْتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أَوْتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ، لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا...﴾ ^۲ و باز هم فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِكَلِمَةِ الْتَّقْوَى﴾ ^۳ و ﴿وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ﴾ ^۴ و ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ ^۵ و باز هم می فرماید: ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾ ^۶.

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، تَفْلِحُوا»: «بگوئید: لا اله الا الله، رستگار می شوید»، که می بینیم که رستگاری را در معرفت بدون قول زبانی قرار نداده است و باز هم

۱. المائدة: ۸۴ - ۸۳: «آنان، هر زمان آنچه را که بر پیامبر نازل شده است، می شنوند، بر اثر شناختی که از حق پیدا کرده اند، می بینی که اشک در چشمانشان موج می زند (و) می گویند: پروردگارا! ایمان داریم، پس ما را از زمره ی گواهان به شمار آور، ما چرا نباید به خدا و به حقیقتی که برایمان آمده است، ایمان بیاوریم و امید داشته باشیم که پروردگاران ما را با صالحان به بهشت ببرد؟ پس خداوند در برابر اعتراضات باغ های بهشت را به عنوان پاداش بدیشان می دهد که در زیر درختان آن، جویبارها روان است و آنان جاودانه در آن جا می مانند و این جزای نیکوکاران است».

۲. البقرة: ۱۳۷ - ۱۳۶: «بگوئید به خدا و به آنچه بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (، نوادگان یعقوب)، نازل شده است و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، ایمان آورده ایم و میان هیچ یک از آنان فرق نمی اندازیم و ما تسلیم خداوند هستیم؛ اگر آنان هم ایمان بیاورند هم چنان که شما (اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله) ایمان آورده اید (و بدان چیزهایی که شما ایمان دارید، ایشان نیز ایمان داشته باشند)، بی گمان راهیاب گشته اند...»

۳. الفتح: ۲۶: «و کلمه و حقیقت تقوا را ملازم و همراه آنان ساخت».

۴. الحج: ۲۴: «و به سوی سخنان پاک و پسنیدیده هدایت می شوند».

۵. الفاطر: ۱۰: «سخنان پاک و شایسته به سوی او (خدا) بالا می رود».

۶. ابراهیم: ۲۷: «خداوند مؤمنان را به خاطر گفتار استوار (کلمه ی توحید) و بر اساس آن، هم در این جهان و هم در آن جهان ماندگار و استوار می دارد...».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَانَ فِي قَلْبِهِ كَذًا:» «هر کس لا اله الا الله را (به زبان) بگوید و در دلش نیز چنین باوری باشد، از آتش دوزخ بیرون می آید» و نگفت: «يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَكَانَ فِي قَلْبِهِ كَذًا؛ و اگر گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به زبان مورد نیاز نبود و تنها به معرفت قلبی اکتفا می شد، در آن صورت، کسی هم که با زبان خدا را رد می کند و با زبان منکر اوست، اگر قلباً وی را بشناسد، مؤمن محسوب می شود و هم چنین، در آن صورت، می بایست شیطان مؤمن باشد، چون که او خدا را می شناسد و می داند که خداوند خالق و آفریدگار اوست و او را می میراند و زنده می کند و گمراهش می سازد؛ ﴿رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾^۱ و فرموده است: ﴿أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾^۲ و می فرماید: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۳. و می بایست کافرانی هم که پروردگار خود را می شناسند، اگر به زبان نیز منکر او شوند، مؤمن باشند! خداوند می فرماید: ﴿وَجَعَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾^۴، که ملاحظه می شود که خداوند - هر چند کفار یقین داشتند خداوند یگانه است، ولی چون به زبان انکار می کردند - آنان را مؤمن قرار نداده است و خداوند متعال می فرماید: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۵ و باز هم می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ؟ فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ...﴾^۶، که می بینید که معرفتشان، با وجود انکار زبانی آنان، برایشان سودی نکرد؛ یا می فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾^۷. می بینید که با وجود کتمان کار او و انکار آن با زبان، شناختشان برای آنان سودی نداشت.

۱. الحجر؛ ۳۹: «پروردگارا! به سبب آن که مرا گمراه ساختی...».

۲. الأعراف؛ ۱۴: «پروردگارا! تا روز رستاخیز به من مهلت بده...».

۳. الأعراف؛ ۱۲: «... مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی.»

۴. النمل؛ ۱۴: «مستکبران معجزات را انکار کردند، هر چند که در دل بدان‌ها یقین و اطمینان داشتند...».

۵. النحل؛ ۸۳: «نعمت خدا را می شناسند، اما سپس با زبان آن را منکر می شوند و بیشترشان کافراند.»

۶. یونس؛ ۳۱: «بگو چه کسی از آسمان و از زمین به شما روزی می رساند؟ یا چه کسی گوش و چشم‌ها را در دست قدرت و فرمانروایی خود دارد؟ یا چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ یا چه کسی امور را می گرداند؟ خواهند گفت: الله! پس بگو: آیا پروا نمی کنید و پرهیزگار نمی شوید؟».

۷. البقرة؛ ۱۴۶: «اهل کتاب (پیامبری و حقایق پیامبر صلی الله علیه و آله) را می دانند و می شناسند همان گونه که فرزندان خود را می شناسند.»

در این جا بود که جهم به ابوحنیفه گفت: در دلم چیزی (شک و گمانی) انداختی و سخنانت را پذیرفتم و) پیش تو برخواهم گشت!

دیدید که ابوحنیفه در استدلال خویش چه خروشان و جوشان بود؟! دیدید که برای تأیید دیدگاه خود، چگونه آیات قرآن کریم را پی در پی ذکر و ردیف می کرد؟! و چگونه بعد از آیات قرآن، احادیث شریف را برای تأیید و استوار ساختن رأی خویش می آورد؟
بی گمان، این گفتگو و محاوره بر قدرت و توانایی و مهارت فراوان امام ابوحنیفه در علم و مناظره دلالت می کند و من، همیشه آرزو می کرده ام که ای کاش این محاوره بعضی از عبارات خشن و تند را در خود نداشت!

ای کاش ابوحنیفه در مواجهه با جهم بن صفوان آن چنان سخن می گفت که ابن عبدالبر به امام نسبت داده که: ابوحنیفه در تقسیم ایمان گفته است: «ایمان، عبارت است از معرفت و تصدیق و اقرار به اسلام، و مردمان در این تصدیق، سه حالت دارند؛ برخی از مردم خداوند را و آنچه را که از سوی او آمده است با دل و زبان خود تصدیق می کنند و برخی دیگر آن را با زبان تصدیق ولی در دل تکذیب می کنند و گروهی دیگر، در دل تصدیق می کنند و با زبان تکذیب می نمایند؛ کسی که خدا و آنچه را که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم آورده است با دل و زبان خود تصدیق کند، او در نزد خداوند و در نزد مردم مؤمن است، آن کس که با زبان تصدیق می کند و در دل تکذیب می نماید، در نزد خداوند کافر است و در نزد مردم مؤمن، چون که مردم از آنچه که در دل اوست خبر ندارند و بنابراین، باید او را مؤمن بنامند، به سبب این اقراری که به شهادتین کرده است و بر آنان واجب نیست که برای دانستن آنچه که در دل هاست سعی و تلاش و تکلف کنند؛ و گروه آخر، در نزد خدا مؤمن هستند و در نزد مردم کافرند، مانند مؤمنی که در حال تقیه و خوف کفر را اظهار می کند ولی در دل تصدیق می نماید و بدین دلیل هم، کسی که از حال وی مطلع نیست، او را کافر می نامد، در حالی که او در نزد خدا مؤمن است».

اگر ابوحنیفه با این چنین سخنی با جهم بن صفوان روبه رو می شد، دیگر مجبور نبود که در مناظره ی خود کلمات: عار و آتش سوزان و کافر اهل نار و... را به جهم بشنواند!

ولی شاید ابوحنیفه خواسته است که این گونه بر جهم سخت بگیرد تا وی را از باورش پشیمان کند!

جایگاه مذهب ابوحنیفه

بعضی از مردم در ارزشیابی مذهب ابوحنیفه مبالغه و غلو کرده و گفته اند که: مذهب او، همه، تازگی دارد و در نوع خود یگانه و بی نظیر است و مانند آن پیشتر نیامده است. در مقابل، گروهی دیگر در پایین آوردن جایگاه و شأن مذهب وی غلو و زیاده روی کرده اند و گفته اند: ابوحنیفه به درجه‌ی اجتهاد نرسیده و فقط مقلد و تابع غیر خود بوده است.

اما انصاف، آن است که ابوحنیفه آمد و در عراق فقه جوان و تازه نشأت یافته‌ای دید و آن را پخته نمود و بر آن افزود و اگر از شیوخ خود بهره‌ها برد و استفاده‌ها نمود، او نیز بر فقه موجود افزود و فایده‌ها رساند و اگر در بعضی از دیدگاه‌هایش از غیر خود پیروی نمود، سپس شخصیت مستقلی گردید و تلاش‌های برجسته و ممتازی به عمل آورد و در فقه اسلامی به مرتبه‌ی اجتهاد و امامت رسید و کسی در این موضوع شبهه‌ای ندارد.

یکی از مستشرقان به نام «جورنبل» انگلیسی منکر این شده است که ابوحنیفه اصول فقهی ابتکاری‌ای داشته و یا مذهبی بنیان نهاده و آن را بر پایه‌ی قیاس تشکیل داده و یا طریقه‌ی جداگانه‌ای در استنباط احکام شریعت پدید آورده باشد؛ ولی در حقیقت، این سخن غلو و اجحافی است که در کنار آن اقوال دیگری از مستشرقان دیگر داریم، مانند: «ادوارد سخاو» و «گلدزیهر» که اعتراف می‌کنند که: ابوحنیفه به حق پیشوای اهل رأی بود و نظام فقهی کامل را بنا نهاد و در عصر او بود که شیوه‌ی روشمندی برای عرضه‌ی فقه اسلامی مبتنی بر پایه‌ی قیاس پدید آمد.

از جمله چیزهایی که برای مذهب ابوحنیفه جایگاه و مکانیت قابل ملاحظه‌ای ایجاد نمود، این بود که او با زندگی و جامعه پیوندی ریشه‌ای داشت و در واقع، تجارتی که امام حرفه‌ی خود کرده بود، در وی مهارت و خبرگی وسیعی نسبت به زندگی و داد و ستدها پدید آورده بود؛ به علاوه‌ی آن که او بسیار مسافرت می‌کرد و مسافرت خود مدرسه‌ی بزرگ سیّاری است و هم چنین - بر اساس آنچه که گفته‌اند - او پنجاه و پنج بار به سفر حج رفته

است و علاوه بر این‌ها همه، وی میلی فطری به مباحثه و گفتگو و مناظره داشت و می‌دانیم که حقیقت، خود، زاده‌ی بحث و پژوهش است و طلای رأی و نظر، تا بر آتش و بوته‌ی ردّ و بدلِ نظرات میان محققان و متفکران و اندیشمندان گذاشته نشود، صفا نمی‌یابد و خالص نمی‌شود.

ابوحنیفه در فقه خود، تنها به اموری که واقع شده و یا واقع می‌شود و هم‌چنین فقط به امور و چیزهایی فراوانی که مردم در آن‌ها از او طلب فتوا می‌کردند، اکتفا و بسنده نمی‌کرد، بلکه در کنار آن به فقه تقدیری نیز اشتغال می‌ورزید، که عبارت است از فقه و دانش مسایلی که هنوز روی نداده است و لیکن عقل احتمال وقوع آن‌ها را می‌دهد و انسان گمان می‌کند که در آینده روی خواهند داد و لذا، ابوحنیفه مسایل فرضی و تقدیری و تصور حوادث و رویدادهای فراوانی را مطرح می‌کند و سپس برای آن‌ها احکام شرعی و فقهی استنباط می‌نماید و این عمل خود را، این‌گونه توجیه می‌کند که: «ما پیش از وقوع و نزول بلا خود را برای آن آماده می‌سازیم و در نتیجه، هرگاه روی داد و واقع شد، راه ورود و خروج از آن را شناخته‌ایم».

اگر بعضی از گذشتگان او بعضی از مسایل فرضی و تقدیری را در مجال فقه عرضه نموده‌اند، بی‌گمان ابوحنیفه میدان این کار را گسترش داده و بر آن افزوده است و بدون شک، پرداختن به احکام وقایع فرضی و تقدیری، ثروت عظیمی بر میراث فقهی اسلامی افزوده و به غنای آن کمک شایان کرده است.

هم‌چنین، موضوع «فَنَ الْحِيلِ» هم به مسأله‌ی ایجاد گستردگی در مذهب و توسعه دادن به آن ارتباط پیدا می‌کند؛ موضوعی که مقصود از آن، تلاش و محاوله برای برقراری توافق و هماهنگی میان واقعیت زندگی و نصوص دینی بود. این فن، در نزد فقهای کوفه و در مدرسه و مکتب ابوحنیفه پدیدار گردید و برخی نیز گفته‌اند که سبب ظهور این فن در فقه، ارتباط و اتصال و پیوند بعضی از فقها با خلفا و سلاطین بود و این‌که آنان تمایل و رغبت داشتند که موافقت فقها با اوضاع زندگی موجود در آن روزگار را به دست آورند و گویند که: اولین کسی که این فن و هنر را پدید آورد، ابویوسف شاگرد و یار ابوحنیفه بود، کسی که در حکومت هارون الرشید، متصدی شغل قضاوت بود.

«فن الحیل» و هنر چاره‌اندیشی در امور (حیله‌های شرعی)، گاهی، راه و شیوه‌ی پیچیده‌ای است برای رسیدن به چیزی که حرام است و گاهی، شیوه و راه وسیع و مشروعی است که به یک امر مشروع و حلال منتهی می‌گردد و گاهی، وسیله‌ای می‌شود برای رسیدن به حق و دفع ظلم از راه‌های مباحی که در اصل برای رسیدن به حق و دفع ظلم وضع نشده‌اند و اگر در مذهب ابوحنیفه هم، چیزی از این تدابیر و فن الحیل وجود داشته باشد، بدون شک از این نوع اخیر است. گمان راجح در نزد پژوهشگران و باحثین آن است که ابوحنیفه خود درباره‌ی این فن کتابی ننوشته است، بلکه آن کس که در این باره کتابی تألیف نموده است، شاگرد او محمد بن حسن شیبانی است و برخی از پژوهندگان در نسبت آن کتاب به محمد بن حسن نیز شک کرده‌اند و آن را ساخته‌ی صحافان و وراقان دانسته‌اند.

به هر حال که باشد، خود ورود به «فن الحیل» لغزشگاهی خطرناک است که اگر انسان یک بار سالم از آن بیرون آید، در بارهای دیگر از سلامتی مطمئن نخواهد بود.

تمایلات سیاسی ابوحنیفه

ابوحنیفه در دوران امویان و عباسیان زندگی کرده است و لیکن هواخواه علویان بود و از حکم و حکومت امویان راضی نبود و خروج و شورش علیه آنان را روا و جایز می‌دانست؛ اما با این وجود، به دلیل بعضی از شرایط و اوضاع خاص خود، در این قیام و شورش شرکت نکرد و او بر این باور بود که قیام زید بن علی بن زین العابدین علیه هشام بن عبدالملک در سال یک صد و بیست و یک هجری، یک قیام شرعی و درست است و لازم است که وی در آن اقدام مساعدت شود. این زید بن علی دارای مقام و منزلت بزرگی در دل ابوحنیفه بود، به علاوه‌ی آن که ابوحنیفه با جعفر صادق و محمد باقر و غیر آنان از علویان هم پیوند داشت. یک بار، در عهد دولت اموی، یزید بن عمر بن هبیره که فرمانروای عراق در آن عهد از جانب مروان بود، از ابوحنیفه درخواست نمود که منصب قضاوت کوفه را از او قبول کند، اما به همان علت که گفتیم، ابوحنیفه از قبول آن امتناع نمود که یزید (در کمال ناجوانمردی)، یک صد و ده ضربه شلاق به وی زد، در هر روز، ده ضربه، اما علی‌رغم آن، ابوحنیفه از رأی خویش برنگشت و همچنان امتناع ورزید، تا آن‌که سرانجام بعد از مدتی، یزید او را به حال خود گذاشت.

در روایتی دیگر آمده است که یزید، در این واقعه، تصدی منصب قضاوت را از او نخواستہ بود، بلکه تصدی سرپرستی بیت المال را از وی خواسته بود - و وی سر باز زده بود. وقتی که او را بعد از شکنجه آزاد کردند، او بر جان خویش ایمن نبود و لذا، به مکه رفت و در کنار کعبه ماند و اقامت ورزید و به تدریس فقه و حدیث پرداخت و در آنجا با شاگردان خود ملاقات نمود و مدّت نزدیک به شش سال در آنجا ماندگار شد.

ابوجعفر منصور، خلیفه ی عباسی هم احساس کرده بود که دل ابوحنیفه با او نیست، لذا با وی مدارا و سازش می کرد تا از تمایلات درونی اش مطلع گردد و حقیقت نیت و میل قلبی او را دریابد. ابوحنیفه خود، گاه گاه، حقیقت رأی و نظر خود را در خلال حلقات درس ابراز می داشت و کارهای عاملان قضاوت را نقد و اعمال مسؤولان دولتی را ردّ می کرد و این مسایل منصور را به شدّت از وی خشمگین می کرد و منصور در کمین فرصت برای وی بود و بعد از این که او را از کوفه به بغداد احضار نمود، بر او دست یافت و دنبال بهانه می گشت که چگونه او را مورد حمله قرار دهد!

منصور از ابوحنیفه خواست که شغل قضاوت را بپذیرد و ابوحنیفه آن را رد کرد، منصور وی را سوگند داد که باید این عمل را قبول کند و ابوحنیفه نیز قسم خورد که آن را نمی پذیرد. ربیع، حاجب منصور، که در آنجا حاضر بود، به ابوحنیفه گفت: مگر نمی بینی که امیرالمؤمنین سوگند می خورد، تو چگونه در برابر او سوگند می خوری؟! ابوحنیفه به وی پاسخ داد که: امیرالمؤمنین بیش از من قدرت پرداخت کفاره ی قسم های خود را دارد! و بر نپذیرفتن شغل قضا اصرار ورزید و لذا منصور مدّتی او را زندانی کرد. سپس بار دیگر او را دعوت کرد و شغل قضا را بر وی عرضه نمود، که ابوحنیفه گفت: من برای شغل قضا صلاحیت و شایستگی ندارم. منصور به وی گفت: تو دروغ می گویی! ابوحنیفه همین سخن منصور را مستمسک قرار داد و گفت: امیرالمؤمنین بر من حکم کرد که شایستگی قضاوت را ندارم، چون نسبت دروغ گویی به من داد، بدین ترتیب، من اگر دروغ گو باشم، برای قضاوت صلاحیت ندارم، چون دروغ گو صلاحیت ندارد که قاضی شود و اگر هم راست گفته باشم، خودم نیز به امیرالمؤمنین خبر دادم که صلاحیت تصدی قضاوت را ندارم!

علی رغم آن که این جواب قانع کننده و قاطع بود، باز هم، منصور او را به زندان برگرداند و سپس هم، چند بار او را از زندان بیرون آورد و تهدید کرد و ابوحنیفه، همواره به منصور

می‌گفت: ای منصور! تقوای خداوند را داشته باش و بر شغل قضاوت تنها کسی را بگمار که از خداوند بترسد، به خدا سوگند من در حالت رضایت و خرسندی (به این کار) هم از نفس خود ایمن و مطمئن نیستم، حال، چگونه می‌توانم در حال ناخشنودی و غضب ایمن باشم؟! آورده‌اند که ابوحنیفه در زندان وفات یافت. برخی هم گفته‌اند که: او دو روز یا سه روز متوالی قضاوت شد و سپس، شش روز بیمار بود و بعد از آن وفات یافت.

ابوحنیفه معتقد بود که خلافت ارثی نیست و از روی توصیه نیز نباید باشد و نباید هم به زور بر مردم تحمیل شود و تنها باید از راه بیعت آزادانه (ی مردم)، انجام گردد و لذا، می‌گفت: «خلافت با اجماع و اجتماع و مشورت مؤمنان صورت می‌گیرد».

برخی از سفارش‌ها و وصیت‌های ابوحنیفه

ابوحنیفه مجموعه وصیت‌های مهمی دارد که بر هوشمندی و شناخت از زندگی و شناخت کامل درباره‌ی مردم و اطلاع بر ریزه‌کاری‌های جامعه، دلالت دارند. این سفارش‌ها تصویرهای گویایی از شیوه‌های راهنمایی و ارشاد میان استادان و شاگردان در عصر او را به ما نشان می‌دهند، همان‌گونه که بسیاری از اموری را که مدار سخن در این راهنمایی‌ها بوده‌اند نیز، در پیش روی ما می‌گذارد و اینک، ما دو وصیت از آن مجموعه را برمی‌گزینیم.

وصیت اول:

وصیتی است که به بزرگ‌ترین شاگرد و یار خود، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی، کرده است. این وصیت، به راستی که بسیار کم‌نظیر است و حق آن را دارد که در دسترس مردم نهاده شود. ابوحنیفه در این وصیت، برای شاگرد خود، درباره‌ی معامله و رفتار با سلطان و حاکم و هم‌چنین معامله با مردم، دستور و رهنمود شگفت‌آوری را به تصویر کشیده است و او را به راه‌ها و شیوه‌های پیروزی و موفقیت در زمینه‌های تعلیم و ارشاد، راهنمایی و ارشاد کرده است و در آن، وی را به مکارم اخلاق و خصلت‌های پسندیده توصیه می‌کند و از ارتکاب بدی‌ها و نزدیک شدن به زشتی‌ها و قبیح بر حذر می‌دارد، همان‌گونه که او را بر حذر می‌دارد از بعضی از کارها که برای مردم اشکالی ندارد ولی برای امثال او جایز نیستند

و ما ملاحظه خواهیم کرد که در این وصیت، پاره‌ای از عادات و آداب و رسوم و اخلاق ذکر شده است که ابوحنیفه آن‌ها را برای ابویوسفی که خود را متوجه شغل فقه‌ت و تدریس فقه و افتا و قضاوت کرده است، سزاوار و شایسته می‌داند، شاید بعضی از ما در برخی از این وصایا، حرج و تنگنایی ببینیم ولیکن ابوحنیفه می‌خواهد که شاگردش به دور از هر شک و گمانی باشد و به هرچه که او را از شبهه دور می‌سازد، دست آویزد و این قاعده را مبنای کار خود قرار دهد که: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ، سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»: (کارهای نیکِ نیکمردان، برای مقربان بدی محسوب می‌شود).

شاید هم در این وصیت چیزهایی باشد که برخی از ما امروزه بدان‌ها متمایل نباشیم و یا در آن‌ها با ابوحنیفه موافقت نکنیم؛ که به همین دلیل، لازم است تذکر دهیم که این گروه باید متوجه تفاوت زمان و اختلاف مکان و ساکنان اماکن و دگرگونی جوامع و معاملات و تحولات رفتارها، باشند.

شگفت این‌که ابوحنیفه در این وصیت با شاگرد خود از هر چیزی سخن گفته است؛ از راه و رسم سخن گفتن و به دیگران گوش فرا دادن و شیوه‌ی مناقشه و مناظره گرفته تا شیوه‌ی رفتار و راه رفتن و نشستن و رو برگرداندن و توجه به مردم و عبادت و طلب علم و تدریس و وعظ و ارشاد و لباس پوشیدن و به گرمابه رفتن و...

ابوحنیفه در این وصیت به شاگرد خود می‌گوید:

«ای یعقوب، برای سلطان احترام قایل شو و منزلت او را بزرگ بدان! تو را برحذر می‌دارم از این‌که در پیشگاه او دروغی بگویی و در هر وقت و هر حالی بر وی داخل مشو، مگر این‌که تو را برای یک نیاز علمی بخواند، زیرا اگر تو زیاد پیش سلطان رفت و آمد کنی، تو را خوار می‌دارد و سبک می‌شمارد و منزلت و مقام تو در چشم وی کوچک می‌گردد، با سلطان همچون آتش رفتار کن که از آن بهره می‌بری ولیکن خود را دور نگه می‌داری. به وی نزدیک مشو که تو را می‌سوزاند و می‌آزارد، چون سلطان آن‌چه را که برای خود می‌پسندد، برای هیچ‌کس نمی‌پسندد. از بسیار سخن گفتن در پیش او هم بپرهیز! چون او بر آن‌چه که تو می‌گویی طعنه می‌زند و آن را نقد می‌کند، تا به اطرافیان خود نشان دهد که او از تو داناتر است و تو را تخطئه می‌کند، که در نتیجه‌ی این، تو در چشم قوم وی کوچک می‌شوی.

هر وقت پیش او رفتی، قدر و منزلت خود و قدر و منزلت دیگران را بشناس و هرگاه دیدی که از اهل علم کسی در نزد وی است که تو او را نمی‌شناسی، بر او داخل شو، زیرا اگر تو در درجه‌ای پایین‌تر از او باشی، شاید خود را از وی برتر بگیری، که به تو زیان می‌رسد و اگر تو از وی عالم‌تر و داناتر باشی، شاید خود را از او کم‌تر بگیری و در نتیجه، از چشم سلطان بیفتی.

هرگاه سلطان شغلی را به تو عرضه کرد، تا مطمئن نشده‌ای که سلطان از تو راضی است و مذهب تو در علم و قضایا را به دیده‌ی رضایت می‌نگرد، آن را نپذیر تا محتاج این نباشی که در احکام قضایا، پیرو مذهب غیر خودت بشوی!

با اولیا و دوستان و حواشی سلطان موصلت و ارتباط برقرار مکن، بلکه تنها به خود سلطان نزدیک شو و از حواشی او دوری کن تا موقعیت و محل و جاه تو باقی و ماندگار باشد! در میان توده‌ی مردم، جز از آن‌چه که از تو می‌پرسند، سخن مگوی. تو را از سخن گفتن درباره‌ی معامله و تجارت برحذر می‌دارم مگر درباره‌ی مسایل علمی (فقهی) آن، تا مردم گمان نکنند که تو عاشق مال هستی، زیرا نسبت به تو بدگمان می‌شوند و باور پیدا می‌کنند که میل به رشوه گرفتن از آن‌ها داری و برای آن دست دراز می‌کنی. در میان عامه‌ی مردم، مخند و تبسم مکن و فراوان به بازار مرو و با کودکانِ نوحه‌ساز سخن مگو، زیرا آنان آشوب و فتنه‌اند، ولی سخن گفتن با اطفال و دست کشیدن بر سر آنان اشکالی ندارد.

با پیرمردان عامی از توده‌ی مردم راه مرو، زیرا اگر آنان را بر خود مقدم داری، به علم خود بی‌احترامی کرده‌ای! و اگر از آنان جلو بیفتی، این موجب بی‌احترامی به خودت می‌شود، چون آنان از تو سنّ بیشتری دارند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم، فرموده است: «مَنْ لَمْ يُوقِّرْ كِبَرَنَا وَ لَمْ يَوْحَمْ صَغِيرَنَا، فَلَيْسَ مِنَّا»: «هرکس پیران ما را محترم ندارد و به جوانان ما رحم و دلسوزی نکند، او بر شیوه و سنت ما نیست».

بر راسته‌ی راه منشین و هرگاه ناچار بودی که بنشینی، در مسجد بنشین! در دکان‌های بازار منشین و در بازار و مساجد چیزی مخور!

از آب‌های عمومی و خیریه (در خیابان) و آب‌های دستِ آب فروشان و سقایان متوش و جامه‌ی حریری و ابریشمی بپوش که بی‌شک به سبکسری و حماقت منتهی می‌شود. در

رختخواب، با همسرت زیاد سخن نگو، مگر به قدر نیاز و در وقت حاجت و زیاد او را لمس و مس مکن و همیشه، فقط بعد از ذکر نام خدا و طلب خیر از خدا با وی نزدیکی کن و در نزد همسرت از زنان دیگر و کنیزکان سخن مگوی، زیرا این کار او را در سخن گفتن با تو، گستاخ می‌کند و ممکن است که وقتی که تو در نزد او از زنان دیگر سخن می‌گویی، او نیز از مردان بیگانه سخن بگوید.

تا حد امکان، با بیوه زن و زنی که دارای پدر و مادر است و یا دختری از دیگری دارد، ازدواج مکن، مگر به شرط این‌که خورشیاوندانش، پیش او نیایند، چون که زن وقتی که مالی داشته باشد، پدرش ادعا می‌کند که تمام مال دختر از آن اوست و در دست دختر عاریه است و تا می‌توانی به خانه‌ی پدر و مادر همسرت نرو!! ... و تو را برحذر می‌دارم از این‌که در خانه‌ی پدر و مادر زنت با وی عروسی کنی، زیرا اموالت را می‌گیرند و به تو چشم طمع می‌ورزند و برحذر باش از این‌که با بیوه‌زنی ازدواج کنی که پسران و دختران دارد، زیرا او همه‌ی مال تو را برای آنان پس‌انداز می‌کند و از مال تو می‌دزدد و برای آنان هزینه می‌کند، زیرا فرزندان او از تو عزیزترند و هرگز دو زن را با هم در یک خانه جمع مکن!

تا زمانی که مطمئن نشده‌ای که می‌توانی تمام نیازهای همسرت را برآورده کنی، ازدواج نکن؛ پس نخست کسب علم کن و سپس، از راه حلال کسب مال کن و سپس ازدواج کن، زیرا تو وقتی که در هنگام تحصیل علم به کسب مال پردازی، از طلب علم عاجز و ناتوان می‌شوی و مال تو را به خریدن غلامان و کنیزکان می‌کشاند و به دنیا مشغول می‌شوی و تو را برحذر می‌دارم از این‌که پیش از تحصیل علم، خود را به زنان مشغول کنی! زیرا هم وقتت ضایع می‌گردد و هم فرزندان اطرافت را می‌گیرند و آن وقت، عیال و خانواده‌ات زیاد می‌شوند و تو مجبور خواهی شد که به رفع نیازهای آنان پردازی و کسب علم را رها کنی...! بنابراین، در آغاز جوانی و وقت فراغت دل و آرامش فکر به تحصیل علم پرداز و سپس به جمع مال مبادرت کن، چون که بی‌گمان فرزندان زیاد و عیال، فکر و اندیشه را مشوش می‌کنند؛ و سپس، پس از این‌که مال اندوختی، ازدواج کن و بر تو باد که به تقوای خداوند و ادای امانت و خیرخواهی و نصیحت عامه و خاصه پردازی و مردم را سبک مگیر و آنان را محترم بدار و زیاد با آن‌ها معاشرت مکن مگر بعد از معاشرت آنان با تو و در معاشرت با آنان، آن‌ها را به

ذکر مسایل علمی مشغول کن، چون که در این صورت، اگر اهل علم و طالب علم باشند، به علم مشغول می‌شوند و اگر اهل علم نباشند، از تو دوری می‌کنند.

برحذر باش از این که در اصول دین و علم کلام با توده‌ی مردم و عوام، سخن بگویی، چون آنان از تو تقلید می‌کنند و بدان اشتغال می‌ورزند و هرکس به نزد تو آمد و در مسایلی از تو طلب فتوا کرد، فقط درباره‌ی آن جواب بده و چیزی دیگری بدان میفزای، زیرا این کار موجب تشویش ذهن وی در جواب سؤال خودش می‌شود.

اگر حتی ده سال هم بدون کسب و روزی بمانی، از کسب علم روی مگردان، زیرا به فرموده‌ی خداوند، اگر از آن روی بگردانی، زندگیت تنگ و سخت می‌شود: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾^۱ «هرکس از یاد من روی گردان باشد، بی‌گمان زندگی سختی خواهد داشت و در تنگنای زندگی می‌افتد». به شاگردان طالب فقهت توجه کن، به گونه‌ای که آنان را فرزندان خود بدانی، تا بر میل و رغبت آنان به علم بیفزایی و هرکس از عوام و توده‌ی مردم بازاری با تو مناقشه کرد و مناظره نمود، تو با وی مناقشه مکن، زیرا این کار آبروی تو را می‌برد، و به هنگام ذکر حق از هیچ کس پروا مکن، حتی اگر سلطان هم باشد و از عبادات برای خویشتن جز به بیش از آن که دیگران انجام می‌دهند، راضی مباش! زیرا توده‌ی مردم اگر اقبال و روی آوردن تو به عبادات را بیش از خود نبینند، باورشان درباره‌ی تو بد خواهد شد و تو را نسبت به آن بی‌میل و رغبت خواهند پنداشت و باور پیدا می‌کنند که تو آن اندازه از علم خود بهره‌مند شده‌ای که آنان از جهل خود سودمند شده‌اند!

هرگاه وارد شهری شدی که در آن، اهل علم وجود دارند، آن شهر را خاص خویش مکن، بلکه همواره همچون یکی از اهالی آن شهر باش، تا بدانند که قصد جاه و منزلت آنان را نداری و بدان چشم ندوخته‌ای و گرنه، همه‌شان علیه تو یکدست می‌شوند و در مذهب و نظر تو طعن و بدگویی روا خواهند داشت و به دنبال آن، عامه‌ی مردم هم بر ضد تو به پا می‌خیزند و با چشم‌هایشان تو را می‌پایند و در نتیجه، تو، بدون هیچ فایده‌ای در نزد آنان مورد طعنه و بدگویی واقع می‌شوی. اگر هم از تو در مسایلی طلب فتوا کردند، تا دلیل واضح و روشن نداشته باشی، فتوا نده و با آنان به مناقشه و مناظره و طرح مسایل پرداز مگر از روی دلیل

واضح و برایشان هیچ چیزی را بدون دلیل روشن ذکر مکن و بر استادانشان طعنه مزن، زیرا آن‌ها هم به تو طعنه خواهند زد و از مردم برحذر باش و به احتیاط رفتار کن! با خداوند در نهان و آشکار خویش یکسان باش و البته فقط زمانی کارِ عالمِ درست و اصلاح خواهد شد که نهان و آشکار خود را یکسان سازد. هرگاه سلطان شغلی و منصبی را به تو داد که شایسته‌ی تو بود، فقط زمانی آن را قبول کن که بدانی که اگر تو آن را نپذیری، غیر تو آن را خواهد پذیرفت و پذیرش وی برای مردم زیان دارد و بدانی که تو را فقط به خاطر علمت به آن منصب می‌گمارد. برحذر باش از این‌که در مجلس بحث و مناظره با ترس و لرز سخن بگویی، زیرا این کار موجب خلل و نقص در الفاظ و زبان‌گرفتگی و لکنت می‌گردد. از خنده‌ی بسیار پرهیز کن، زیرا خنده‌ی زیاد موجب دل‌افسردگی و دل‌مردگی می‌گردد و از سخن گفتن و هم‌نشینی زیاد با زنان نیز پرهیز چون بدون شک این کار نیز سبب دل‌مردگی می‌شود. جز با آرامش و آهسته راه مرو و در کارها شتاب مکن و هرکس از پشت سر تو را صدا کرد، جوابش را مده، چون فقط چهارپایان را از پشت صدا می‌کنند! و هرگاه سخن‌گفتی زیاد فریاد زن و صدایت را بلند مکن و آرامش و متانت را عادت خویش کن، تا ثبات و استواری تو نزد مردم تحقق یابد. در میان مردم، فراوان ذکر خدا بر زبان آور تا از تو یاد گیرند و زمانی از وقت خود در پایان نمازها را به خواندن قرآن و اوراد و ذکر و دعا اختصاص بده و در آن خدا را بر صبری که به تو داده و نعمت‌هایی که به تو بخشیده است، شکر و سپاس گوی و هم‌چنین، چند روز معدود از هر ماه را برای روزه گرفتن خود مقرر کن، تا غیر تو هم در این عمل به تو اقتدا کند و برای خود به آن مقدار عباداتی که توده‌ی مردم انجام می‌دهند و به آن راضی‌اند، راضی مباش.

همواره مراقب نفس خویش باش و بر (عمل به) علم خود محافظت و مداومت کن تا در دنیا و آخرت از علم خود بهره‌مند شوی و خود شخصاً خرید و فروش مایحتاج را انجام نده، بلکه برای خویش خادم و غلامی درستکار بگیر که کارهایت را انجام دهد و در کارهایت به وی اعتماد داشته باشی! به دنیای خود و حالی که داری اطمینان مکن و دلخوش مباش، چون که بی‌گمان خداوند درباره‌ی همه‌ی آن‌ها از تو بازخواست می‌کند و غلامان امرد (نوجوان) و نوحه‌محر و (علاقه‌به) نزدیکی به سلاطین را از خود نشان و بروز مده، اگرچه تو را به خود نزدیک کنند، زیرا سلاطین نیازهای خود را به تو عرضه می‌دارند و اگر تو آن‌ها را انجام دهی، تو را خوار می‌دارند و اگر انجام ندهی، تو را عیب و سرزنش می‌گویند و ناقص می‌شمارند.

اشتباهات و خطاهای مردم را جستجو نکن، بلکه از خوبی‌ها و کارهای درست آنان پی‌جویی کن و هرگاه کسی را به بدی شناختی، با آن بدی از او یاد مکن، بلکه سعی کن یک خوبی در وی بیابی و او را بدان ذکر کنی، مگر در موضوع دین، که اگر در دین وی بدی‌ای دیدی، او را بدان بدی به مردم معرفی کن، تا از او پیروی نکنند و برحذر باشند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أَذْكُرُوا الْفَاجِرَ بِمَا فِيهِ حَتَّى يَحْذَرَهُ النَّاسُ»: «تباهکار و فاجر را با همان تباهی‌ای که دارد یاد کنید، تا مردم از وی حذر کنند»؛ و اگر فاسق و فاجر دارای مقام و جاه بود، آن نقص و خلل دینی را که در وی می‌بینی، بازگو کن و به جاه و مقام او اهمیت نده، زیرا بی‌گمان خداوند تو را یاری می‌رساند و تو را و دین را نصرت می‌دهد، چون که اگر یک بار این کار را انجام دهی، از تو خواهند ترسید و دیگر کسی جسارت نمی‌کند که در دین بدعت آورد.

هرگاه از سلطانت چیزی دیدی که موافق علم و فقه نیست، با وجود اطاعت از وی، آن را به وی تذکر بده و بگو، چون قطعاً دست وی از تو نیرومندتر است. (در این صورت)، به وی می‌گویی: من در آن‌چه که بر من تسلط و قدرت داری، مطیع تو هستم، ولی از سیرت و رفتار تو آن‌چه را که با علم و دین موافق نیست، می‌گویم.

هرگاه یک بار با سلطان چنین کردی، تو را کفایت می‌کند و برای تو بس است، زیرا اگر تو بر آن مواظبت و مداومت کنی، شاید تو را بردارند و قمعت کنند، آن وقت با این کارشان، دین را برداشته و قمع کرده‌اند، پس یک بار یا دو بار این کار را انجام بده، تا سلطان بداند که در دین جدی هستی و در امر به معروف حریص می‌باشی و هرگاه بعد از آن، بار دیگر سلطان، آن را تکرار نمود، خودت به تنهایی پیش او در منزلش برو و او را در دین نصیحت کن و اگر از بدعت‌پیشگان است، با وی مناظره کن و اگر این بدعت‌گزار سلطان است، دلایلی از کتاب و سنت که می‌دانی برای او ذکر کن، اگر آن را از تو پذیرفت، چه بهتر، وگرنه از خداوند بخواه که تو را از وی حفظ کند.

به یاد مرگ باش و برای استادانت و کسانی که از آنان علم اندوخته‌ای طلب مغفرت کن و بر تلاوت قرآن مداومت داشته باش و فراوان به زیارت گورستان و مشایخ بزرگ و اماکن متبرکه برو و با هیچ‌کس از اهل هوی و هوس منشین مگر برای دعوت به دین و راه راست و بسیار لعنت و نفرین مکن و دشنام مده!

و هرگاه عامه‌ی مردم خواب‌ها و رؤیاهای خود درباره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و مردان درستکار و صالحین را در مساجد و منازل مبارک و مقابر بر تو عرضه کردند، آن را بپذیر و گوش کن و هرگاه مؤذن اذان گفت، برای رفتن به مسجد آماده شو تا عامه‌ی مردم پیش از تو وارد مسجد نشوند و خانه‌ی خود را در همسایگی سلطان مگزین و هر آن‌چه که از همسایه‌ات می‌بینی بر وی پیوشان و رازش را آشکار مکن، زیرا آن در نزد تو امانت است. و راز مردم را برملا مکن و هرکس از تو مشورت خواست، راهی را به وی نشان بده که می‌دانی که تو را به خداوند نزدیک خواهد گرداند.

این وصیت مرا بپذیر، چراکه بی‌گمان در دنیا و آخرت از آن بهره‌مند خواهی شد. اگر خدا بخواهد. و از بخل و تنگ نظری پرهیز، چون بی‌گمان انسان را رسوا خواهد کرد و طمع‌کار و دروغ‌گو و دوچهره و متملق مباش و در همه‌ی کارها مردانگی و آبروی خویش را نگه دار.

همواره غنای قلب و بی‌نیازی داشته باش و نفس خویش را به کم‌طمعی و بی‌رغبتی به دنیا عادت ده. از خویشتن بی‌نیازی نشان ده و خود را فقیر نشان مده حتی اگر هم فقیر باشی و باهمت باش، چون که بی‌گمان کسی که همتش سست باشد، منزلتش نیز ضعیف و سست خواهد بود و هرگاه راه رفتی، به راست و چپ منگر، بلکه به پیش روی خود بنگر و بدان چشم بدوز و چون به حمام رفتی، در پرداخت اجرت و نشستن، با مردم یکسان مباش، بلکه اجرت بیشتری از اجرت مردم بپرداز تا مروت و مردانگی تو در میان آنان پدیدار شود و تو را بزرگ دارند. خود کالای خود را به جولاه و دیگر صنعتگران تسلیم مکن، بلکه برای خویشتن معتمدی بگیر که این کارها را برایت انجام دهد. (در خرید و فروش)، بر سر چند حبه و چند دانگ چانه وزن و خود سکه‌ها را وزن مکن، بلکه بر دیگری اعتماد کن و دنیای محقر در نزد اهل علم را تحقیر کن، چون بی‌گمان دانشی که تو داری از دنیا بهتر است و کارهای خود را به غیر خود واگذار تا بتوانی به علم روی آوری، که این برای حفظ جاه و مقام تو بهتر است.

برحذر باش از این‌که با دیوانگان و اهل علمی که مناظره و محاجات نمی‌دانند و کسانی که در پی جاهد و با ذکر مسایل در میان مردم بازار گرمی می‌کنند، سخن بگویی (با این گروه‌ها سخن مگو)؛ زیرا اینان مقصودشان شرمند کردن توست و به تو مبالغت نمی‌کنند، اگرچه این را هم بدانند که تو بر حق هستی.

هرگاه بر گروهی از بزرگان وارد شدی، خود را از آنان برتر مگیر، مادام که تو را برتر نگرفته‌اند، تا از آنان اذیت و آزار نبینی و هرگاه در میان قومی بودی، مادام که خودشان تو را بر وجه تعظیم در نماز جلو نینداخته‌اند، خود جلو مرو! جز وقت نیمروز و بامدادان به حمام نرو و در جاهایی که مردم برای تماشای معرکه‌ها و نمایش‌ها می‌نشینند، حضور پیدا مکن و در مجالس مظالم و دادخواهی سلطان حاضر مشو مگر این که بدانی که اگر حقی گفتی، سخن حق تو را می‌پذیرند، زیرا اگر کارهای حرام انجام دهند و تو آن‌جا باشی، شاید نتوانی آنان را از ارتکاب حرام بازداری، آن وقت مردم گمان می‌کنند که آن کار حق است چون که می‌بینند که در هنگام اجرای آن تو سکوت کرده‌ای.

از خشم و غضب در مجلس علم برحذر باش!

برای توده‌ی مردم داستان مگو، زیرا داستان‌گو ناچار از دروغ‌گویی است.

هرگاه برای یکی از اهل علم، مجلس علم برپا کردی، اگر مجلس فقه بود، خود شخصاً در آن حاضر شو و آنچه که می‌دانی بگویی و (اگر دیدی که او خطا می‌گوید، خطاهای او را تصحیح کن)، تا مردم به سبب حضور تو فریب نخورند و گمان نکنند که آن شخص دارای علم است، در حالی که چنین هم نیست و اگر دیدی که او شایسته فتوا دادن است، آن را بگو، وگرنه منشین که او در پیشگاه تو تدریس کند، بلکه یکی از یاران خود را در نزد وی بگذار تا کیفیت سخن و اندازه‌ی علم او را به تو خبر دهد.

در مجالس ذکر یا در مجلس کسی که در پرتو جاه تو و ستایش تو از وی، می‌خواهد مجلس وعظ و ارشاد تشکیل دهد، حاضر مشو، بلکه اهل محلّه و اطرافیان را که بدانان اعتماد داری همراه یکی از یارانت بدان‌جا بفرست.

کار خواستگاری و عقدهای نکاح و هم چنین نماز خواندن بر جنازه و نماز عیدین را به خطیب ناحیه‌ی خود واگذار کن.

مرا هم از دعای خیر خود فراموش مکن و این پند و موعظه‌ام را بپذیر، زیرا تنها به خاطر مصلحت تو و مصلحت مسلمین به تو چنین وصیتی نمودم».

به نظر من (مؤلف) چنان می‌آید که ابوحنیفه این وصیت را به یک‌باره به شاگرد خود ابویوسف نگفته است و شاید هم بیش‌تر از یک وصیت باشد که بعضی از آن را در آغاز

جوانی ابویوسف به وی گفته است و بعضی دیگر را زمانی به وی گفته است که او فقیه یا قاضی بوده است؛ به دلیل این که می بینیم که در بعضی جاها، شاگرد خود را به کسب علم در آغاز و سپس به جمع مال و سپس به ازدواج نصیحت می کند (و این سه مرحله است) و در جاهای دیگر می بینیم که ابویوسف را نصیحت می کند به چیزهایی که در معامله و رفتار با سلطان و پیوند و اتصال به وی و در مراقبت از موظفان و مدرّسان و واگذاری کار اجرای عقود ازدواج و برگزاری نماز جنازه و نماز عیدین به خطیب ناحیه، برای او لازم و ضروری است. همان گونه که در پاره ای از موارد وصیت می بینیم که این وصیت نامه، توگویی که خاطرات پراکنده ای است که بعضی از آن می درخشد و در حال طلوع است و برخی دیگر از آن تیره و تار و در حال غروب است، به گونه ای که گاهی تسلسل و ارتباط از آن رخت برسته است و شیوه و سبک آن بر یک نسق نیست، گویی که سخنان چند گوینده است.

بدون شک در این وصیت چیزهای بسیار درخشان و پرباری وجود دارد و در عین حال در کنار آن ها چیزهای عادی و یا سست و یا نیازمند شرح و توجیه ناپذیر هم هست؛ ولی به هر حال، این وصیت شایسته ی تأمل و بررسی است و به باور من، از جمله ی متون و نصوص مهمی است که باید در دروس تربیت و اخلاق، مورد تحلیل و تفصیل قرار گیرد.

وصیت دوم

ابوحنیفه این وصیت را به شاگرد خود یوسف بن خالد سمتی کرده است، هنگامی که او از استاد خود جدا شده و از کوفه به بصره کوچیده است، تا به اهل بصره فقه کوفه و اقوال شیوخ آن جا را بیاموزد.

ما در این وصیت نامه، در ابوحنیفه، روح یک مربّی حریص بر اصلاح شاگردان خویش را می بینیم که آنان را به هر چیزی که خود آن را خیر و نیکو می داند، راهنمایی می نماید، همان گونه که در آن، خبرگی و مهارت اجتماعی او را نیز ملاحظه می نماییم؛ چون که او مردی است که با مردم آمیزش و اختلاط دارد و جامعه و آنچه را در آن است بررسی کرده و به همین دلیل، او را به دانستن اسباب و راه های هدایت و رستگاری تشویق می کند و با شیوه های مراوده و مدارای با مردم، بینا و آشنا می نماید.

میان این وصیت نامه با وصیت نامه‌ای که گذشت، نقاط مشترکی وجود دارد که ابوحنیفه این جا و آن جا از آن‌ها سخن گفته است و لذا برای ما کفایت می‌کند که گوشه‌هایی از این وصیت نامه را به شرح زیر به نمایش بگذاریم و عرضه کنیم:

«بدان که اگر تو با مردم بد معاشرت کنی، آنان دشمنان تو می‌گردند، حتی اگر هم پدر و مادر تو باشند و اگر با مردم به نیکویی معاشرت کنی، پدر و مادر تو می‌گردند، حتی اگر خویشاوندان تو نیز نباشند.

من گویی که اکنون تو را می‌بینم که داخل بصره شده‌ای و در آن جا به مخالفت کردن با دیگران روی آورده‌ای و خود را از آنان برتر گرفته‌ای و نزدشان به علم خود تفاخر ورزیده‌ای و از معاشرت و آمیزش با آنان کناره گرفته‌ای و آن‌ها را ترک نموده‌ای و آنان نیز تو را ترک کرده‌اند و آنان را دشنام و ناسزا گفته‌ای و آنان نیز تو را دشنام و ناسزا گفته‌اند و گمراهشان دانسته‌ای و آن‌ها نیز تو را گمراه دانسته‌اند و آنان را به ارتکاب بدعت متهم کرده‌ای و آنان نیز تو را به بدعت‌گذاری متهم کرده‌اند و در نتیجه، این عیب و زشتی، هم به تو برگشته و هم به ما، و احتیاج پیدا کرده‌ای که بگریزی و از پیش آنان نقل مکان کنی؛ البته که این اندیشه (عاقلانه) نیست، بی‌گمان عاقل نیست کسی که از مدارا با کسانی شانه خالی کند که ناچار به مدارای با آنان است تا زمانی که خداوند خود راه بیرون‌رو و مخرجی برایش قرار می‌دهد.

هرگاه داخل بصره شدی و مردم از تو استقبال کردند و به دیدنت آمدند و حق تو را شناختند، هرکس را در مقام و منزلت شایسته‌ی خودش بنشان و اهل شرف را گرامی دار و اهل علم را بزرگ دار، و پیرمردان و شیوخ را احترام کن و با جوانان به ملاطفت رفتار کن و به توده‌ی مردم نزدیک شو و با فاجران و تباهکاران مدارا و با نیکان مصاحبت کن و هیچ سلطانی را سبک مشمار و کسی را تحقیر مکن و در مروّت و مردانگی خود نقص میاور و رازهای خود به کسی مگو و تا کسی را نیاز نموده‌ای، به مصاحبت وی اعتماد مکن و با انسان پست و خسیس دوستی برقرار مساز و به چیزی که به ظاهر برای تو منکر و نارواست، الفت بگیر و از خوشرویی با سفیهان دوری کن و بر تو باد که مدارا و صبر و تحمل و حسن اخلاق و سعه‌ی صدر و حوصله داشته باشی!

لباس تازه و پاکیزه و مرکوب نیکو و قوی انتخاب کن و از مواد خوشبو، بسیار استفاده کن،

طعام خویش را به دیگران بذل کن، زیرا هرگز هیچ بخیلی به سیادت و سروری نرسیده است و دوستان صمیمی و رازداری بگزین که تو را از اخبار مردم آگاه کنند تا هر وقت از فسادی مطلع شدی، به اصلاح آن شتاب کنی و هر وقت متوجه مصلحت و صلاحی شدی، به آن میل و رغبت و عنایت فراوان نمایی. در دیدن کسی که از تو دیدن می‌کند و کسی که از تو دیدن نمی‌کند و در نیکی کردن با کسی که با تو نیکی می‌کند یا بدی می‌کند بکوش و با عفو و گذشت عمل کن و امر به معروف کن و از چیزی که برایت سودمند نیست، روی برگردان و هر چیزی که تو را اذیت می‌کند، رها کن و در اقامه‌ی حقوق بکوش و هرکس از دوستانت بیمار شد، شخصاً به عیادت وی برو و مهربانانه از وی مواظبت و دلجویی کن و هرکس از دوستانت غایب شد از وی سراغ بگیر و هرکس از آنان از تو دوری کرد، تو از وی دوری مکن. تا می‌توانی با مردم محبت بنما و فراوان سلام کن حتی بر لثیمان! هرگاه در مجلسی یا در مسجدی با هم‌قطاران خود جمع شدی و مسایلی به میان آمد و آنان برخلاف نظر تو در آن مسایل سخن گفتند و نظر تو را نمی‌دانستند، (چیزی مگو) و اگر از تو درباره‌ی آن مسایل سؤال شد، تو نیز آن را بگو که آنان می‌گویند و می‌دانند و سپس، بگو که در این مسأله، قول دیگری نیز هست که چنین و چنان است و دلیل آن چنین است و آن‌گاه، اگر آن را از تو قبول کردند، هم ارزش و اهمیت آن نظر را درمی‌یابند و هم قدر و منزلت تو را. اگر گفتند: این قول چه کسی است؟ بگو: قول یکی از فقیهان است. اگر این روش ادامه داشته باشد و آن‌ها با تو الفت گیرند، مقدار و ارج تو را خواهند شناخت و جایگاهت را بزرگ خواهند داشت.

به هر کدام از آنانی که نزد تو رفت و آمد می‌کنند، نوعی از علم تعلیم کن که در آن نظر کنند و هر یک چیزی از آن را به خاطر بسپارند و مسایل روشن و واضح علمی را برایشان بگو، نه موضوعات ریز و دقیق را و با آنان انس بگیر و گاهی هم با ایشان مزاح کن و سخن بگوی، زیرا مودت و محبت، پی‌گیری فرا گرفتن علم را مستدام می‌دارد و گاهی نیز، به آن‌ها غذایی بده و نیازهایشان را برآورده ساز و قدرشان را بشناس و در لغزش‌هایشان خود را ناآگاه وانمود کن و با آنان به نرمی و نرم‌خویی رفتار کن و مسامحه و چشم‌پوشی کن و نسبت به هیچ کدامشان دلتنگی و بی‌تابی از خود نشان مده و همچون یکی از آنان باش.

نفس خویش را با صیانت و حفظ آن و مراقبت از احوالش یاری کن.

بر مردم چیزی را تکلیف نکن که توان آن را ندارند و تو هم چیزی را که آنان برای خود می‌پسندند، برایشان بپسند و حُسنِ نیت خود را بدانان بنما و راستی پیشه کن و تکبر و خود بزرگ‌بینی را از خود دور کن و از غدر و پیمان‌شکنی پرهیز اگرچه در حق تو غدر و پیمان‌شکنی کرده باشند و امانت را به جای آور اگرچه با تو خیانت نموده باشند و متمسک به وفا باش و به تقوای خدا چنگ بزن و با اهل ادیان به نیکویی معاشرت کن!».

علی‌رغم نقاطِ مشترکِ مورد اشاره‌ی ابوحنیفه در این دو وصیت‌نامه، ما در این وصیت‌نامه چیزهایی می‌بینیم که مخالف با مواردی است که در وصیت‌نامه‌ی اول آمده بود، مثلاً این که ابوحنیفه در این وصیت‌نامه به شاگردش می‌گوید: «با فاجران مدارا کن» و این عبارت با دعوت او از شاگردش در وصیت اول سازگاری و هماهنگی ندارد که به وی می‌گوید: «به هنگامِ ذکر حق از هیچ کس پروا مکن حتی اگر سلطان هم باشد».

ابوحنیفه، در این وصیت، به شاگردش می‌گوید: «در دیداربینی، هم از کسی که به دیدنت می‌آید و هم از کسی که به دیدنت نمی‌آید، کوشا باش» و این، با دعوت از شاگردش در وصیتِ اوّلِ همخوانی ندارد که می‌گوید: «از دیگران کناره‌گیری کن و با مردم زیاد گشاده‌روی و محسور مباش». به نظر می‌آید که حالِ شاگرد دوم با حالِ شاگرد اوّل تفاوت داشته است و لذا، در مواردی، وصیت ابوحنیفه به این یکی، با وصیتش با آن دیگری تفاوت دارد.

ابوحنیفه و قواعد زبان عربی

آورده‌اند که ابوعمرو بن علاء درباره‌ی قتل با چیزهای سنگین از ابوحنیفه سؤال کرد که آیا موجب قصاص می‌شود یا خیر؟! ابوحنیفه جواب داد: نخیر، موجب قصاص نیست، ابوعمرو گفت: «وَلَوْ قَتَلَهُ بِحَجَرٍ الْمُنْجَنِقِ؟!» ابوحنیفه گفت: «وَلَوْ قَتَلَهُ بِأَبَا قُبَيْسٍ». که کوهی است در کنار مکه و او به جای «بأبی قیس»، «بأبا قُبَیْس» گفته است که خلاف قواعد نحو عربی است و بعضی از ناقدان به این حادثه بر ضعف ابوحنیفه در قواعد عربی استدلال کرده‌اند، در حالی که این حادثه بر چنین مطلبی دلالت نمی‌کند، زیرا ممکن است که ابوحنیفه - که خود کوفی است - به طریقه‌ی نحویان کوفی نظر داشته است که اسمایِ سته را در حالِ رفع و نصب و جر با الف می‌خوانند و گواشان قول شاعر است که می‌گوید:

إِنَّ أَبَاهَا، وَ أَبَا أَبَاهَا، قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا

که بر طریقه‌ی غیر کوفیان باید چنین باشد: «إِنَّ أَبَاهَا وَ أَبَا أَبَاهَا» و با وصف آن‌که ما این را از ابوحنیفه بعید می‌دانیم که چنین خطایی را مرتکب شود، اگر وقوع آن راست هم باشد، بر ضعف وی در قواعد زبان عربی دلالت نمی‌کند و چه بسا سهو یا سبق اللسان باشد، به علاوه آن‌که سخنان ابوحنیفه که در دست ماست، بر حسن گفتار و استواری تعبیر گوینده‌ی آن دلالت می‌کند و از چنین شخصی چنان خطایی سر نمی‌زند.

اقوال سلف درباره‌ی ابوحنیفه

گفتار بزرگان سلف و پیشینیان در بزرگداشت و ستایش ابوحنیفه، همچون درّهای رشته‌نشده، این جا و آن جا پراکنده‌اند و شاید یکی از راه‌های تبیین شخصیت این امام، آن باشد که ما تعدادی از این درّهای شاهوار را گرد آوریم و برای کمک به هرچه روشن‌تر ساختن جایگاه والای این امام اعظم، به رشته بکشیم.

۱. امام شافعی درباره‌ی او می‌گوید: مردم در فقه محتاج ابوحنیفه‌اند و عیال اویند و در روایت دیگری از وی آمده است: هرکس می‌خواهد فقه را فراگیرد، برود و ملازم ابوحنیفه و یاران او شود، چون که بی‌گمان، همه‌ی مردم، همگی در فقه، محتاج و عیال او هستند.

۲. عبدالله بن مبارک می‌گوید: اگر اخبار و آثار شناخته شده‌اند و نیاز به رأی و نظر پیدا شده، باید دانست که رأی، رأی مالک و سفیان ثوری و ابوحنیفه است و ابوحنیفه از همه‌ی آنان (رأیش) نیکوتر است و از نظر هوش، دقیق‌ترین و در فقه، ژرف‌اندیش‌ترین آنان است و در میان این سه نفر، فقیه‌ترین است. عبدالله هم چنین می‌گوید: اگر قرار باشد که کسی به رأی خود عمل کند، ابوحنیفه حق دارد که به رأی خود عمل کند.

۳. نصر بن شمیل گفته است: مردم در مورد فقه، در خواب بودند تا این‌که ابوحنیفه بدان‌چه که شکافت و بیان نمود و آموخت، بیدارشان کرد.

۴. خلف بن ایوب گفته است: علم و دانش دین از خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسید و از او به یارانش و سپس، به تابعین و سپس، به ابوحنیفه و یارانش رسید؛ هرکس (بدین سخن) راضی و خشنود است، خشنود باشد و هرکس ناراضی است، ناراضی باشد.

۵. سفیان بن عیینه گفته است: گمان نمی‌کردم که دو چیز از پل کوفه تجاوز نمایند در حالی به همه‌ی آفاق رسیدند: قرائت حمزه، و رأی و نظر ابوحنیفه.
۶. معمر بن راشد گفته است: من کسی را نمی‌شناسم و سراغ ندارم که بتواند عالمانه‌تر و زیباتر از ابوحنیفه در فقه سخن بگوید و یا بتواند با سعه‌ی صدر، به نیکویی قیاس کند و یا این‌که راه نجات را برای انسانی شرح دهد.
۷. حکم بن عبدالله گفته است: در میان اهل حدیث، فقیه‌تر از سفیان ثوری ندیده‌ام و ابوحنیفه از او فقیه‌تر بود.

۸. یزید بن هارون گفته است: سفیان در حدیث حافظ‌تر و ابوحنیفه فقیه‌تر بود.

از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر احترام و بزرگداشت بزرگان سلف برای ابوحنیفه این است که: وقتی که برادرِ سفیان ثوری وفات یافت، مردمان زیادی برای تعزیت نزد سفیان آمده بودند و ابوحنیفه نیز در میان آنان بود، که سفیان جلوی پای او برخاست و او را گرامی داشت و در جای خویش نشاند و خود در پیش روی او نشست. وقتی که مردم متفرق شدند، یاران سفیان به وی گفتند: ما دیدیم که با این مرد رفتار شگفت‌انگیزی داشتی؟! سفیان گفت: این شخص مردی است که در علم جایگاهی دارد، اگر به خاطر علمش برنخیزم، باید به خاطر سنش برنخیزم و اگر به خاطر سنش برنخیزم، باید به خاطر فقه او برنخیزم و اگر به خاطر فقهش برنخیزم، باید به خاطر ورع و تقوایش برنخیزم!

ولی ما، وقتی که گفتار بزرگان را در مدح و ستایش ابوحنیفه و بزرگداشت وی ذکر می‌کنیم، باید مواظب باشیم، زیرا که مبالغه در وصف وی، بعضی از مفتریان را به جایی رسانده که گفته‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در میان امت من مردی خواهد بود که ابوحنیفه نامیده می‌شود، او چراغ امت است» و امام نووی و گروهی از پیشوایان علم حدیث مقرر داشته‌اند که این روایت جعلی و ساختگی است.

به نظر می‌رسد که این زیاده‌روی منحرفانه در مدح ابوحنیفه، عکس‌العملی از جانب مبالغه‌کنندگان در مدح و ستایش او در برابر مبالغه‌کنندگان در ذم و نکوهش وی بوده است، چون که بعضی به ابوحنیفه حمله کرده‌اند و او را به رد سنت نبوی متهم نموده‌اند، تا جایی که

یوسف بن اسباط گفته است: «ابوحنیفه چهارصد حدیث و یا بیشتر از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را رد کرده است» و گویند که حماد بن سلمه گفته: «ابوحنیفه آثار و سنن را اندک دانست و به رأی خود، رد نمود».

این مسأله را قبلاً بررسی کردیم.

من گمان می‌کنم که ابوحنیفه خود می‌دید که بعضی درباره‌ی ارزش شخصیت او مبالغه و زیاده‌روی می‌کنند و او را از مرتبه‌ی یک فقیه مجتهد بالاتر می‌برند و از این قضیه بدش می‌آمد و بدان فریب نمی‌خورد و از طرف دیگر، می‌دید که برخی دیگر در ذم و نکوهش او مبالغه می‌کنند تا حدی که او را به زندقه و الحاد و دشمنی با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و تباه کردن دین توصیف و متهم می‌نمایند. وی، این‌گونه عداوت را، عداوت و دشمنی انسان‌های کوچک با بزرگان و خشم اوباش و اراذل در برابر نواغ سربلند، به حساب می‌آورد و این شعر را تکرار می‌کرد که وقتی «وکیع» (استاد امام شافعی)، بر او داخل شد و دید که سر به زیر انداخته، سروده بود:

إِنْ يَحْسُدُونِي فَاَيُّ غَيْرٍ لِأَيِّهِمْ؛ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا،
فَذَامَ لِي وَلَهُمْ مَا بِي وَمَا بِهِمْ وَمَاتَ أَكْثَرُنَا غَيْظًا بِمَا يَجِدُ

«اگر گروهی نسبت به من حسادت می‌ورزند، بی‌گمان من ملامتشان نمی‌کنم، زیرا پیش از من و آن‌ها نیز، اهل فضل و علم مورد حسادت واقع شده‌اند، فضل و علم من و حسادت آنان، هردو ادامه یافت و از میان ما دو طرف، آن کس که کین و خشم بیشتری داشت، از کین و خشم خود، جان داد و مرد».

خوشبختانه بعضی از افراد نیکوکاری که از روی حسن نیت، ابوحنیفه را مورد طعن قرار داده بودند، پشیمان شدند و قدر و منزلت او را شناختند و فکر و اندیشه‌ی خود را درباره‌ی او تصحیح نمودند و از جمله‌ی آن‌ها، امام اوزاعی - فقیه بزرگوار شام و معاصر ابوحنیفه - بود که چیزهایی درباره‌ی او شنیده بود که ناپسند می‌داشت و لذا، وقتی که با عبدالله بن مبارک ملاقات نمود، از او پرسید: این بدعت‌گذاری که در کوفه قیام نموده و کنیه‌ی او ابوحنیفه است، کیست؟! ولی، ابن مبارک، که ابوحنیفه را دوست می‌داشت، مستقیماً جواب سؤال او را نداد، بلکه شروع کرد به عرضه و ارایه‌ی برخی مسایل مشکل و پیچیده‌ی فقهی و در مورد

جواب آن‌ها فتاوایی عرضه داشت که اوزاعی از آن‌ها خوشحال شد و تعجب کرد تا این‌که پرسید: صاحب این فتواها کیست؟! و ابن مبارک گفت: از آن شیخی است که در عراق با وی ملاقات کرده‌ام، اوزاعی می‌گفت: به راستی که این شیخ، بسیار گرامی و شریف است، پیش او برو و بیشتر از او یاد بگیر! و در این هنگام، ابن مبارک به وی گفت: این شیخ، ابوحنیفه است! تقدیر چنین بود که بعداً اوزاعی با ابوحنیفه ملاقات کرد و بر علم و فقه او اطلاع یافت و بعد از آن به عبدالله بن مبارک گفت: «من به کثرت علم و وفور عقل این مرد، ابوحنیفه، غبطه خوردم و از گذشته‌ی خود نسبت به وی استغفار می‌کنم، به راستی که من درباره‌ی او اشتباهی بزرگی مرتکب شده بودم، تو برو و ملازم او باش، چون که در حقیقت، او برخلاف آن است که من درباره‌ی وی شنیده بودم!».

صفات ابوحنیفه

ابوحنیفه، مرد چهارشانه‌ی متوسطی بود، نه قد بلند و نه کوتاه اندام. او، گندم‌گون بود و از نظر نطق و صدا، در بین مردم، نیکوترین لحن و شیرین‌ترین آهنگ را داشت. وی خوش‌قیافه و خوش‌لباس و خوش‌بو بود، تا جایی که وقتی که به خانه می‌رفت و یا از خانه بیرون می‌آمد، او را با بوی خوشی که داشت می‌شناختند و بسیار از عطر استفاده می‌کرد و در خرج کردن، دست‌بازی داشت و لباسی که می‌پوشید، سی دینار ارزشیابی می‌شد. او به زیبایی و آراستگی ظاهر خود اهمیت می‌داد و بر آن حریص بود، تا جایی که ابوسیف درباره‌ی کفش وی گفته است: «وی، خیلی مواظب بند کفش خود بود و هرگز دیده نشد که بند کفشش پاره شده باشد».

او، حتی دیگران را نیز بر اصلاح قیافه‌ی ظاهری و لباس و جامه، تشویق و ترغیب می‌کرد و در آن مبالغه می‌کرد، چنان‌که می‌گویند: او، روزی یکی از هم‌نشینان خود را دید که جامه‌ی کهنه‌ای پوشیده است. او را کنار کشید و هزار درهم به وی داد تا شکل و قیافه‌ی خود را بدان اصلاح کند که آن مرد گفت: من ثروتمندم و تنگدست نیستم و به این پول نیازی ندارم، که ابوحنیفه، سرزنش‌کنان، به وی گفت: مگر این حدیث را نشنیده‌ای که: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ»: «بی‌گمان خداوند دوست دارد که نشانه‌ی نعمت خود را بر عبد خود

ببیند؟! پس بر تو لازم است که حالِ خویش را تغییر دهی تا دوستِ تو با دیدنت اندوهگین نشود!

این‌ها که گفتیم، صفات ظاهری و جسمی او بود، و از جمله خصایص و صفات معنوی وی بود این‌که: او هوشمند و هوشیار و تیزفهم بود و این تیزهوشیِ خود را در استنباط احکام شرعی و ساکت کردن مخالفان و ازاله‌ی شبهات به کار می‌برد، از جمله‌ی چنین مواردی، مثلاً، این بود که برخی از ملحدان که منکر وجودِ آفریدگار بودند، با وی ملاقات کردند و وی بدانان گفت: چه می‌گویید درباره‌ی کسی که بیاید و به شما بگوید: من کشتی عظیمی دیدم که مملو بود از کالا و بارهای فراوان، که در میانه‌ی دریا، امواج خروشان و متلاطم و بادهای مختلف آن را درهم می‌نوردیدند، ولی کشتی در بین این امواج و بادهای و طوفان‌ها، راست و هموار می‌رفت، در حالی که ملّاح و کشتیانی هم در آن نبود که آن را هدایت کند یا براند! و نگهبانی هم نبود که آن را هول دهد و یا بکشد، آیا از نظر عقل چنین چیزی ممکن است؟! آن افراد، همگی گفتند: خیر، چنین چیزی را عقل نمی‌پذیرد و حتی خیال هم جایز نمی‌داند! ابوحنیفه گفت: شگفتا و سبحان الله! وقتی که عقل نپذیرد که یک کشتی بدون ناخدا و نگهبان بتواند راست و درست روان گردد، چگونه می‌پذیرد که این جهان و دنیای گسترده با این همه احوال مختلف و تغییرات امور و کارها و گستردگی اطراف و اختلاف اکناف و جوانب و نواحی مختلفِ آن، بدون هیچ سازنده و نگهبان و پدیدآورنده و خالق، برپای باشد و مسیر منظم و مرتب خود را طی کند؟!!

این تیزهوشی، این توان را در وی ایجاد کرده بود که در جدال و مناظره و مناقشه برجسته و ماهر باشد و به همین خاطر است که می‌بینیم که با گروهی از خوارج - که مرتکب گناه را کافر می‌دانند - سخن می‌گوید و چنین گفتگویی در میانشان روی می‌دهد:

خوارج گفتند: اینک دو جنازه بر در مسجد هستند که یکی جنازه‌ی مردی است که تا به گلو می‌خورده و نفسش بند آمده و مرده است و دیگری جنازه‌ی زنی است که مرتکب زنا شده تا این‌که یقین پیدا کرده است که آبستن می‌باشد و لذا، اقدام به خودکشی کرده است! و از او خواستند که رأی خود را درباره‌ی آن دو بگوید.

ابوحنیفه از آنان پرسید: این دو نفر اهل کدام دینند؟ یهودی هستند؟ گفتند: خیر! گفت: نصرانی هستند؟ گفتند: نه! گفت: مجوسی هستند؟ گفتند: خیر! گفت: پس بر چه دینی هستند؟! گفتند: اهل دینی هستند که می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». گفت: پس به من بگوئید که نسبت این شهادت با ایمان چه طور است؟ آیا یک سوم آن است یا یک چهارم، یا یک پنجم آن؟! گفتند: ایمان، یک سوم و یک چهارم و یک پنجم نمی‌شود! گفت: پس چه قدر از ایمان است؟! گفتند: همه‌ی ایمان است! ابوحنیفه گفت: پس چرا از من درباره‌ی (مؤمن بودن یا نبودن) کسانی سؤال می‌کنید که خود اقرار می‌کنید که مؤمن هستند؟! گفتند: در این باره ما را به حال خود بگذار، ولی به ما بگو که این دو به بهشت می‌روند یا به دوزخ؟ ابوحنیفه گفت: حالا که شما از پاسخ امتناع می‌کنید، من درباره‌ی آن دو مرده همان چیزی را می‌گویم که حضرت ابراهیم علیه السلام درباره‌ی قومی گفت که جرمشان از این دو بزرگ‌تر بوده است: ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾: ^۱ «هرکس از من پیروی کند، بر راه و روش من است و هرکس از من نافرمانی کند، پروردگارا! بی‌گمان تو آمرزگار و مهربانی» و چیزی را درباره‌ی آنان می‌گویم که پیامبر خدا عیسی علیه السلام درباره‌ی قومی گفت که جرمشان از این دو بزرگ‌تر بود: ﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفِيرُ الْحَكِيمُ﴾: ^۲ «پروردگارا اگر این قوم گناهکار مرا عذاب دهی، بی‌گمان بندگان خودت هستند و اگر هم آنان را ببخشی و بیامیزی، بی‌گمان تو عزیز و حکیم هستی، هم عزت داری و هم کارت پر حکمت است» و درباره‌ی آن دو همان چیزی را می‌گویم که پیامبر خدا نوح علیه السلام به قوم خود گفت: وقتی که به وی گفتند: ﴿أَتُؤْمِنُ بِكَ وَاتَّبِعَكَ الْأَزْدُ ثَلَاثًا﴾: ^۳ «آیا ما به تو ایمان بیاوریم در حالی که گروهی پست از تو پیروی می‌کنند؟!»، نوح علیه السلام گفت: ﴿وَمَا عَلَيَّ إِنَّمَا كُنَّا نَعْمَلُونَ، إِنْ حَسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ، وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ﴾: ^۴ «من بدان چه که آنان می‌کرده‌اند علم ندارم، ای کاش می‌فهمیدند که حسابشان تنها به دست خداست و من کسانی را که ایمان آورده‌اند از خود نمی‌رانم و حساب اعمالشان با خداست» و باز هم درباره‌ی آن دو همان چیزی را می‌گویم که حضرت نوح علیه السلام گفت: ﴿و

۲. المائدة: ۱۱۸.

۱. ابراهیم؛ ۳۶.

۴. الشعراء؛ ۱۱۴ - ۱۱۲.

۳. الشعراء؛ ۱۱۱.

لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذْنُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾»^۱ «من به کسانی که به چشم شما حقیر می آیند، نمی گویم که خداوند هرگز بدانان خیر نمی دهد، خداوند خود می داند که در دلشان چه می گذرد (و من نمی دانم و اگر آنان را از خود برانم) در این صورت، از ستمکارانم».

این گروه از خوارج، وقتی که این پاسخ را از امام شنیدند، تسلیم شدند و سلاح انداختند! از دیگر شواهد تیزهوشی و ذهن درخشان ابوحنیفه و گسترده‌گی معرفت وی، این است که یک بار، یک زن سفیه و دیوانه، متعرض مردی شد و به وی گفت: «یا ابن الزانین» (ای فرزند دو زناکار، یعنی پدر و مادرش). مردم، زن را به نزد قاضی کوفه، محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی بردند. زن به قذف (تهمت زدن) خود اعتراف کرد و قاضی دستور داد که در مسجد دو حدّ قذف بر وی اجرا کردند، یکی به خاطر اتهام او به پدر مرد و دیگری به خاطر قذف مادرش. این خبر به ابوحنیفه رسید و او گفت: قاضی در هفت مورد به خطا رفته و اشتباه نموده است؛ اول، این که بنای حکم را بر اقرار دیوانه نهاده است، در حالی که از نظر شرع اقرار دیوانه و سفیه ارزشی ندارد؛ دوم، این که حدّ بر دیوانه و سفیه اجرا کرده است، در حالی که او اهل عقوبت نیست؛ سوم، این که بر وی دو حدّ جاری کرده است در حالی که اگر کسی جماعتی را قذف کند، تنها یک حدّ بر وی اقامه می گردد؛ چهارم، این که دو حدّ را با هم و هم زمان بر وی زده است، در حالی که اگر دو حدّ بر کسی واجب گردد، نباید پشت سر هم بر وی اجرا شود، بلکه نخست یکی را بر وی اجرا می کنند و سپس، به وی مهلت داده می شود تا خوب شود و آن گاه آن دیگری را هم اجرا می کنند؛ پنجم، این که حدّ را در مسجد بر وی رانده است، در حالی که امام حق ندارد در مسجد حدّ را برپای دارد؛ ششم، این که به صورت ایستاده بر آن زن حدّ زده است در حالی که بر زن فقط در حال نشسته حدّ می زنند؛ هفتم، این که بدون حضور ولیّ آن زن بر وی حدّ را اجرا کرده است، در حالی که باید در حضور ولیّ زن حدّ بر وی جاری شود، تا اگر قسمتی از بدن او بر اثر لرزش و تکان خوردن وی آشکار شد، ولیّ اش او را بپوشاند.

هوشمندی و تیزهوشی ابوحنیفه به او این امکان را داده بود که از مواقف و جایگاه های دشواری به آسانی و خوبی رهایی یابد، جاهایی که برای غیر او نجات از آنها بسیار دشوار

بود. از نمونه‌ها و شواهد دال بر این ادعا، آن‌که یک مرد از خوارج به نزد ابوحنیفه آمد و با خشونت به وی گفت: توبه کن! ابوحنیفه پرسید: از چه چیزی توبه کنم؟! آن مرد یاغی خارجی گفت: از این‌که قضیه‌ی تحکیم بین علی و معاویه را جایز دانسته‌ای! (که قضیه‌ی خلافت را به حکمین واگذاشتند). ابوحنیفه به وی گفت: آیا نمی‌پذیری که در این موضوع با من مناظره کنی و تبادل نظر کنیم؟! آن مرد خارجی پذیرفت که مناظره کند و امام ابوحنیفه به وی گفت: اگر در این مناظره با هم اختلاف پیدا کردیم، چه کسی میان ما داور و حکم باشد؟! آن خارجی جواب داد: هرکس که تو بخواهی داور باشند. یک نفر از یاران آن خارجی با وی بود، ابوحنیفه به وی نگرست و گفت: تو بنشین و هرگاه ما اختلاف پیدا کردیم، بین ما داوری کن! مرد خارجی بسیار مسرور گردید و راضی شد و سپس، ابوحنیفه به وی گفت: آیا راضی هستی که این دوستت حکم میان من و تو باشد؟ مرد گفت: آری و ابوحنیفه به وی گفت: بنابراین، خود تو هم تحکیم را جایز می‌دانی!! ... آن خارجی که نامش ضحاک شاری بود، متعجب و مبهوت ماند و جوابی نداد.

مثال دیگری که دلالت بر آن دارد که او در پرتو تیزفهمی و تیزهوشی خود، از تنگنا خلاص یافته است، آن است که روایت کرده‌اند که وی، روزی همراه محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی، قاضی کوفه - که شاید هم در میان آنان رقابتی که در میان افراد معاصر یکدیگر وجود دارد، وجود داشت - با هم راه می‌رفتند و از کنار باغی گذشتند که در آن جا زنانِ خنیاگر آواز می‌خواندند و وقتی که آن دو به نزدیک آن زنان خنیاگر رسیدند، آن زنان ساکت شدند و ابوحنیفه بدانان گفت: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ» (کار نیکویی کردید).

مدتی پس از آن جریان، ابوحنیفه در قضیه‌ای نزد ابن لیلی گواهی داد، ابن لیلی به وی گفت: شهادت تو ساقط است و قبول نیست! ابوحنیفه گفت: چرا؟! گفت: چون تو بدان خنیاگران زن گفتی: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ» و این به معنی رضایت تو به معصیت الهی است! ابوحنیفه گفت: بله، ولی من چه موقع بدانان گفتم: «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ»؟! در حالی که آواز می‌خواندند، یا در حالی که ساکت شدند؟! ابن لیلی گفت: در حال سکوت آنان چنین گفتی، ابوحنیفه گفت: الله اکبر! پس مقصود من تنها این بوده که «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ فِي السُّكُوتِ» نه «قَدْ أَحْسَنْتُنَّ فِي الْغِنَاءِ»! ابن لیلی به ناچار گواهی ابوحنیفه را قبول کرد و ابوحنیفه این آیه را خواند: ﴿وَلَا يَحْقِيقُ الْمَكْرُ

السَّيِّئَةُ إِلَّا بِالْأَهْلِ»^۱: «تدبیر بد تنها به صاحبش برمی گردد». از آن به بعد، ابن ابی لیلی از ابوحنیفه دوری می کرد.

نمونه‌ی دیگری از صحنه‌ها و موقعیت‌های زیبایی که ابوحنیفه به نیکی از آن بیرون آمد و خلاص یافت، این است:

او، روزی نزد منصور، خلیفه‌ی عباسی، بود و ربیع، حاجب خلیفه نیز حضور داشت و میان ربیع و ابوحنیفه عداوت و دشمنی‌ای وجود داشت و ربیع می‌خواست که ابوحنیفه را دچار مشکلی سازد و لذا، به خلیفه گفت: ای امیرمؤمنان! این ابوحنیفه با جدّ تو عبدالله بن عباس مخالفت می‌کند، زیرا عبدالله می‌گفت: اگر شخص سوگندی بخورد و سپس بعد از یک روز یا دو روز، چیزی را از آن سوگند، استثنا کند، این استثنا جایز است و ابوحنیفه می‌گوید: این استثنا جایز نیست مگر این‌که پیوسته و متصل به سوگند باشد! ابوحنیفه گفت: ای امیرمؤمنان! ربیع می‌پندارد که تو بر گردن مردم هیچ بیعتی نداری! منصور متعجبانه گفت: چگونه؟! ابوحنیفه جواب داد: چون که مردم بر بیعت تو سوگند می‌خورند و سپس که به منازل خود برگشتند، در قسمشان استثنا می‌آورند و در نتیجه، سوگندشان بر بیعت تو باطل می‌گردد! منصور خندید و به ربیع گفت: با ابوحنیفه رویارویی مکن (یعنی تو هم‌اوردی نیستی).

برای بزرگ‌نمایی تصویر تیزهوشی و ذکاوت ابوحنیفه، همین کافی است که گفته شده: او روزی به حضور امام مالک رفت و امام مالک او را گرامی داشت و وقتی که از مجلس وی بیرون رفت، امام مالک به کسانی که با وی بودند گفت: آیا می‌دانید که این شخص چه کسی بود؟ ... گفتند: نخیر، گفت: این نعمان بود، اگر بگویند که این ستون از طلاست، چنان خواهد شد که او می‌گوید! ...

از اخلاق ابوحنیفه، خوشتنداریِ توأم با وقار و متانت و بردباری بود؛ که او بود که می‌گفت: «پروردگارا! اگر کسی سینه‌اش از ما به تنگ آید، بی‌گمان دل‌های ما برای او گنجایش دارد».

یک بار، کسی او را دشنام داد و گفت: ای بدعتگر! ای زندیق! و ابوحنیفه در جواب او گفت: «خدا تو را بیامرزد، خداوند می داند که من چنان نیستم که تو می گویی و می داند که من از زمانی که او را شناختم، کسی را شریک وی قرار نداده‌ام و تنها به عفو او امیدوارم و جز از عقاب او از هیچ چیز نمی ترسم».

نوری از ابن مبارک روایت کرده است که گفت: «مجلس ابوحنیفه چه مجلس باشکوه و سنگین و پراز وقاری بود!» و او حکایت می کند که: یک بار، ابوحنیفه در مسجد جامع، مجلس (درس) داشت که ناگهان ماری به زمین افتاد و در آغوش او جای گرفت، مردم ترسیدند و گریختند، اما ابوحنیفه فقط مار را دور انداخت و در جای خود نشست!

ابوحنیفه، علی رغم هوش سرشار و نبوغ و شهرت فراوانش، به رأی خود مغرور نمی شد و به فکر و اندیشه اش تعصب نمی ورزید و در شناخت قدر خویش مبالغه نمی کرد و درباره ی استنباط و اجتهاد خود می گفت: «این قول ما، یک رأی است و نیکوترین آن چه که توانسته ایم [ارائه دهیم] و هرکس هم نیکوتر از قول ما بیاورد، او از ما به حقیقت و درستی نزدیک تر است».

گویند: به وی گفته شد: ای ابوحنیفه! آیا آن چه که بدان فتوا می دهی، حقی است که در آن شک و تردیدی نیست؟! جواب داد: به خدا سوگند نمی دانم، شاید باطلی باشد که در آن شکنی نیست!

او، شاگرد خود ابویوسف را عادت داده بود که قاطع و تسلیم ناپذیر باشد و بدون تحقیق و آزمودن و نقد، تسلیم او نشود و از او پیروی نکند و به وی می گفت: «هرچه را که از من می شنوی، فوراً ننویس و شتاب آلود تسلیم آن نشو، زیرا که ممکن است من امروز یک رأی و نظری بدهم که فردا آن را رها کنم و فردا یک رأی بدهم که پس فردا از آن برگردم».

ابوحنیفه بسیار کریم الطبع و سخی بود و از برادران (دینی یا نسبی) خود به نیکویی دستگیری می کرد؛ او می بخشید، یاری می کرد و هدیه می داد و به اندازه ی توان خویش، در حق همه ی کسانی که پیش وی می رفتند، نیکی و احسان می کرد. شاید غنا و بی نیازی وی، او را در این بخشش بسیار یاری کرده باشد، چون که او هرگاه چیزی برای اهل و عیال خود نفقه می کرد، به اندازه ی آن نیز صدقه می داد و هرگاه جامه ای نو می پوشید، به قدر بهای آن هم به

دیگران جامه می پوشاند و بیش تر از نصف طعام خود را صدقه می داد. وی، هرگز بیش تر از چهار هزار درهم را نزد خود نگه نمی داشت و باقی را بذل و بخشش می کرد و از وکیع، استاد شافعی، روایت شده که گفت: «ابوحنیفه به من گفت: از چهل سال پیش تاکنون، هرگز مالک بیش تر از چهار هزار درهم نبوده ام و همیشه آن مقدار را که بر این مبلغ اضافه بوده است، بخشیده ام و از مال خود خارج کرده ام و این سخن حضرت علی بن ابی طالب مورد نظرم بوده است که گفته است: "چهار هزار درهم و کم تر از آن جزو نفقه است"؛ ابوحنیفه، خود بدان می افزود: «اگر خوف این را نمی داشتم که به این اشخاص نیازمند شوم، هرگز یک درهم از آن را نیز نگه نمی داشتم».

بغدادی در تاریخ بغداد حکایت می کند که: ابوحنیفه سال به سال سود تجارت خود را جمع می کرد و سپس، نیازمندی های شیوخ و محدثین، از جمله لباس و خوراک و غیره را از آن تأمین می کرد و اگر هم درهم و دیناری باقی می ماند، آن را نیز بر آنان توزیع می نمود و می گفت: آن را در نیازهای دیگر خود هزینه کنید و کسی جز خداوند را نستایید، زیرا من از مال خود چیزی به شما نداده ام، بلکه از فضل و بخشش خداوند بوده است بر من.

او در تجارت خود امین و صادق بود و غش و خدعه و حيله نمی کرد و در سود تجارت خود احجاف نمی نمود، بلکه درصدد فرصت بود تا انواع خیر و نیکی را به مستحقان آن برساند، برای مثال، زنی به نزد او آمد تا از وی جامه ای بخرد و گفت: من نیازمند هستم و این امانت است در دست من، پس تو این جامه را به قیمتی به من بده که برایت تمام شده است (یعنی به اصل قیمت خرید) و ابوحنیفه به وی گفت: به چهار درهم آن را بردار! معلوم بود که قیمت آن جامه در بازار بیش از آن بود و به همین دلیل، زن به امام گفت: من پیرزن را مسخره نکن! ابوحنیفه تأکید نمود که او را مسخره نکرده است و گفت: من دو جامه را با هم خریدم و یکی را به قیمت سرمایه ی هر دو منهای چهار درهم فروختم، پس حالا کل بهای این جامه برای من چهار درهم می شود.

ابوحنیفه، نسبت به حق سخت گیر و بر آن ثابت بود و شاید موضع گیری او در برابر پذیرفتن شغل قضاوت و اصرار بر آن به قیمت زندانی شدن و شکنجه، بهترین دلیل بر این ثبات و پایداری باشد؛ چنانچه وکیع هم گفته است: «به خدا قسم ابوحنیفه بسیار امانتدار بود

و ایمان و اعتقاد به خداوند در دل وی بسیار عظیم و باشکوه و فراوان بود و او رضای پروردگار خویش را بر هر چیزی ترجیح می داد و حتی اگر در این راه مورد ضربات شمشیر هم قرار می گرفت، تحمل می کرد».

هم چنین، ابوحنیفه انسانی بامروت بود و جلوه های مروت وی در حفظ حقوق همسایگان و اهتمام بدانان متجلی بود، حتی اگر آنان با مسلک و مشرب او نیز موافق و متفق نمی بودند. تاریخ برای ما حکایت می کند که در همسایگی او، جوان صنعتگری بود که تمام روز کار می کرد و وقتی که شب فرا می رسید، آن وقت به منزل برمی گشت و پاره گوشتی با خود به منزل می برد و می پخت و یا یک ماهی را می آورد و کباب می کرد و سپس شروع به می خواری می نمود، تا این که مست می شد و آن گاه با آواز بلندی این بیت را می خواند:

أَضَاعُونِي وَ أَيَّ فَتَى أَضَاعُوا لِيَوْمٍ كَرِيبَةٍ وَ سِدَادٍ نَعْرٍ!

«مرا ضایع کردند و نمی دانند که برای روز سختی و جنگ و مرزداری، چه جوانی را ضایع کرده و از دست داده اند!».

و تا زمانی که خوابش می برد، هم چنان فریاد می کشید و ابوحنیفه این صیحه و ناله ی او را می شنید؛ در حالی که خود او بیشتر اوقات شب را به تهجد و عبادت می گذراند. مدتی بعد، صدای این همسایه قطع شد و ابوحنیفه از حال وی پرسید، گفتند: زندانی شده است. ابوحنیفه نماز صبح را خواند و سوار بر مرکوب خویش شد و به درِ امیر رفت و اجازه ی ورود خواست، امیر او را بزرگ داشت و نیکو پذیرفت و گفت: امر شما چیست؟ ابوحنیفه گفت: همسایه ی صنعتگری دارم که چند شب پیش، مأموران او را گرفته اند، می خواهم امیر دستور دهد که او را آزاد کنند. امیر فوراً دستور داد و او را آزاد کردند. ابوحنیفه سوار شد و همراه همسایه اش برگشت و (با اشاره به شعری که خود جوان می خواند)، به وی گفت: ای جوان! آیا ما تو را ضایع کردیم؟! آن جوان سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: نخیر، بلکه نیکو داشتی و مراعات کردی و خداوند تو را به خاطر حفظ حرمت همسایگی و مراعات حقوق، جزای خیر دهد!

جوان سپس توبه کرد و دیگر بدان حال برنگشت.

ابوحنیفه پرهیزگار و باورع و تقوا بود و بسیار از خداوند خشیت داشت و دارای مناعت طبع بلندی بود، هرگز دین خود را به دنیای خویش نمی داد و حاضر نبود که به بهای دین، دنیا را بخرد.

چنین پیش آمد که میان منصور، خلیفه ی عباسی و همسرش نزاعی و اختلافی روی داد و آن دو داوری را پیش ابوحنیفه بردند. حق به جانب همسر خلیفه بود و ابوحنیفه از حق دفاع نمود و با رأی خلیفه مخالفت کرد و وقتی که میان آنان داوری کرد و برگشت، همسر منصور هدایایی برای او فرستاد؛ اما ابوحنیفه آن هدایا را نپذیرفت و برگرداند و به پیک زن خلیفه گفت: «از من به وی سلام برسان و به وی بگو که: من فقط از دین خود دفاع کرده ام و آن موضع را تنها به خاطر خداوند گرفته ام و بدین عملم تقرّب به کسی (جز خدا) را نخواسته ام و بدان در پی دنیا نبوده ام!»

از نظر ابوحنیفه، در واقع، قاضی ای که رشوه قبول کند و یا به وسیله ی قضاوت خود چیزی برای دنیای خویش بیندوزد، هرگز شایستگی قضاوت را ندارد و باید از آن دور نگه داشته شود و لذا می گفت: «قاضی، همین که رشوه گرفت، در حقیقت از قضاوت معزول است حتّی اگر امام نیز او را عزل نکند».

ابوحنیفه، گاهی، در ورع و تقوای خود به درجه ای مثال زدنی می رسید؛ چنان که یزید بن هارون می گوید: روزی ابوحنیفه را دیدم که در نزدیکی خانه ی کسی در معرض آفتاب نشسته بود و به وی گفتم: چرا زیر سایه ی این خانه نمی روی و آن جا بنشین؟! و ابوحنیفه گفت: صاحب این خانه چند درهمی به من بدهکار است، دوست ندارم که در زیر سایه ی خانه اش بنشینم! و در روایتی آمده است که گفت: بر صاحب این خانه وامی دارم و خوش نداشتم که از سایه ی دیوارش استفاده کنم و این کار جلب منفعتی باشد (چون هر وامی که موجب جلب منفعتی شود، ریاست)، البتّه من آن را بر مردم واجب نمی دانم ولیکن بر عالم لازم است که خودش بیشتر از آن مقداری که به مردم سفارش می کند، به علم خود عمل کند.

یزید در تعلیق بر این روایت می گوید: «من، باورع و تقواتر از ابوحنیفه ندیده ام، چه ورع و تقوایی بیش از این خواهد بود؟!».

از جمله مبالغات او در ورع و تقوا، روایتی است از عبدالله بن مبارک که گفت: «ابوحنیفه می خواست کنیزی بخرد و بیست سال درنگ نمود و کسب اطلاع و مشورت می کرد که از کدام نوع اسیران بخرد!».

هم چنین، از جمله ی این مبالغات، آن است که گفته اند که: گوسفندی در کوفه مفقود شده بود و وی تا از مرگ آن مطمئن نشد، خوردن گوشت گوسفند را ترک کرد، چون پرسیده بود که گوسفند حداکثر چند سال می تواند زنده بماند؟ و جواب شنیده بود که: هفت سال و لذا، او از روی ورع، هفت سال خوردن گوشت را ترک کرد، به خاطر احتمال باقی ماندن این گوسفند حرام، مبادا که بر حسب تصادف، او از این گوشت چیزی بخورد!! اگرچه در این مورد، به خاطر جهل به اصل چیز حرام، گناهی هم در کار نیست.

چنین گفته اند و گناه آن به گردن راویان است!

عبادت ابوحنیفه

یکی از شاعران گفته است: «مَا أَحْسَنَ الدِّينَ وَالْدُّنْيَا إِذَا اجْتَمَعَا...»: «چه قدر نیکوست که دین و دنیا با هم جمع شوند!»؛ و ابوحنیفه مردی است که تنها میان دین و دنیا را با هم جمع نکرده است، یعنی نه تنها آن دو را با هم داشت، بلکه سه چیز را با هم جمع کرده بود که بر رفعت و بلندی و مکانت وی افزوده بودند، او، غنا و ثروتمندی و علم و فقه و عبادت و تقوا را با هم جمع کرده بود!

آری، چه قدر زیباست که گفتار و کردار با هم قرین باشند و این که عالم خود قبل از دیگران به مقتضای علم خود عمل کند و فقیه، خود پیش از دیگران احکام فقه خود را اجرا کند و این که امام و پیشوا، در عبادت و استقامت، برای اطرافیان خود الگوی شایسته ای باشد و از آنان پیشی گیرد! و ابوحنیفه از این گونه نمونه ها بود، کسی که به مقتضای علم خود از دین و فقه، عمل می کرد و خود، آن را در پیش می گرفت. ابوحنیفه بدان جهت از گناهان دوری می کرد که با عقل و قلب و ایمان خود، بدی آن ها را دریافته بود و لذا گفته است: «معاصی را پستی و رذالت می دانستم و لذا، از روی مروّت و مردانگی آن ها را ترک کردم و این عمل، در نتیجه، به دیانت تبدیل شد». او این حذر از معاصی را با تمسّک به تقربّ به خداوند و

طاعات، همراه و دنبال کرده بود، زیرا بسیار عبادت می‌کرد و جز اندکی از شب را نمی‌خوابید، تا جایی که او را «میخ (شب)» می‌نامیدند از بس که نماز شب می‌خواند. او در تهجد می‌گریست و همسایگانش گریه‌اش را می‌شنیدند و به حزن و اندوه او دلشان می‌سوخت. وی شب را با تلاوت زنده نگه می‌داشت و درباره‌ی وی چیزهایی گفته‌اند که امروز باورش برای ما دشوار است و آن، این‌که می‌گویند: وی چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا خوانده است و ما گمان می‌کنیم که شعرانی بسیار مبالغه کرده و زیاده‌روی نموده است که می‌گوید: «ابوحنیفه هفت هزار بار قرآن را در آن جایی که مرده است، ختم نموده و چهل سال نمازهای پنجگانه را با یک وضو خوانده است».

به هر حال، اگر این اخبار زیاده‌روی و مبالغه‌گویی نیز باشد، باز هم به ما می‌فهماند که ابوحنیفه مرد عبادت و تقوا بوده در کنار آن‌که مرد علم و فقه نیز بوده است.

ابوحنیفه دوست داشت که در تهجد، یک آیه از قرآن را ده‌ها بار تکرار کند و بر زبان آورد و در عین حال، آن را بر عقل و قلب خویش نیز عرضه دارد، او آن را تکرار می‌کرد و در آن می‌اندیشید و از آن متأثر می‌شد و هر اندازه که تکرار می‌کرد و در آن می‌اندیشید، بر ادراک وی از آن افزوده می‌شد و درک جدیدی از آن می‌یافت و افعال و تأثیر تازه‌ای در وی پدید می‌آورد. از وی روایت شده است که شبی در نماز تهجدش این آیه را: ﴿فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَانَا عَذَابَ السَّمُومِ﴾^۱: «پس خداوند بر ما منت نهاد و از عذاب آتش دوزخ ما را محفوظ داشت»، هم‌چنان تکرار می‌کرد تا این‌که سپیده دمید و شبی دیگر نیز که به عبادت و تهجد مشغول بود، این آیه را تکرار می‌کرد: ﴿بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَىٰ وَ أَمْرٌ﴾^۲: «... بلکه وعده‌گاه آنان قیامت است و به راستی که قیامت و رستاخیز سخت‌تر و تلخ‌تر است»، و هر بار که آن را تکرار می‌کرد، می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد.

آن‌چه که در زندگی ابوحنیفه واضح و روشن است، این است که او قرآن را بسیار تعظیم می‌کرد و برای آن توقیر و احترام فوق‌العاده قایل بود و بسیار به تلاوت و سعی در فهم قرآن

۱. الطور: ۲۷. از اتفاقات عجیب این است که در کتاب «خامس الراشدین عمر بن عبدالعزیز»، ج ۱، آمده است که همین آیه مدت زیادی عمر را به خود مشغول کرد و به گریه واداشت.

۲. القمر: ۴۶.

می پرداخت و در نمازهایش آیات آن را تکرار می کرد و در آن می اندیشید و از آن متأثر می شد و در هدایت جویی و استنباط احکام، بیش و پیش از هر چیزی بر آن متکی بود و در مناظرات و محاورات خود، دلایل و شواهد را از آن استمداد می نمود و با تمام معنی بر حفظ و نشر و پخش قرآن حریص بود. گویند که: "حماد" فرزند ابوحنیفه کودکی بود خردسال که پدرش او را به حفظ قرآن وادار می کرد و هنگامی که معلمش توانست کاری کند که او سوره ی فاتحه را حفظ کند، امام بسیار خوشحال شد و پانصد درهم برای معلمش فرستاد، که معلمش تعجب کرد و گفت: من چه کار کرده ام که این مبلغ را برای من می فرستد؟! ابوحنیفه از سخن او اطلاع یافت و او را احضار کرد و به وی گفت: چیزی را که به فرزندم آموخته ای، تحقیر مکن و اندک مدان، به خدا سوگند اگر بیشتر از این هم داشتم، به خاطر تعظیم قرآن، آن را نیز به تو می دادم!

وفات ابوحنیفه

سرانجام هر موجود زنده ای مرگ است، پس می بایست که ابوحنیفه نیز بمیرد، همان گونه که دیگر مردمان هم مرده اند و می میرند و می بایست که دست هلاکت به سوی این زندگی بزرگ با افق های گسترده نیز دراز گردد و آن را در زیر لایه های خاک نهان دارد.

ابوحنیفه در سال یک صد و پنجاه هجری وفات یافت و نووی تأکید دارد که او در زندان وفات یافت و یک روایت غریبی نیز هست که به موجب آن، او در سال یک صد و پنجاه و یک و بنا بر روایت سومی، در یک صد و پنجاه و سه وفات یافته است، که قول صحیح همان قولِ اوّل است. روایت شده است که او وصیت کرده بود که وی را در زمین پاکی که غصبی در آن واقع نشده باشد، دفن کنند و نیز، او را در زمینی که امیر متهم به غصب آن است دفن نکنند و این خبر، به گوش منصور، خلیفه ی عباسی رسید و او از آن نگران شد و گفت: «چه کسی مرا در مرگ و زندگی از دستِ ابوحنیفه رها می سازد؟!»

حسن بن عماره او را غسل داد و او را بر عبادت و روزه داری و شب زنده داری و تهجد و تلاوتِ قرآن ثنا گفت و مردمان بسیار در تشییع جنازه ی او حضور یافتند و گویند پنجاه هزار کس بر جنازه ی او نماز خواندند و جای تعجب است که در میان نمازگزاران بر وی، منصور

خلیفه نیز - که دیروز او را آزرده بود - حضور داشت! او را در گورستان «خیزران»، در قسمت شرقی بغداد به خاک سپردند.

عبدالله بن مبارک گفت: او آیتی بود، یکی از دشمنانش گفت: در خیر یا در شر؟! عبدالله گفت: خاموش باش! آیه برای خیر است و برای شر غایه به کار می‌رود و سپس این آیه را خواند: ﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً﴾^۱: «ما پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای (بر قدرت خود) کردیم».

ابن جریج، هنگامی که خبر مرگ ابوحنیفه را شنید، دردمندانه *إنا لله وإنا إليه راجعون* خواند و گفت: وای چه علمی رفت!!...

رحمت و رضایت خدا بر او باد!

امام مالک رحمۃ اللہ علیہ

تولد مالک

امام مالک، از نظر تولد، دومین نفر از پیشوایان چهارگانه‌ی اهل سنت است، زیرا او سیزده سال بعد از تولد امام ابوحنیفه متولد شده است.

امام مالک، پیشوای فقهی خانه‌ی هجرت پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم (مدینه) و پیشوای اهل حجاز و یکی از تابعان تابعین است و فقه اهل مدینه و فقهای هفت‌گانه‌ی آن به وی منتهی می‌گردد. وی نزدیک به هفتاد سال زندگی کرده است و در طی آن، در خدمت به اسلام و مسلمین، به نیکی پیر شد و پیر مبارک قدمی بود.

مالک، در عصر ولید بن عبدالملک اموی تولد و در عصر هارون الرشید عباسی وفات یافت و کشمکش‌ها و منازعات و جنگ و قتال بین دولت‌های اموی و عباسی و برخورد میان فرهنگ‌های عربی و ایرانی و هندی را شاهد بوده است و عصر وی هم شبیه به عصر امام ابوحنیفه است. رویدادهای بسیاری در دوره‌ی زندگی امام مالک روی داده است. او کشمکش و پیکار میان عباسیان و علویان و قیام‌های سخت و خونین خوارج و جدال بین شیعه و اهل سنت و خوارج و دیگران را دیده است و اختلاط و آمیزش نژادهای مختلف عربی و رومی و ایرانی و هندی را در جامعه اسلامی مشاهده کرده و دیده است که چگونه حوادث و وقایع مختلفی در زمینه‌های کشاورزی و بازرگانی و صنعت و معاملات متعدد میان مردم به وقوع پیوست، رویدادهایی که همه محتاج اظهار سخن دین و فتوای فقیه می‌باشند. هم‌چنین در آن زمان، تدوین علوم حدیث و فقه و فتاوی و قضایا پدیدار گردید.

آورده‌اند که: امام مالک در جایی به نام «ذوالمروة» در شمال مدینه متولد شده و سپس، به «عقیق» آمده و سپس، در مدینه مستقر گردیده است. در زمان تولد وی اختلاف است و برای

آن، تاریخ‌های نود و سه، نود، نود و چهار، نود و پنج، نود و شش، و نود و هفت روایت شده است و به راستی که در زمان‌های گذشته، دربارہی سال‌های تولّد و وفات اشخاص اختلاف و پیرشانی عجیبی وجود داشته است. روایت هم کرده‌اند که مادرش دو سال و یا سه سال به وی حامله بوده است.

سلسله‌ی نسب وی چنین است: مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث از هم‌پیمانان بنی تیم بن مرّة است و جدّ دوم او، ابو عامر بن عمرو، از جمله یاران پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بوده و در ہمہی غزوات، به جز غزوہی بدر، در رکاب پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حضور داشته است.

جدّ او، مالک بن ابی عامر، از بزرگان تابعین بوده و کنیه‌ی او ابوانس بوده است و از عمّر و طلحه و عایشه و ابوهریره و حسان بن ثابت -رضی اللہ عنہم- حدیث روایت کرده و یکی از چهار نفری است که جنازه‌ی عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ را به گورستان بقیع بردند و غسل و کفن و دفن کردند و نیز، روایت کرده‌اند که عثمان بن عفان او را به جنگ افریقیه فرستاد و وی آن‌جا را فتح کرد و او از جمله‌ی کسانی بود که در زمان جمع‌آوری قرآن در عصر حضرت عثمان رضی اللہ عنہ، به کتابت مصاحف قرآن می‌پرداختند و هم‌چنین، خلیفه‌ی راشد پنجم، عمر بن عبدالعزیز رضی اللہ عنہ با وی مشورت می‌کرد. ولی با این همه، تاریخ دربارہی انس پدر امام، چیزی مهمی برایمان نمی‌گوید و تمام آن‌چه که از وی می‌دانیم، این است که او در یک واحه‌ی صحرائی در شمال مدینه به نام «ذوالمرّوة» زندگی می‌کرد و با وجود رغبت و میل خوبی که به کسب علم داشته، اشتغالی بدان نورزیده است؛ ولی البتّه شاید احادیثی دانسته باشد. او مرد زمین‌گیری بود و از راه ساختن تیرهای کمان، هزینه‌ی زندگی خانواده‌ی خود را تأمین می‌نمود. مادر امام مالک، غالیة بنت شُرّیک بن عبدالرحمن بن شُرّیک ازدی بود و برخی هم گفته‌اند که اسم مادرش طلحه بود، ولی قول اوّل صحیح‌تر و مشهورتر است و نیز، این‌که خانواده‌ی امام مالک به حدیث و فتوا مشغول بوده‌اند.

پرورش یافتن امام مالک

امام مالک در آغاز به حفظ قرآن کریم پرداخت و سپس، حفظ حدیث را شروع کرد. او در حفظ حدیث، حافظه‌ای قوی داشت و عادت او این بود که وقتی که احادیث را می‌شنید، به

تعداد آن‌ها بر نخی که در دست داشت، گره می‌زد و سپس، از روی آن‌ها تحقیق و معلوم می‌کرد که چه قدر از آن احادیث در حافظه‌اش مانده است.

روزی در حلقه‌ی درس ابن شهاب، سی حدیث را از وی استماع کرد و همه‌ی آن‌ها را به خاطر سپرد، جز یک حدیث و فوراً به نزد ابن شهاب بازگشت و حدیث را از او پرسید. ابن شهاب گفت: مگر در مجلس نبودی؟ گفت: چرا بودم. ابن شهاب گفت: پس چرا آن را حفظ نکرده‌ای؟! مالک گفت: سی حدیث بودند و من فقط یکی را فراموش کرده‌ام، ابن شهاب گفت: حافظه‌ی مردم از میان رفته است، هرگز نبوده است که چیزی را به خاطر بسپارم و آن را فراموش کنم!! احادیثی را که حفظ کرده‌ای بخوان! مالک آن احادیث را مجدداً بر وی خواند و ابن شهاب آن حدیث را که او فراموش کرده بود، به وی بازگفت.

روایت کرده‌اند که امام مالک اول می‌خواست به موسیقی و آواز مشغول شود، ولی مادرش او را نصیحت کرد که آن را ترک کند و حدیث را بیاموزد و او نیز نصیحت مادرش را پذیرفت و گویند که: وقتی که مالک تمایل خویش به آواز و موسیقی را با مادرش در میان نهاد، مادرش به وی گفت: فرزندم! معنی اگر زشت روی باشد، مردم به آواز او توجه نمی‌کنند، پس برو فقه را بیاموز و بدان پیردا!

چنین پیداست که مقصود مادرش این بوده است که مالک را از آواز و غنا منصرف کند، چون که مشهور آن است که او زیاروی بوده است.

مالک در آغاز کار، فقیر و تنگدست بود تا جایی که ابن قاسم می‌گوید که: تحصیل علم، مالک را بر آن داشت که برای هزینه‌های خود، سقف منزلش را خراب کند و تیرهای چوبی آن را بفروشد، ولی بعد از آن، دنیا به وی روی آورد و بنا به عادت جاری، مالک به هنگام بلوغ، مقرری و جیره‌ای مالی می‌گرفت، اما به نظر می‌رسد که تا مدتی این فقر وی ادامه داشته، به دلیل این که روایت شده که آن قدر تنگدست بود که دخترش از شدت گرسنگی گریه می‌کرد، ولی سپس دنیا به وی روی آورد و او فراخ حال شد. هدایای فراوانی به سوی او سرازیر می‌شد، تا جایی که یک بار هارون الرشید سه هزار دینار به وی هدیه کرد. او در اول کارش چهارصد دینار داشت که بدان تجارت و معامله می‌کرد و پیش از این که ثروتمند شود، قوام زندگیش بدان بود. شاید هم خود شخصاً تجارت نمی‌کرده، بلکه شریکی داشته که او

تجارت می کرده و سود آن را با هم تقسیم می نموده اند که این نوع معامله را در فقه، «مضاربه» می گویند. سپس، ثروتمندی و فراخی حالش به وی این مجال را داد تا جامه های عذنی نیکو و جامه های خراسانی و مصری عالی بپوشد و خود را خوش بکند و یک انگشتری را که بر نگین آن «حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» نوشته شده بود، در دست کند و در خانه ای سکونت گزیند که با توجه به این آیه: ﴿وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتُ مَا شَاءَ اللَّهُ﴾^۱ بر سر در آن نوشته شده بود: «مَا شَاءَ اللَّهُ».

مالک، علوم حدیث، ردّ بر اهل اهواء، فتاوی اصحاب و فقه اهل رأی را فرا گرفته بود و در کسب و دریافت علم، بسیار برجسته و ماهر بود، تا جایی که ابن عیینه گفته است: «من کسی را ندیده ام که بهتر از مالک علم را فرا گرفته باشد و کسی از او در انتخاب و به گزینی مردان و عالمان، سخت گیر تر نبوده است».

شیوخ و استادان مالک

مالک در محضر شیوخ و استادان فراوانی حضور می یافت، به طوری که نووی در «تهذیب الأسماء واللغات» نقل کرده است که او علم خود را از تُهصد شیخ فرا گرفته است، که سیصد نفر از آنان از تابعین بوده اند و ششصد نفر دیگر از تابعان تابعین بوده اند که این شیوخ را از میان کسانی برگزیده است که از دین و فقه و شایستگی آنان در روایت و شرایط آن، راضی و خرسند بوده است و اعتماد و وثوق کامل بدانان داشته است و روایت از کسانی را که روایت را نمی شناختند، ترک می کرد، حتی اگر هم درستکار و اهل تقوا و دین می بودند. او، در حدود هفت سال و یا بیشتر، ملازم عبدالرحمن بن هرمز اعرج بود و در حضور دیگران در مجلس وی نمی نشست و به فرزندان عبدالرحمن خرما می داد و می گفت: اگر کسی آمد و از شیخ پرس و جو کرد، بگویند: او مشغول است و مقصودش این بود که شیخ، تنها برای او باشد تا خودش بیشتر و به قدر استطاعت خویش، از وی بهره مند شود و چه بسا پیش می آمد که تمام روز را با وی به سر می برد. یکی دیگر از شیوخ وی، ربیع بن ابوعبدالرحمن فروخ بود. به نظر می آید که مالک هنگامی که خردسال بود، پیش او می نشست، به دلیل این که به مادرش گفت: می روم که علم را بنویسم و مادرش از وی مهلت می خواست تا بر وی لباس بپوشاند و

۱. الکهف؛ ۳۹: «کاش وقتی که وارد باغ می شدی، می گفتی: ما شاء الله (این را خدا خواسته است)».

عمامه اش را ببندد و سپس، به وی می گفت: الآن برو بنویس و پیش ربیعہ برو و از ادب وی بیاموز قبل از این که از علم وی بیاموزی و مالک هم امر مادرش را اطاعت می کرد.

یکی دیگر از شیوخ وی، نافع مولا (غلام آزاد شده) ی عبدالله بن عمر بود، که مالک پیش وی می رفت و از او سؤال ها می پرسید. هم چنین، جعفر بن محمد باقر و محمد بن مسلم زهری و عبدالرحمن بن ذکوان و یحیی بن سعید انصاری و ابوحازم سلمه بن دینار و محمد بن منکدر و عبدالله بن دینار و «گروهی دیگر از تابعین»، همه، از جمله شیوخ وی بوده اند، همان گونه که نووی می گوید.

مالک و حدیث نبوی

امام مالک به احادیث پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم بسیار اهمیت می داد و عنایت فراوان داشت و حتی در آن جزو پیشوایان گردید و سندهای حدیثی وی، در نزد علمای سنت نبوی، به عنوان صحیح ترین سند تلقی گردید و آنان مقرر کرده بودند که او موثق به و عادل و ضابط و در انتخاب کسانی که از آنان روایت می کند، بسیار دقیق است و در این جنبه و از این بابت، نه تنها کسی نتوانسته است که بر مالک طعنه زند و از او انتقاد کند، بلکه سفیان ثوری گفته است: «انتقاد مالک از رجال راوی حدیث، چه شدید بود!» و ابن مدینی گفته است: «من سراغ ندارم که مالک، حدیث کسی را ترک کرده باشد مگر حدیث کسی را که در حدیث او چیزی (ایرادی) بوده باشد» و امام شافعی گفته است: «مالک هرگاه در حدیثی شک می کرد، آن را ترک می نمود». البته رسیدن مالک بدین منزلت هم، به سادگی و آسانی نبوده است، بلکه او برای آن بسیار رنج برده و شب بیداری کشیده و اجتهاد نموده و صبر پیشه کرده و دقت نموده و تحقیق به عمل آورده است و کافی است که بدانیم که او گفته است: «یک صد هزار حدیث را با دستن خود نوشته ام» و گفته است: «بی گمان این علم حدیث، دین است، پس دقت کنید و ببینید که آن را از چه کسی فرا می گیرید و می آموزید! من محضر هفتاد نفر را در کنار این ستون های مسجد النبی دریافته ام که می گفتند: پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفته است، ولی من چیزی از آنان نگرفته ام، اگرچه هریک از آنان را اگر بر بیت المال می گماردند، صد درصد امین بودند و لیکن من بدان جهت چیزی از آنان اخذ نکرده ام، چون اهل این کار نبوده اند، یعنی از علم روایت خبر نداشتند».

مالک، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را خیلی بزرگ می داشت و برای آن شکوه قایل بود؛ چنان که مردمان فراوانی به وی روی می آوردند تا از دانش وی بهره بگیرند و او از آنان می پرسید که چه می خواهند، اگر درباره ی فقه مسایل می خواستند از وی چیزی بپرسند، از منزل بیرون می آمد و برای آنان فتوا می داد و لیکن اگر می دید که برای طلب حدیث آمده اند، قطعاً اول غسل می کرد و خود را خوشبوی می نمود و لباس نو می پوشید و عمامه بر سر می نهاد و آن گاه با خشوع و فروتنی بیرون می آمد و به خاطر اجلال و بزرگداشت حدیث بود که چنین می کرد. یک بار پیش آمد که در هنگام روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کژدمی او را نیش زد، ولی او درد آن را تحمل نمود و روایت را قطع نکرد، وقتی که در این باره از وی سؤال شد، گفت: به خاطر اجلال و بزرگداشت حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله تحمل نمودم و صبر کردم.

از جمله نمونه های بزرگداشت وی برای حدیث این بود که او به هنگام تدریس حدیث، بلند کردن صدا را برای مسلمان مکروه و حرام می دانست و بدین آیه استدلال می نمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۱: «ای کسانی که ایمان دارید! صدای خود را بر صدای پیامبر صلی الله علیه و آله بلند نکنید»؛ پس هر کس به هنگام ذکر و روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله صدایش را بلند کند، مثل این است که صدایش را بر صدای پیامبر صلی الله علیه و آله بلند کرده باشد.

امام مالک هدایت و رهنمود را از سنت مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله می طلبید و آن را چراغ درخشان و تابان در پیش روی انسان می دانست و در عقیده ی او، مخالفت با آن و خروج علیه آن به هیچ وجه جایز نیست و بسیار پیش می آمد که به روضه ی شریف اشاره می کرد و می گفت: «سخن هر کس قابل ردّ و قبول است مگر قول صاحب این روضه ی شریف» و لذا، هرگاه از یکی از هواپرستان و اهل شکوک نزد وی نام می بردند، او بدین عبارت خلیفه ی بزرگوار عمر بن عبدالعزیز استشهداد و تمثیل می نمود و می گفت: «عمر بن عبدالعزیز رحمته الله گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیای امور بعد از وی^۲ سنت هایی نهاده اند که هر کس بدان ها عمل کند، از کتاب

۱. الحجرات؛ ۲.

۲. منظور عمر بن عبدالعزیز از اولیای امور بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، خلفای راشدین است؛ چون که آنان، در حقیقت، بر همان راهی رفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و به همین دلیل، در حدیث آمده است: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الْأَوَّابِينَ مِنْ بَعْدِي، عَصُوا عَنْهَا بِالْوَجْهِ»؛ «همواره بر شما لازم است که روش من و روش خلفای برحق و هدایت شده ی مرا رعایت کنید و بر انجام دادن این اعمال و ادامه ی این روش ها سخت پافشاری و اصرار داشته باشید» - مؤلف.

خدا پیروی نموده و در پی طلب تکمیل طاعت خدا و تقویت دین او بوده است و هیچ کس بعد از آنان حق ندارد که این سنت‌ها را تغییر دهد و یا به چیزی نظر و توجه کند که مخالف آن‌ها باشد و هر کس از آن راه پیروزی بجوید، او هدایت یافته و پیروز است و هر کس آن‌ها را ترک کند، او بر راهی غیر از راه مؤمنان رفته است و خداوند با وی آن می‌کند که خود کرده است و او را داخل دوزخ می‌نماید که بد جایگاهی است».

امام، هرگاه این عبارتِ عمری را بر زبان می‌آورد و تکرار می‌نمود، سر نشاط می‌آمد و مسرور می‌گردید. همین طور، مادر سیره‌ی مالک می‌یابیم که او خیلی تحت تأثیر این پنجمین خلیفه‌ی راشد بود و او را فراوان دوست می‌داشت، شاید بدین علت که او بر طبق سنت رفتار می‌کرد و هدایت و رهنمود خود را از سنت می‌گرفت و حکومت را به رهنمودهای خلفای راشدین برگرداند و به سیره‌ی آنان چشم دوخته بود، پس جای تعجب نیست که امام مالک فراوان از عمر بن عبدالعزیز سخن بگوید و گوشه‌هایی از سیره و رفتار او را برای مردم باز گوید.

امام مالک تا آن اندازه شیفته‌ی این خلیفه‌ی راشد پنجم بود که شخصی درباره‌ی حکم خداوند نسبت به کسانی که علیه خلفا قیام کنند، سؤال نمود که: آیا جنگ با آنان جایز است؟! و امام مالک گفت: اگر علیه کسی همانند عمر بن عبدالعزیز قیام کنند، با آنان بجنگ! آن شخص گفت: اگر آن خلفا مثل عمر بن عبدالعزیز نبودند چه؟ و مالک جواب داد: آنان را به حال خود بگذار، خداوند از ظالم به وسیله‌ی ظالم انتقام می‌گیرد و سپس، خود از هردوی آنان انتقام می‌گیرد!

بدون شک، عشق مالک به سنت نبوی، متضمن عشق سرشار وی به صاحب این سنت - درود و سلام خدا بر وی باد - است و به خاطر همین محبت پیامبر صلی الله علیه و آله هم، مدینه را فراوان دوست می‌داشت و تمام عمر خویش را در آن‌جا زندگی کرد و جز برای حج و زیارت مکه، هرگز آن‌جا را ترک نکرد، چون که او همسایگی پیامبر صلی الله علیه و آله را بر هر چیز دیگری، ترجیح و تفضیل می‌داد. حتی یکی از خلفا از او دعوت کرد که به بغداد برود تا در سایه‌ی خلیفه و در زیر چتر نعمت و رفاه زندگی کند، اما مالک امتناع ورزید و این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را تکرار می‌کرد: «الْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»: «مدینه برای آنان بهتر است، اگر می‌دانستند».

او تا بدان جا برای پیامبر صلی الله علیه و آله و جایگاه ایشان احترام قایل بود، که حیا می کرد در مدینه سوار بر هر مرکوبی شود و می گفت: من حیا دارم و شرمم می آید که سوار بر حیوانی شوم که با سُمش پا بر زمینی بگذارد که خاک آن، جسد مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را دربر گرفته است!

نشستن امام مالک برای تدریس

امام مالک دانش بسیار اندوخت و از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، احادیثی فراوان به خاطر سپرد و به قدر استطاعت، فقه و علوم دینی را فرا گرفت و در زمان کوتاه، علم فراوان اندوخت. و چنان که در بعضی روایات آمده است - در سن هفده سالگی برای تدریس می نشست، اگرچه معقول آن است که چند سال دیرتر بدین کار پرداخته باشد. (پس از شروع به تدریس)، حلقه‌ی درس او از حلقه‌ی درس استادش «نافع» بزرگ‌تر گردید، ولی البته او به منصب تدریس هجوم نیاورد و بدان دست‌درازی نکرد و آن را به بازی نگرفت، بلکه بعد از شایستگی و استحقاق، این منصب را اشغال کرد و آورده‌اند که او، فقط بعد از آن‌که هفتاد نفر از شیوخ اهل علم، شایستگی و استحقاق وی برای تدریس را گواهی کردند، به تدریس پرداخت.

آری، مالک نخست در طلب علم تلاش بسیار گسترده نمود و شب و روز را به هم پیوست، تا این‌که عقل او پخته شد و نشانه‌های قدرت بر تدریس در وی نمایان گردید و گواهان عادل بدین اقتدار وی، گواهی دادند و تعداد آنان به رقم بزرگی رسید، چون که هفتاد نفر بودند و در میان آنان دو شیخ بزرگوار او «ربیع» و «زُهری» هم وجود داشتند. بدین ترتیب، مالک در مسجدالنبی در مدینه به روایت حدیث و افتا و تدریس پرداخت و شگفت این‌که دو نفر از شیوخ وی، یعنی یحیی انصاری و محمد بن مسلم الزُهری، به تحصیل در حلقه‌ی درس او برگشتند و از او حدیث شنیدند و نقل روایت کردند و غیر آنان نیز چنین کردند.

امام مالک برای تدریس و افتای خود، همان مکانی را در مسجدالنبی برگزیده بود که عمر بن خطاب در آن‌جا می نشست و آن همان جایی بود که خود پیامبر صلی الله علیه و آله در آن‌جا می نشست. مالک بسیار حریص بود بر این‌که در بسیاری از کارهایش به عمر بن خطاب تشبّه نماید. او،

همواره حلقه‌ی درس خود را در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله تشکیل می‌داد، تا زمانی که به بیماری «سلس البول» مبتلا گردید، که آن‌گاه، به ناچار حلقه‌ی درس را به منزل خود منتقل نمود و خانه‌ی عبدالله بن مسعود را کرایه و در آن‌جا سکونت کرد و بعد از آن، برایش دشوار شد که بیرون آمدن برای ملاقات مردم را ادامه دهد و ادب و اخلاق اسلامی او، به وی اجازه نمی‌داد که بیماری خویش را به مردم اعلام کند و لذا آن را کتمان می‌کرد و تنها در آخر عمرش بود که بدان اشاره نمود که گفت: «من اگر اواخر زندگیم نمی‌بود، شما را از بیماری «سلس البول» خود، باخبر نمی‌کردم؛ من دوست نداشتم که هرگز بدون وضو به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بیایم و دوست هم نداشتم که بیماریم را بگویم و از خدای خود شکوه کنم».

بی‌گمان، خداوند توفیق بزرگی نصیب مالک کرده بود که در مدینه اقامت نمود و در کنار روضه‌ی شریف، به تدریس حدیث و افتا می‌پرداخت؛ چون که در حقیقت روی آوردن همیشگی هیأت‌های زائران مسلمان به زیارت روضه‌ی شریف پیامبر صلی الله علیه و آله، فرصت‌های پی‌درپی برای او مهیا می‌کرد تا در قلمروی بسیار گسترده، علم خود را منتشر نماید (و به سرزمین‌های گسترده‌ی اسلامی برساند) و در عین حال، احوال مردمان مختلف را بررسی کند و بر مسایلی که برایشان واقع می‌شد، مطلع گردد و رویدادهای زندگی‌شان را از خودشان بشنود، حوادثی که به استنباط احکامشان از دین، نیاز مبرم وجود داشت.

مسلمانان با اشتیاق به دروس مالک می‌شتافتند و به حلقات درس او روی می‌آوردند، به خاطر این‌که مقام و منزلت و شهرت عظیمی داشت و نیز برای آن‌که زائرانی که برای زیارت روضه‌ی شریف می‌رفتند، مشاغل دنیوی نداشتند و بلکه این مدت که در مدینه بودند، بهترین فرصت و آمادگی را داشتند برای استفاده و فراگیری مسایل فقهی و عبادت و تقرب به خداوند بزرگ و بدیهی است که بزرگ‌ترین وسیله‌ی تقرب به خداوند هم، حرص بر استماع احادیث نبوی و شنیدن دروس و تقریرات و تبلیغات منتشره‌ی احکام و علوم دینی در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و بی‌گمان، در چنین شرایطی، مردم با شوق و اشتیاق، به مجلس درس روی می‌آوردند و با گوش هوش، می‌نیوشند و به حفظ آن اهتمام می‌ورزند و سپس، به جای خود در شرق و غرب جهان برمی‌گردند و چیزی را که شنیده‌اند و فهمیده‌اند، تکرار می‌کنند و به گوش مردم می‌رسانند.

شیوهی مالک در فقه، بدین گونه بود که اول و پیش از هر چیز، قرآن را می آورد و برای فهم آن، از حدیث و سنت کمک می طلبید، ولی در روایت حدیث، بسیار دقت می کرد، تا مبادا حدیث صحیح با حدیث غیر صحیح بیامیزد و نیز، او، در فقه خود، عمل اهل مدینه را حجت و یکی از مصادر و سرچشمه های مهم فقه می دانست و ملتزم به سنت بود و در افتا از آن دور نمی شد و این بیت را فراوان تکرار می کرد که:

وَ خَيْرُ أُمُورِ الدِّينِ مَا كَانَ سُنَّةً وَ شَرُّ الْأُمُورِ الْمُخْدَعَاتُ الْبِدَايِعُ

«بهترین کار دین آن است که برابر سنت باشد (سنت است) و بدترین کارها بدعت هاست که دلیل و اصلی در دین ندارند».

وی، پیش از این که فتوا بدهد، در مسأله ای مورد فتوا بسیار می اندیشید و می گفت: «چه بسا پیش می آمد که مسأله ای از من سؤال می شد و من تمام شب را برای تفکر در آن بیدار می ماندم» و هرگاه کسی برای سؤال پیش او می آمد، به وی می گفت: «تو فعلاً برو تا من در آن بیندیشم و بنگرم» و سپس، سؤال کننده بعد از مدتی به نزد وی برمی گشت تا پاسخ را بشنود. برخی از وی پرسیدند که: چرا چنین می کند؟! مالک گفت: «من می ترسم که به دلیل این مسایل، روزی در پی داشته باشم، روزی سخت!». گویند: روزی یکی به نزد وی آمد و از او چیزی پرسید و مالک از او مهلت خواست تا در جواب آن بیندیشد، که سؤال کننده گفت: این مسأله مسأله ای ساده و آسان است؛ یعنی نیازی به تفکر و مهلت ندارد! مالک از این سخن او سخت برآشفته و با ناخشنودی گفت: «مسأله ای ساده و آسانی است؟! در علم، هیچ چیز سبک و ساده ای نیست، مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾^۱ «بی گمان ما سخن سنگینی بر تو القا می کنیم، یعنی علم دین را»؛ پس علم همه اش سنگین و سخت است، به ویژه آن چه که در قیامت مورد بازخواست قرار می گیرد».

مالک بار دیگر بر این خوف خود تأکید می کند و می گوید: «هیچ چیزی بر من سخت تر نیست از این که دربارهی مسأله ای در حلال و حرام، از من سؤال شود، چون که پاسخ بدان، قطع نهادن در حکم خداست» و به همین دلیل، پس از تدبّر و اجتهاد فراوان، فتوا را جواب می داد و با وصف این هم، هرگز قاطعانه نمی گفت که این سخن من عین صواب و کاملاً

درست است، بلکه مردم را از تسلیم مطلق شدن در برابر نظر خود، برحذر می‌داشت و می‌گفت: ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُتَّقِينَ﴾^۱: «ما جز گمان، چیزی نمی‌گوییم و بریقین نیستیم». و حتی گاهی پیش می‌آمده است که مالک در بعضی از مسایل پیچیده و مبهم واقع شده در بین دو وجه، متحیر می‌مانده و مدت‌ها در آن دقت و نظر می‌نموده و بارها آن را تکرار می‌کرده و در آن رأی قطعی نمی‌داده و از تصریح بدان خجالت نمی‌کشیده که به این مسأله تصریح کند و بگوید: «من نزدیک به ده سال است که در یک مسأله می‌اندیشم و تا به حال، به یک رأی قطعی در آن دست نیافته‌ام».

در حقیقت، علم دریایی است که ساحل آن پیدا نیست و اقیانوسی است که ژرفای آن بسیار است و انسان هرگاه چیزی از آن می‌آموزد، چیزها از او نهان می‌ماند و بلندمرتبه است خدایی که همه چیز را می‌داند! و به همین دلیل بوده است که ادب و اخلاق فقها و علما، چنان بود که بدون علم به چیزی، به خود جرأت فتوا در آن را نمی‌دادند و اینک، امام بهترین الگو و نمونه را به ما می‌دهد: یک بار، درباره‌ی چهل و هشت مسأله از او سؤال شد و او به دو سوم آنها، یعنی سی و دو مسأله، جواب داد که: «لَا أَدْرِي = نمی‌دانم!» هم‌چنین، مردی از مسافت بسیار دوری به نزد مالک آمد و به وی گفت: از فاصله‌ی دوری به مسافت شش ماه راه، به حضور تو آمده‌ام و مردمان شهرم، مسأله‌ای به من گفته‌اند تا آن را از تو بپرسم! مالک گفت: بپرس! و آن مرد از مالک سؤال کرد که نمی‌دانست و گفت: نیکو نمی‌دانم! آن مرد دهشت کرد و شگفت زده شد، زیرا او گمان می‌کرد که به حضور کسی آمده است که همه چیز را می‌داند و لذا، به مالک گفت: من وقتی که به شهر خود برگردم، به مردم آن جا چه بگویم؟! مالک گفت: بدانان بگو: مالک بن انس گفت: نیکو نمی‌دانم!

بار دیگر، مردی پیش وی آمد و مسأله‌ای را از او پرسید، مالک به وی گفت: نمی‌دانم! آن مرد با شگفت زدگی به وی گفت: در این صورت، آیا درباره‌ی تو بگویم که نمی‌دانی؟! مالک گفت: آری، از من حکایت کن که من نمی‌دانم. مالک تنها بدین اکتفا نکرد، بلکه در این مقام دستوری و قاعده‌ای نهاد و گفت: «شایسته است که عالم به هم‌نشینان خود، جمله‌ی "لَا أَدْرِي" را یاد دهد تا این مطلب، اصلی باشد در دستانشان و هر وقت چیزی از یکی از آنان پرسیده شد که نمی‌دانست، فوراً به "لَا أَدْرِي" پناه ببرد و بگوید: نمی‌دانم!».

این قواعد و آداب و اخلاق در بحث و پژوهش و افتاء باید در پیش روی هر کس که متعرض فتوا دادن در دین خدا می شود، باشد، یعنی هر کس که فتوا می دهد باید بدین نکته توجه کند و هرگز نباید از روی هوی و هوس نفس خود و یا بیماری نفسی ای که دارد و یا برای به دست آوردن غنیمتی و یا برای مجامله و خوشایند دیگران و یا از ترس کسی که از وی می ترسد و یا از ترس متهم شدن به دانش و علم اندک و نقص در معرفت و شناخت و یا برای تظاهر به این که همه چیز را می داند، در فتوا دادن شتاب نماید و زود فتوا دهد، زیرا فتوا و نظر دادن در این جا، فتوا در یک کالا و یا یک چیز مادی و یا در امر آسانی نیست، بلکه نقل حکم خداوند و بیان حکم حلال و حرام است و این چه مسؤولیت سنگینی است!

کسی که می خواهد فتوا دهد و در معرض آن قرار می گیرد، بر او واجب است که خود را برای آن مهیا سازد و بسیار بیاموزد و در تعلیم فقه، مدت طولانی عمر به سر برد و شدیداً احتیاط کند و هرگاه مورد پرسش واقع شد، تأمل و تأنی کند و در پاسخ دادن شتاب ننماید، بلکه مهلت بخواهد و تأمل و تدبّر کند و بیندیشد و چند بار مراجعه نماید - اگرچه حافظ حدیث نیز باشد - تا تأکید و اطمینان و ثبات پیدا کند و فتوا را با نصّ و دلیل مقارن سازد و هر وقت که حکم اعلام کرد، با احتیاط و پرهیز آن را بیان نماید و از این ادّعا دوری کند که سخنی او حقی است که در آن شکّی وجود ندارد و غیر از آن حقی نیست و یقینی است که غیر از آن گمراهی و شک و تردید است و هرگاه می خواهد برای خود الگویی بگزیند، این الگو و نمونه را در امثال امام مالک رحمۃ اللہ علیہ بجوید و از آن پیروی نماید.

مالک خود را به پاسخ دادن به چیزهایی ملتزم کرده بود که روی داده اند و دوست نداشت که از اموری سخن بگوید که فرضی و خیالی هستند و واقعی نمی باشند و یا قضایایی تصوّریند و آن را نوعی پرداختن به چیزهای ساختگی و تکلفی و غیر مهم می دانست و لذا، می بینیم که وقتی که یکی از مردم درباره ی مسأله ای که روی نداده بود، از او سؤال می کرد، می گفت: چیزی را پرس که می شود و شده است و رهاکن چیزی را که واقع نشده است. کس دیگری سؤالی از این قبیل سؤال ها از وی پرسید ولی امام به وی جواب نداد. آن مرد گفت: چرا پاسخ را نمی دهی؟ مالک گفت: اگر از چیزی می پرسیدی که نفع می داشت، جوابت را می گفتم!...

ممکن است کسی گمان کند که چون امام مالک مقید به حدیث نبوی بود و در فتوا از آن خارج نمی‌شد، پس باید مصادر فقه اسلامی در نزد او محدود و مجالش تنگ باشد، ولی بی‌گمان چنین پنداری جای ندارد، زیرا امام مالک، پیش خود، برای فقه خویش، مصادر بسیاری را معتبر می‌دانست، زیرا او - همان‌گونه که گفتیم - قرآن کریم را در طلیعه‌ی مصادر قرار می‌داد و استدلال بدان را بر هر دلیل دیگری مقدم می‌داشت و برای مفسر قرآن، تسلط بر زبان عربی را شرط می‌دانست و می‌گفت: «هر مفسری را پیش من بیاورند و ببینم که قرآن را تفسیر می‌کند ولی عالم به زبان عربی نیست، او را رسوا و مایه‌ی عبرت دیگران می‌کنم و از اسرائیلیاتی که وارد تفسیر شده بود، دل‌خوشی نداشت و آن را قبول نمی‌کرد. وی، بعد از آن، سنت نبوی را دومین مصدر در تشریع می‌دانست، چون سنت پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر قرآن کریم و بیان آن است و خداوند درباره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سنت او، این آیات واضح و روشن را بیان فرموده است:

۱- ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾: «به هر آن‌چه پیامبر صلی الله علیه و آله برایتان آورده، عمل کنید و متمسک شوید و از هر چیزی که شما را از آن نهی کرده، دوری کنید».

۲- ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾: «هرکس از پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت کند، بی‌گمان از خداوند اطاعت کرده است».

۳- ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾: «و ما قرآن را برای تو فرستادیم تا تو بیان کنی برای مردم چیزی را که برایشان فرستاده شده است».

۴- ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾: «نه، چنین نیست، به پروردگار تو سوگند، ایمان آنان کامل نیست تا زمانی که تو (پیامبر صلی الله علیه و آله) را در اختلافات میان خود حکم قرار دهند و سپس هم، حکم تو را بپذیرند و در دل خود، از حکم تو هیچ نارضایتی و اعتراضی نداشته باشند و کاملاً در برابر آن تسلیم شوند».

۵- ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾: «بی‌گمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای شما اسوه و الگوی نیکویی است».

۱. النساء؛ ۸۰.

۲. النساء؛ ۶۵.

۱. الحشر؛ ۷.

۳. النحل؛ ۴۴.

۵. الأحزاب؛ ۲۱.

- و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أَلَا إِنِّي أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَمِثْلَهُ مَعَهُ»: «هان بدانید که به من قرآن داده شده و به همراه آن هم، چیز دیگری مثل آن (سنت)» و می فرمود: «إِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ كَمَا حَرَّمَ اللَّهُ»: «بدون شک چیزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرام کرده است، همانند چیزی است که خداوند حرام کرده است».

امام مالک، پس از آن، فتوای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز مبنای عمل قرار می داد، چون «سابقونِ اوّل از مهاجرین و انصار» ایشانند و آنان کسانی هستند که در مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند و او را مشاهده کرده اند و از او شنیده و آموخته اند. هم چنین، وی به اجماع نیز عمل می کرد و مقصود او از اجماع، چیزی بود که اهل فقه و علم بر آن اجماع و اتفاق کرده اند.

نیز، او عمل اهل مدینه را منبع قرار می داد، چون مردمان، پیرو ساکنانِ اولیه‌ی مدینه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند و مدینه جایگاه هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و بیشتر قرآن در آن جا بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمده است و لیکن امام مالک مردمان دیگر اقطار اسلامی را ملزم به عمل اهل مدینه نمی دانست، به گونه‌ای که مخالفت با آن جایز نباشد، بلکه آن را منوط به اختیار مردم می کرد. امام مالک در نهایت، هرگاه در مسأله‌ای نصّی نمی یافت، به «قیاس» و «استحسان» و «عرف» و «سَدّ ذرایع» و «مصالح مرسله» عمل می کرد، ولی برای عمل به «مصالح مرسله» چند شرطی را اعتبار می گرفت، از جمله:

۱. این مصلحت نباید با اصلی از اصولی اسلامی و یا دلیلی قطعی از دلایل آن منافات داشته باشد.

۲. این مصلحت باید که در نزد صاحبان عقل مقبول و پذیرفتنی باشد.

۳. به وسیله‌ی آن، دفع عُسر و حَرَج شود، چون خداوند می فرماید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾^۱: «خداوند در دین، هیچ تنگی و حرجی بر شما ننهاده است». از نمونه‌های عمل مالک به «مصالح مرسله» این است که به نظر و رأی او، هرگاه بیت المال و خزانه‌ی دولت از مال خالی باشد و سربازان محتاج هزینه باشند، ولی امر و حاکم مسلمین می تواند از اموال ثروتمندان به اندازه‌ی کفایت بردارد، تا مال در بیت‌المال مسلمانان جمع شود.

هرگز نباید پنداشت که امام مالک بعد از این که علم و معرفت را از شیوخ فراوان آموخت، و یا بعد از آن که استاد شد و در صدر مجلس تدریس می نشست، دیگر از طلب علم و معرفت

و کسب دانش دست برداشت، زیرا او بعد از این که در محضر استادان و شیوخی شاگردی نمود و از علم و رأی آنان، آنچه توانست به خاطر سپرد هم، درس و بررسی را شخصاً ادامه داد و از یادگیری نگسست و با عالمان و فقیهانی که به مدینه می آمدند، ملاقات می کرد و با ایشان سخن می گفت و درباره ی حدیث و علم و فقه با آنان تبادل نظر می کرد و هرگاه فرصتی برایش پیش می آمد، با علمای مدینه می نشست و درباره ی مسایل مختلف دین و علم و فقه، با علما و فقهای که از مدینه دور بودند، مکاتبه می کرد و بعد از همه ی این کارها نیز، خود شخصاً به بحث و نظر می پرداخت. به عبارت دیگر، او غیر از این که از شیوخ خویش فرامی گرفت، خود نیز شخصاً بررسی های مستقلی به عمل می آورد که می توان بدان نام دراسات و بررسی های شخصی و یا ویژه داد؛ چرا که او - چنان که گفتیم - بسیار حریص بود بر این که با هر عالم و فقیهی که می توانست با او ملاقات کند، ملاقات نماید، تا با آنان به مباحثه و محاوره بپردازد و در مورد هر کتابی که خبر آن به وی می رسید، جستجو می کرد تا آن را به دست آورد یا مطالعه اش کند و از این که مجالس تدریس تشکیل می داد، بیش از آن که مقصودش تدریس باشد، می خواست از نظرات و علم هم نشینانش که از آن اطلاع و شناخت نداشت، مطلع و آگاه شود و استفاده نماید و در این مجالس ویژه، اغلب هم نشینانش فقهای مدینه بودند و نیز، وی در مسایل مختلف فقه و علم، با علما و فقها مراسله و مکاتبه ی پژوهشی داشت.

شاگردان مالک

بیشتر پیشوایان دینی ای که در عصر مالک شهرت یافته و درخشیده اند، شاگردان وی بوده اند و شاگردان وی از اقطار مختلف عالم اسلامی آن روز بودند و - چنان چه گذشت - بدیهی است که اقامت وی در مدینه - که محلّ تجمّع حجّاج جهان، بعد از مکه بود - به وی این امکان را داده بود که از نقاط مختلف شاگردانی بسیار داشته باشد که از محضر او کسب علم کنند که بعضی، مدّت های طولانی در محضر وی می ماندند و بعضی، زمان کمتری به تلقّی علم در نزد او به سر می بردند و هم چنین، طول عمر وی نیز، کثرت شاگردانش را ممکن می کرد، چه که وی حدود نود سال عمر کرد.

گروهی از شیوخ تابعین که قبلاً استاد او بوده‌اند، از وی حدیث روایت کرده‌اند، از جمله: «زهری» و «ایوب سختیانی» و «ابوالأسود» و «ربیعہ بن ابوعبدالرحمن» و «یحیی بن سعید انصاری» و «موسی بن عقبه» و «هشام بن عروه» و از غیر تابعین نیز گروهی از وی روایت کرده‌اند، از جمله: «نافع بن ابونعیم» و «محمد بن عجلان» و «سالم بن ابوامیه» و «ابوالنضر، برده‌ی آزاد شده‌ی عمر بن عبدالله» و دیگران و بزرگان زیر از جمله معاصران و آقران وی نیز از او روایت کرده‌اند: «سفیان ثوری» و «لیث بن سعد» و «حماد بن سلمه» و «حماد بن زید» و «سفیان بن عیینة» و «ابوحنیفه» و «ابویوسف قاضی» و «شریک» و «ابن لهیعہ» و «اسماعیل بن ابوکثیر» و دیگران.

نیز، از جمله‌ی شاگردان دیگر او بوده‌اند: «عبدالله بن وهب» و «عبدالرحمن بن قاسم» و «اشهب بن عبدالعزيز» و «اسد بن فرات» و «عبدالملک بن ماجشون» و «عبدالله بن عبدالحکم». نووی نام عده‌ی بسیاری را ذکر کرده است که از امام مالک استماع کرده‌اند و سپس، می‌گوید: «... و مردمانی دیگر!» محمد بن حسن الشیبانی، شاگرد مشهور امام ابوحنیفه، گفته است که: «سه سال در نزد امام مالک اقامت نمودم و هفتصد و اندی حدیث از لفظ وی شنیدم».

مالک و پیوند وی با حکام

امام مالک علماً را توصیه می‌کرد که برای دعوت به خیر و نهی از شرّ به نزد حکام و سلاطین بروند و می‌گفت: «البته هم، عالم تنها باید بدین منظور بر سلاطین وارد شود». خود مالک، به نزد هارون الرشید رفت و او را پند داد و به وی گفت: «فاروق، عمر بن خطاب، در هنگام قحطی و گرسنگی در سالِ "عام الرماده"، به میان مردم می‌رفت و خود در آتش مردم می‌دمید، [از بس که باد با خود گرد و غبار خاکستر می‌آورد که آن سال را "عام الرماده" نامیدند]، ولی خداوند به کم‌تر از این هم از شما راضی می‌شود».

هنگامی که مهدی خلیفه‌ی عباسی، از او خواست که به وی توصیه‌ای کند، به وی گفت: «من تو را تنها به تقوای خداوند یگانه و توجّه به اهل شهر پیامبر صلی الله علیه و آله و همسایگانش، توصیه می‌کنم، چون به ما خبر رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شهر مدینه هجرتگاه من است، قبر

من در آن جا خواهد بود و در آن جا نیز زنده خواهم شد و مردمان آن جا همسایگان منند و برای امت من حق و شایسته است که در برخورد و رفتار با همسایگانم مرا لحاظ کنند و در نظر داشته باشند، چون که هرکس آنان را محافظت و اکرام نماید، خودم در روز قیامت، برای او گواهی می‌دهم و شفیع وی خواهم بود». هم‌چنین، وی یکی از والیان را پند داد و به وی گفت: «احوال و اوضاع امور رعیت را پرس و جو کن، چون بی‌گمان درباره‌ی آنان بازخواست خواهی شد و عمر بن خطاب می‌گوید: قسم بدان کس که جانم در دست اوست، اگر شتری در کنار فرات هلاک شود و ضایع گردد، گمان می‌کنم که خداوند مرا در مورد آن هم بازخواست کند».

مالک به نزد یکی از خلفای پیامی فرستاد و او را وصیت نمود و گفت: «بدان که خداوند از من به تو، همان پند و اندرز و موعظه را اختصاص داده و مقدر فرموده است که در گذشته، تو را بدان نصیحت کردم و در آن، چیزی را برایت گفتم که امیدوارم خداوند آن را مایه‌ی سعادت تو کند و وسیله‌ی قرار دادن راه تو به طرف بهشت نماید، پس - خداوند ما و تو را مورد رحمت خود قرار دهد! - همواره بر همان چیزی باش که برایت نوشته‌ام، علاوه بر این که دستور خدا و آنچه را که او در مورد مراعات رعیت از تو خواسته است، به جای می‌آوری، چرا که بی‌گمان تو درباره‌ی بزرگ و کوچک رعیت مورد پرس و جو و بازخواست قرار می‌گیری و پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم هم فرموده است: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»: «همه‌ی شما نسبت بدان چه که زیر فرمان دارید، به منزله‌ی چوپانید و هر چوپانی نسبت بدان چه که می‌چراند، مورد بازخواست واقع خواهد شد».

در حدیثی آمده است که در روز قیامت والی را با دست و گردن زنجیر شده به محشر می‌آورند و تنها عدالت وی است که زنجیر از دست و گردن او می‌گشاید و عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند، اگر بره‌ای در کنار فرات هم ضایع شود، می‌پندارم که خداوند عمر را در مورد آن بازخواست می‌کند. عمر، ده سال به حج رفت و به من خبر رسیده است که او در سفر حج تنها دوازده دینار هزینه می‌کرد و در زیر سایه‌ی درخت فرود می‌آمد در حالی که چوب تأدیب (عصا) را هم برگردنش آویزان داشت و در بازار می‌گشت و از احوال حاضران و غایبان پرس و جو می‌نمود و روایتی به من رسیده است که آن وقت که مورد اصابت ضربت

قرار گرفت، اصحاب پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم نزد وی جمع شدند و او را ثنا گفتند و او بدانان گفت: «مغرور کسی است که شما با تعریف و ثنا فرییش بدهید، من، اگر تمام روی زمین طلا و مال من بود، آن را در فدیهِی روزِ هولناکِ ایستادن در صحرای محشر می‌دادم»؛ می‌بینی که عمر بن خطاب که درستکار و موفق و ثابت قدم بود؛ به علاوه‌ی آن که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم مژده‌ی بهشت را به وی داده بود، با وصف این، او از این که امور مسلمین را به عهده داشت، این همه ترسان و خایف بود، اینک کسانی که حالشان را خود می‌دانی، باید چه طور باشند؟!

بر تو باد این که کارهایی را انجام دهی که تو را به خداوند نزدیک سازد و فردای قیامت از عذاب نجات دهد و بترس و برحذر باش از آن روزی که در آن، تنها عمل تو، تو را نجات می‌دهد و از گذشتگان خود اسوه و الگویی بگیر و بر تو باد که تقوای خدا پیشه کنی و در هر کاری که می‌کنی، خدا را پیش چشم داشته باشی و همواره بدان چه که برای نوشته‌ام بنگر و خویشتن را بدان عادت ده و بدان پیرداز و خوی بگیر و از آن ادب آموز. توفیق و هدایت تو را از خداوند می‌خواهم - ان شاء الله تعالی.

ما، در این نصایح، چند چیز را ملاحظه می‌کنیم، از جمله: میل به ایجاز و گزیده‌گویی و کوتاه‌گویی و تمرکز در سخن و این، کار بسیار نیکوی مالک است، چون سخن اگر بلند و طولانی باشد، بعضی از آن موجب فراموشی بعضی دیگر می‌شود.

و از جمله این که او، عملِ درستِ سلف صالح امت در صدر اسلام را تذکر می‌دهد و الگو و نمونه را برای حاکم از کارهای عمر بن خطاب مثال می‌زند و از خلیفه می‌خواهد که بدین خلیفه‌ی مصلح و درستکار اقتدا نماید و از روش او پیروی کند و اگر نمی‌تواند به وی برسد و ملحق شود، حداقل در مسیر او حرکت کند، چون اگر در این مسیر باشد، اگرچه به درجه‌ی عمر نیز نرسد، مردم به همین کار او قانع خواهند بود.

و نیز، این که عنایت و توجّه مالک به کارهای مردم و اصلاح شوون آنان واضح تر است از عنایت و توجّه او به اصلاح شخصی و فردی خود خلیفه، که مورد نصیحت واقع شده است؛ چون که او خلیفه را به خدمت مردم و مساعدت و یاری محتاجان می‌خواند و از او می‌خواهد که عمر بن خطاب را الگو و سرمشق قرار دهد که در هنگام سختی و خشکسالی در آتش فقرا و گرسنگان می‌دمید و برایشان آتش روشن می‌کرد و هم چنین، او خلیفه را به عنایت و توجّه

به هر امر بزرگ و کوچک از امور رعیت می خواند، زیرا خداوند او را بر هر چیزی بازخواست می کند، حتی اگر هلاک و ضایع شدن بزه ای در کنار فرات باشد، همان گونه که عمر رضی الله عنه گفته است و نیز، خلیفه را به محبت و توجه نسبت به اهل شهر پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می کند، چون همسایگان پیامبرند و در اسلام هم، حق همسایه بسیار بزرگ است تا چه رسد به این که همسایه ی پیامبر صلی الله علیه و آله باشد! و حاکم را دعوت می کند به این که نسبت به امور زیردستان خود بسیار اهمیت دهد، چون او به منزله ی چوپان است و هر چوپانی نسبت به زیردستان خود مسؤول است.

و همین طور، به عدل و مساوات و میانه روی در هزینه ها می خواند، تا اموال برای مصالح امت و جامعه و منافع آن بذل و صرف گردد.

و از جمله چیزهای قابل ملاحظه ی دیگر در این وصیت نامه ها، این است که مالک وصیت را با مدح و ثنای حاکم نمی آموزد، یا در مدح خلیفه مبالغه نمی کند و وصیت های خود را بالاتر از مدح و تمجید می داند و این جای تعجب هم ندارد، زیرا که او مردم را از آن باز می داشت که خلفا را مدح و ستایش کنند و خود ممدوحان را هم از دام مدایح برحذر می داشت؛ چنان که یک بار پیش آمد که مالک در نزد حاکم بود و دید که یکی از حاضران، حاکم را ثنا می گوید و لذا، به حاکم گفت: «تو را برحذر می دارم از این که این گونه اشخاص با مدح و ثنای تو فریبت دهند، بی گمان کسی که تو را ثنا می گوید و به چیزی می ستاید که در تو نیست و خیری را به تو نسبت می دهد که نداری، بعید هم نیست که درباره ی تو شری بگوید و بدی ای را به تو نسبت دهد که در تو نیست؛ پس تقوای خدا داشته باش از این که نفس خود را پاک بدانی و راضی باش که در پیش روی تو از پاکی نفس تو سخن بگویند، چون که بی گمان تو نفس خویش را بهتر از آنان می شناسی، زیرا من شنیده ام که مردی را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله ستودند و مدح کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پشت او - یا گردن او - را شکستید! اگر خودش این ستایش را نمی شنید، رستگار نمی شد و فرمود: «أَحْثُوا التُّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ»: «بر روی مدیحه گویان خاک بپاشید».

نکته ی بسیار جالب توجه در این اندرز، آن است که مالک نه تنها مداحان را از مدح ممدوحین منع می کند، بلکه از ممدوحان نیز می خواهد که در برابر این مدح مقاومت کنند و

آن را از خود دور سازند و بدانان تذکر می‌دهد که باقی ماندن بر این حال، برای ممدوحان ضرر و زیان دارد نه برای مادحان، زیرا مدح‌گویان که امروز خیر و نیکی‌ای را به ممدوح نسبت می‌دهند که در او نیست، ممکن هم هست که در آینده از گفته‌ی پیشین برگردند و شرّ و بدی‌ای را به وی نسبت دهند که در او نیست. اگر می‌بینیم که مالک، علما را به رفتن پیش سلاطین برای نصیحت و ارشاد و راهنمایی‌شان می‌خواند و به نظر او نباید علیه آنان قیام کرد حتی اگر هم از راه منحرف شده باشند - به این دلیل که انحراف محدود بهتر است از فتنه و آشوب کورکورانه - قطعاً مقصود او آن نیست که عالم خویشتن را خوار سازد و به کرامت خود اهانت نماید و یا در دین، راه خدعه و نیرنگ و تظاهر در پیش گیرد.

مالک در گفتن حق، صریح و بی‌پرده و در تبلیغ چیزی که بدان ایمان داشت، بسیار شجاع و با جرأت بود؛ چنان که یک بار پیش آمد که هارون الرشید او را از روایت حدیث نبوی معینی بازداشت و نهی نمود، ولی مالک تسلیم امر وی نشد و به جرأت در برابر او ایستاد و این آیه را خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ، أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾.^۱

«بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آن چه را که ما از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب خدا بیان و روشن نموده‌ایم، خدا و نفرین‌کنندگان، آنان را نفرین می‌کنند».

مالک همواره علم خود را از ابتذال مصون می‌داشت و نمی‌گذاشت که مکان و منزلت وی در معرض اهانت قرار گیرد، گویند که: هارون الرشید کسی را نزد وی فرستاده و گفته بود: ای ابو عبدالله! باید که به نزد ما رفت و آمد داشته باشی و به دیدار ما بیایی تا کو دکان ما کتاب فقه و حدیث شما، «موطأ» را بشنوند و از تو فراگیرند؛ که مالک به وی پاسخ رد داد و گفت: خداوند امیر مؤمنان را عزّت دهد! بی‌گمان این علم از میان شما خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمده و اگر شما آن را عزیز دارید، عزیز می‌شود و با عزت می‌ماند و اگر آن را خوار دارید، خوار خواهد شد و حق هم چنان است که باید به نزد علم بروند و علم به نزد کسی نمی‌رود

(؛ یعنی طالبان علم باید پیش معلم بروند، نه معلم پیش آنان). هارون گفت: درست گفתי و سپس، به فرزندانش، امین و مأمون، گفت: شما دو تا به مسجد بروید تا همراه مردم از محضر مالک بهره‌مند شوید و حدیث را از او استماع کنید و مالک قبول کرد و گفت: به شرط این‌که مزاحم مردم نشوند و از روی آن‌ها رد نشوند که جلو بیایند و در مجلس، هرجا، جا بود، در آن‌جا بنشینند. آن دو هم، پس بدین شرط در مجلس درس او حاضر شدند. یک بار دیگر هم، پیش آمد که هارون الرشید به حج رفته بود و کسی را به نزد امام مالک فرستاده بود که کتاب «موطأ» را با خود بردارد و به پیش هارون برود تا آن را از او بشنود، ولی مالک نپذیرفت که او با کتاب خود پیش هارون برود و از هارون خواست که او به سوی علم بیاید و هارون با وی موافقت کرد و گفت: «والله جز در خانه‌ی تو بدان گوش نمی‌دهیم!».

حال که از موضع‌گیری مالک در برابر حکام و مردان سیاسی سخن گفتیم، خوب است که گوشه‌ای از آرا و نظریات سیاسی او را نیز ذکر کنیم:

مالک با سبّ اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و دشنام دادن به آن‌ها و بدگویی از آنان سخت دشمن بود و در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تفاضل قایل نبود و ابوبکر و عمر و عثمان (و علی) را به ترتیب بر همه مقدم می‌داشت و خلافت را خاص و ویژه‌ی هیچ خانواده‌ای نمی‌دانست و به نظر او تعیین جانشین در خلافت جایز بود، به دلیل این‌که ابوبکر، عمر فاروق را به عنوان جانشین خود پیشنهاد کرد ولیکن انعقاد و صورت پذیرفتن این تعیین جانشین نیازمند بیعت مسلمین هم هست. او خلافت مفضول را با وجود فاضل‌تر از وی، جایز می‌دانست، به شرط این‌که مفضول درستکار باشد و به عدالت رفتار نماید. هم‌چنین، او فتنه‌ها و آشوب و قیام علیه خلیفه را خوش نمی‌داشت.

محنت‌ها و رنج‌های مالک

امام مالک در عهد منصور، خلیفه‌ی عباسی مورد زدن و شکنجه و آزار و اهانت واقع شد. در سبب این محنت، روایان اختلاف دارند و برخی گویند: سبب آن بود که مالک حدیثی را روایت می‌کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: «لَيْسَ عَلَيَّ مُسْتَكْرَهٌ طَلَّاقٌ»: «طلاق کسی که مجبور به طلاق دادن زنش شود، منعقد نمی‌شود» و منصور روایت این حدیث را دوست نداشت تا مردم و دشمنان وی آن را مستمسک قرار ندهند و بگویند که: مردم اگر مجبور و وادار به

بیعت با منصور شده باشند، می‌توانند که از بیعت خود شانه خالی کنند. منصور امام مالک را از روایت آن نهی کرد و مالک نپذیرفت و این امتناع او سبب اذیت و شکنجه‌ی وی شد. گروه دیگری هم برای آن علتی شبیه به همین ذکر کرده و گفته‌اند: گروهی از مردم، با وجود بیعتی که با منصور کرده بودند، از امام مالک درباره‌ی قیام محمد بن ابوعبدالله حسن بر ضد عباسیان و همکاری با وی، طلب فتوا کرده بودند، که مالک گفته بود: بیعت شما به اکراه بوده و کسی هم که مجبور شود، قسمش منعقد نمی‌گردد و لذا مردم به یاری محمد شتافتند. برخی از سخن‌چینان، آن واقعه را به گوش منصور رساندند و گفتند که: به نظر مالک قسم بیعت با شما چیز معتبری نیست و منصور هم خشمگین شد و امام را احضار کرد و او را برهنه ساخت و آن قدر شلاق و تازیانه زد که کتف امام در رفت. این واقعه در سال یک صد و چهل و هفت هجری پیش آمد. برخی نیز گفته‌اند که: علت شکنجه شدن مالک آن بود که به نظر امام مالک ازدواج متعه (صیغه) حرام است و به حرمت آن فتوا می‌داد، در حالی که ابن عباس، سرسلسله‌ی خانواده‌ی عباسیان، آن را جایز می‌دانست^۱ و لذا عباسیان بر وی خشم گرفتند و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند و برخی نیز گفته‌اند: سبب آن، این بود که امام مالک، عثمان رضی الله عنه را بر علی رضی الله عنه مقدم می‌داشت. این گفته‌ها اقوالی است که درباره‌ی محنت امام مالک ذکر کرده‌اند و صحیح‌ترین و مشهورترین آن‌ها روایت اول است که مالک این حدیث را روایت می‌کرد که: «طَلَاقٍ مُّكْرَهٍ منعقد نمی‌گردد» و در آن وقت، والی مدینه، جعفر پسرعموی خلیفه، منصور بود و سخن‌چینان در سال ۱۴۶ هـ نزد وی سعایت کردند و گفتند که: مالک فتوا می‌دهد به این که: «لَا يَمِينُ عَلَى مُشْتَكِرِهِ»: «سوگند کسی که مجبور گردد منعقد نمی‌شود» و این بدین معنی است که بیعتی که تو به زور از مردم برای منصور گرفته‌ای، درست نیست و مالک با فتوایش آن را نقض نموده است! و جعفر خواست که به مالک ضرب دستی نشان دهد ولی جز قول سخن‌چینان دلیلی نداشت و به همین دلیل، بعضی از ناصحین جعفر، او را از عجله در این کار بازداشتند و به وی گفتند: او، گرامی‌ترین مردم در نزد خلیفه، منصور است و لذا، جعفر کسانی را نهانی و از روی دسیسه به نزد مالک فرستاد تا نظرش درباره‌ی این موضوع را، از وی سؤال کنند و مالک در پاسخ آنان به صراحت رأی خود را

۱. البته باید گفت که ابن عباس متعه را فقط در حال سختی و مشقت در سفرها جایز می‌دانست که بعداً هم از این قول رجوع کرد و آن را برای ابد حرام می‌دانست - ناشر.

گفت و این دسیسه‌گران علیه او شهادت دادند و جعفر هم دستور احضار امام مالک را داد و هفتاد ضربه شلاق بر وی زد که سخت او را رنجور و اسیر بستر کرد و بر اثر آن، مردم مدینه شورش نمودند و برافروختند و از هتک حرمت امام مالک سخت به خشم آمدند و این خبر به گوش منصور خلیفه رسید و او پریشان‌خاطر گردید و این کار را بسیار بزرگ و خطرناک دید و ناپسند داشت و تأکید نمود که او جعفر را بدان دستور نداده و از آن خبر نداشته است و فرمانی صادر نمود که به موجب آن پسرعمویش جعفر را از ولایت بر مدینه عزل کرد و دستور داد که او را بر زین کوچکی بنشانند و از مدینه به بغداد ببرند و شاید این عمل را بدان جهت انجام داد تا آتش فتنه را خاموش کند و شورش اهل مدینه را بخواباند و سپس هم، به دنبال امام مالک فرستاد و او را به نزد خود خواند، که مالک پوزش خواست و به وی نوشت که در موسم حج سال آینده او را ملاقات خواهد کرد و سال آینده، امام در «منی» با وی ملاقات کرد و چون بر وی داخل شد، منصور از جایی که بر آن نشسته بود پایین آمد و کنار امام روی فرش جلوی خود نشست و به منظور تواضع در برابر امام مالک، لباس کوتاهی پوشیده بود که شبیه جامه‌ی امثال او نبود و در خیمه هم، جز نگرهبانی که شمشیر در دست داشت کسی با وی نبود^۱ و هنگامی که امام مالک نزدیک شد، منصور به وی خوش آمدگفت و او را به خود نزدیک کرد و گفت: این‌جا در کنار من بنشین و امام مالک خواست در جای خود بنشیند که باز هم منصور اصرار کرد: بفرماید این‌جا! و آن‌قدر اصرار کرد تا زانوان امام به زانوان خلیفه چسبید. و سپس، منصور شروع به سخن گفتن کرد و در مورد ضرب و ایدای مالک، از او پوزش طلبید و گفت: سوگند بدان خدایی که جز او هیچ معبود بحقی نیست، ای ابو عبدالله! من از آن جریان اطلاع نداشتم و بدان دستور نداده بودم و چون خبر آن به من رسید، از آن راضی نبودم و این بود که امام مالک گفت: در هر حال، حمد و ستایش از آن خداست و صلات و سلام خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله باد و من از خلیفه به دور می‌دانم که به چنین چیزی دستور دهد و یا از آن راضی باشد و سپس، خلیفه پوزش از مالک و ادای تقدیر و احترام به وی را ادامه داد و گفت: ای ابو عبدالله! تا زمانی که تو در میان اهل حرمین شریفین باشی، آنان بر خیر و نیکی هستند و من می‌پندارم که تو موجب ایمنی آنان از عذاب و قهر خداوند می‌باشی و خداوند بدین سبب واقعه‌ای عظیمی را از آنان برداشته است، چون که

۱. این داستان را کتاب «الإمامة والسياسة» نقل کرده است.

آنان زودتر از همه به سوی فتنه و آشوب می‌شتابند و در برابر آن از همه ضعیف‌ترند - "خداوند آنان را بکشد، این چه کار است که می‌کنند!" - و دستور دادم که دشمن خدا، جعفر را بر روی پالانی، از مدینه به بغداد بیاورند و بر زمین بنشانند و دستور دادم حبس وی تنگ باشد و در خواری وی مبالغه نمایند و باید بیشتر از آن‌که تو را آزرده است و چند برابر آن، وی را عقوبت کنم. مالک در جواب وی گفت: خداوند امیر مؤمنان را به سلامت دارد و جایگاهش را گرامی دارد! ولی من او را به خاطر قرابتش با پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم و شما، بخشیده‌ام و منصور گفت: خداوند تو را هم ببخشد و به رضای خود برساند!

بعد از آن، امام مالک درباره‌ی منصور گفت: «او درباره‌ی سلف و علما با من آغاز سخن کرد و دیدم که در مورد گذشتگان و علما، بیش از دیگران می‌دانست و سپس، درباره‌ی علم و فقه با من سخن آغازید و دیدم که در مورد اجماع علما و اختلاف آنان بیش از دیگران می‌دانست و حافظ روایات بود و آن‌چه را که شنیده بود، به خوبی به خاطر سپرده بود».

سپس، منصور خطاب به امام مالک گفت: ای ابو عبدالله! بنای این علم را بگذار و آن را تدوین کن و در آن کتاب‌ها بنویس و در آن‌ها از سخت‌گیری‌های عبدالله بن عمر و رخصت‌های عبدالله بن عباس و چیزهای شاذ و نادر عبدالله بن مسعود پرهیز و حدّ وسط و چیزهایی را که پیشوایان و اصحاب پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم بر آن اجماع داشته‌اند، در مدّ نظر بگیر، تا - اگر خدا بخواهد - مردم را به علم تو و کتاب‌های تو واداریم و آن را در شهرها و ولایات انتشار دهیم و از آنان عهد و پیمان بگیریم که با آن مخالفت نکنند و به غیر آن قضاوت ننمایند. امام مالک در جواب گفت: خداوند امیر را اصلاح کند! بی‌گمان مردم عراق به علم ما راضی نیستند و رأی آنان در علمشان، مانند رأی ما نیست. منصور جواب داد که: به زور به آن وادار می‌شوند و آن کتاب‌ها بر آنان تحمیل می‌گردد و چون مخالفت کنند، سرشان به شمشیر زده می‌شود و پشتشان در زیر ضربه‌ی شلاق قرار می‌گیرد؛^۱ اکنون تو در این کار شتاب کن و آن کتاب‌ها را تدوین نما و در سال آینده - ان شاء الله تعالی - فرزندان محمد مهدی، به مدینه می‌آید تا آن‌ها را از تو بشنود و به خواست خدا وقتی تو را ببیند که تو از آن‌ها فارغ شده باشی!

۱. اما آیا منصور نمی‌دانست که عقیده و عمل برآمده از زور و تحمیل، دستاورد و بهای چشم‌گیری ندارد؟! - ویراستار.

گویا امام مالک می خواست که سخن بگوید که به ناگاه، بچه‌ی کوچکی از فرزندان منصور از خیمه‌ی مجاور پیدایش شد و پیش منصور و امام آمد، ولی وقتی که امام مالک را دید، ترسید و جلو نیامد، بلکه عقب رفت، که منصور به وی گفت: بیا جلو عزیزم! این ابو عبدالله فقیه اهل حجاز است.

سپس، منصور به سوی امام مالک برگشت و به وی گفت: آیا می دانی که این کودک چرا ترسید و جلو نیامد؟! مالک گفت: نه نمی دانم. منصور گفت: به خدا سوگند، او از این که شما نزدیک به من نشسته‌اید، ترسید و تعجب کرد چون تا به حال هیچ کس را ندیده است که این قدر نزدیک به من بنشیند و به همین علت، عقب نشست و برگشت.

سپس، منصور دستور داد که یک هزار دینار به خود امام و یک هزار دینار به فرزندش محمد بدهند و برخاست و با او وداع کرد و جامه‌ای نیز برای او فرستاد.

در دو روایت دیگر، از شش هزار دینار و پنج هزار دینار سخن گفته‌اند و شاید این دو روایت مبالغه‌آمیز باشند و باید یاد آور شد که منصور بخیل و کنس بود و از شدت بخلش، او را «منصور دوانیقی» می نامیدند.

آورده‌اند که بعد از آن، مهدی به حضور امام مالک آمد و از او پرسید که چه کار کرده است؟ و امام کتاب «موطاء» را که تدوین کرده بود به وی تقدیم داشت و مهدی به استنساخ آن دستور داد و مجدداً بر امام مالک خوانده شد و چون قرائت تمام شد، مهدی دستور داد چهار هزار دینار به امام و یک هزار دینار به فرزندش بدهند.

این بود قصه‌ی محنت امام مالک، که نخست، موجب ابتلا و رنج وی شد و سپس، به خیر و نیکی انجامید و بر بزرگداشت و محبت او در نزد مردم افزوده گشت و جایگاه و رضایت او در نزد خلیفه، منصور، بیشتر شد تا جایی که در موسم حج ندا درمی داد و دستور صادر می کرد که: جز امام مالک و ابن ابی ذئب، کسی نباید برای مردم فتوا دهد. این ابن ابی ذئب، ابو حارث محمد بن عبدالرحمن بن مغیره مدنی بود که از تابعان تابعین بود و گروهی بزرگ از پیشوایان تابع تابعین، از وی روایت کرده‌اند و مردی مورد اعتماد و صدوق و راستگو و پرهیزگار و اهل ورع بود و او را «فقیه المدینه» می نامیدند. وی، در سال هشتاد متولد شد و در سال یک صد و پنجاه و نه هجری در کوفه وفات یافت و در مدینه فتوا می داد. هنگامی که

مهدی خلیفه‌ی عباسی وارد مسجد النبی شد، تمام مردم به احترام وی بر پای خاستند، جز ابن ابی ذئب، که مسیب بن زهیر به وی گفت: برخیز، این امیرالمؤمنین است! ... او جواب داد: مردم باید فقط برای پروردگار عالمیان برخیزند! و مهدی به مسیب گفت: او را به حال خود بگذار، که از هیبت و سخن او، مو بر تنم راست شد!

کتاب «موطأ» امام مالک

این کتاب از نظر تألیف، بعد از کتاب زید به نام «مجموع»، نخستین کتاب تألیف شده‌ی کامل در اسلام است و کلمه «موطأ» به معنی راه سهل و آماده و پیموده است، چون منصور از او خواسته بود که یک کتاب متوسط و معتدل بنویسد. این کتاب، بزرگ‌ترین نوشته‌های امام مالک است، ظهور اقوال مختلف و مدوّن اهل اهوا و فرق، امام را بر تألیف این کتاب تشویق و تحریک نمود و به علاوه، قوت و قدرت حفظ حدیث و روایت آن نیز، ضعیف شده بود و نیاز به نوشتن و ثبت حدیث بسیار مبرم بود تا این علم ضایع نشود و فراموش نگردد. امام، در این کتاب، احادیث نبوی و اقوال اصحاب و تابعین را جمع و فراهم آورده است.

همان گونه که قبلاً هم گفتیم، روایت شده که منصور امام را بر تألیف این کتاب تشویق و ترغیب نمود و به وی گفت: کتابی تألیف کن که مردم را به عمل بدان وادارم، که امام نخست نپذیرفت، ولی منصور دوباره خواسته‌اش را تکرار کرد و گفت: امروز کسی از تو عالم‌تر نیست، پس به تألیف کتاب بپرداز. بعید هم نیست که به علاوه‌ی دلایل دیگر، این درخواست منصور نیز، انگیزه‌ی تألیف کتاب «موطأ» شده باشد. در روایتی دیگر، آمده است که منصور در ضمن سخنانش به امام مالک گفت: ای ابو عبدالله! علم را یکی کن! امام مالک به وی گفت: یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در سرزمین‌های مختلف اسلامی پراکنده شدند و هریک در جای خود با رأی خود فتوا داده است، چنان که اهل مکه قولی دارند و اهل مدینه قولی و اهل عراق هم قولی دارند که از شیوه‌ی دیگران کنار زده و به راه خود می‌رود. منصور گفت: اما من از اهل عراق چیزی و توبه و فدیة‌ای نمی‌پذیرم و از نظر من علم تنها علم اهل مدینه است، پس علم را برای مردم تدوین کن! امام مالک گفت: مردمان عراق علم ما را پذیرا نیستند. منصور گفت: بر سر آن، بیشترشان را با شمشیر گردن می‌زنم و پشتشان را با شلاق می‌کوبم.

مقصود منصور آن بود که قضاوت و صدور احکام در اقطار مختلف اسلامی آن روز را یکسان کند و این در سال یک صد و چهل و دو بود. بدین ترتیب، امام مالک شروع کرد به جمع حدیث و سنت و اقوال اهل مدینه و آرای خود در کتاب «موطأ» و تا سال یک صد و پنجاه و نه بدان اشتغال داشت و روایت شده است که چهل سال به تحقیق و تنقیح و بازنویسی آن پرداخت و پیش از اتمام کتاب، منصور وفات یافت.^۱

امام، سخنانی را برمیگزید که مورد اجماع باشند و رجال سند را دقیق و عمیق نقد می کرد؛ برای مثال می گفت: «علم حدیث از چهار گروه گرفته نمی شود، بلکه از غیر آنان اخذ می گردد؛ از سفیه؛ و از کسی که پیرو هوی و هوس است و مردم را به بدعت در دین می خواند؛ و از کسی که دروغ گوشت و بر زبان مردم دروغ می گوید، حتی اگر متهم به دروغ گویی بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله هم نباشد؛ و از شیخ با فضل و تقوا و اهل صلاح و عبادت هم، اگر عالم نباشد بدان چه که حفظ کرده و به صورت حدیث برای مردم روایت می کند».

و می گفت: «من در این شهر اقوام متقی و پرهیزگاری را درک کرده ام که اگر برای رفع خشکسالی به وسیله ی آنان طلب باران شود، باران خواهد آمد؛ کسانی که علم و حدیث فراوان شنیده اند، ولی هیچ حدیثی را از هیچ کدام از آنان نقل نکرده ام، چون آنان نفس خود را به خوف از الله ملزم ساخته اند، در حالی که روایت حدیث و فتوا به مردی احتیاج دارد که اهل ورع و تقوا و پاکدامنی و به علاوه، صاحب توان و حفظ استوار و علم و فهم باشد و بداند که چه چیزی از مغز وی بیرون می آید و چه چیزی بدان می رسد و اما مردی که فهم و قوت و معرفت ندارد، از او سودی حاصل نمی شود و حجت و دلیل نیست و از او کسب حدیث و فتوا هم نمی شود».

گویند که هارون الرشید، به امام پیشنهاد کرد که کتاب «موطأ» را بر کعبه آویزان کند، به خاطر بزرگداشت آن و برای این که مردم بر آن اجماع کنند، ولی امام مالک آن را نپذیرفت و گفت: «ای امیر المؤمنین! تعلیق موطأ بر کعبه روا نیست، چون بی گمان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در فروع اختلاف کرده اند و در شهرهای مختلف پراکنده بوده اند و هر یک در رأی خویش بر صواب بوده است». امام مالک بر این رأی خود تأکید نمود. وقتی که اعلام کرد که اختلاف

۱. صفوان بن عمر می گوید: «ما موطأ را در طی چهل روز از مالک فرا گرفتیم و او گفت: "این، کتابی است که من آن را در طول چهل سال تألیف کرده ام و شما آن را در چهل روز فرا گرفتید؛ بسیار بعید است که (در این مدت کم) چیز زیادی از آن بیاموزید"».

آرای فقها رحمت است و به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین! بی گمان اختلاف علما رحمتی از جانب خداست برای این امت، زیرا هرکس از چیزی پیروی می کند که به نظر (علمی) او صحیح است و همگی بر راه هدایتند و مقصود هم رضای الله است».

باید دانست که کتاب «موطأ» یک کتاب حدیث معمولی نیست، یعنی بر روال کتاب های احادیث نیست، بلکه یک کتاب فقهی است که امام مالک در آن تلاش کرده است تا اجماع اهل مدینه و یا فقه مدنی و فقه اهل مدینه را بیان نماید و بسیار پیش می آید که در آن درباره ی یک مسأله ی واقعی یا فرضی، فتاوی پیشوایان را ذکر و در آن، دلایل سنت اهل مدینه را جمع کرده است و بر اساس سنت اهل مدینه، مسایل فقهی را آورده است، زیرا - چنان که دانستیم - عمل اهل مدینه در نزد وی بسیار با ارزش است. امام، در «موطأ»، شارح احادیث نبوی از دیدگاه نظری - عملی به حساب می آید و البته، در «موطأ»، امام مالک هرگاه در مسأله ای حدیثی نیابد، از رأی خود نیز بهره می گیرد و شاید بهتر باشد که به خود امام مالک گوش دهیم که به زبان خود، شیوه ی کتاب خویش را به تصویر کشد. او، می گوید: «اما بیشتر آن چه که در این کتاب آمده است، رأی است و به جان خودم سوگند، رأی شخصی نیست، بلکه آن را از بیش از یک نفر از اهل علم و فضل و پیشوایان مورد پیروی شنیده ام، کسانی که از آنان علم اندوخته ام و آنان، کسانی بودند که تقوای خدا داشتند و چون این سخنان نزد من فراوان بود، آن ها را رأی خود اعلام کرده ام، در صورتی که رأی آنان رأی صحابه ای بوده است که خدمتشان رسیده و آن احادیث و آرا را از آنان فرا گرفته اند و خود من هم نسبت به آنان چنین بوده ام، چون این میراثی بوده است که تا زمان ما به ترتیب از هم به ارث برده اند و هر جا هم که رأی باشد، آن، رأی جماعتی از پیشوایان پیشین است.

و هر جا که گفته باشم که: این امر مورد اجماع و اتفاق است، مقصود چیزی است که اهل فقه و علم بر آن اتفاق کرده اند و در آن اختلاف نورزیده اند و هر جا که گفته ام: در نزد ما چنین است، مقصود چیزی است که مردم در نزد ما بدان عمل کرده و احکام بر مبنای آن صادر شده و خاص و عام آن را شناخته باشند و هر جا هم که گفته ام: در شهر ما و یا نزد برخی از مردم شهر ما، مراد، چیزی است که خودم از میان اقوال علما نیکو دانسته و برگزیده ام^۱ و اما

۱. امام مالک، این سخن را زمانی گفته که از او پرسیده اند که در کتاب موطأ، منظورت از این عبارات و اصطلاحات چیست: امر مجتمع علیه، الأمر عندنا و... - مؤلف.

چیزی که از آنان نشنیده باشم، خودم بر مبنای مذهب کسانی که با آنان ملاقات کرده‌ام، اجتهاد نموده و نظر و رأی داده‌ام تا این که آن نظر در جایگاه حق و یا نزدیک به آن واقع شده، از دایره‌ی مذهب اهل مدینه و آرای آنان بیرون نرود و اگر هم خود آن را نشنیده باشم، رأی را نسبت داده‌ام به اجتهاد همراه با سنت و هم چنین، همراه با عمل عالمان مورد پیروی و آنچه از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین، در نزد ما معمول بوده، به علاوه‌ی (نظر) کسانی که آن‌ها را ملاقات کرده‌ام؛ رأی در همه‌ی این موارد، رأی آنان است و من از رأی آن‌ها به رأی غیر آنان بیرون نرفته‌ام».

امام شافعی درباره‌ی کتاب «موطأ» گفته است: «در روی زمین، کتابی در علم (حدیث) که درست‌تر از «موطأ»ی مالک باشد، وجود ندارد». نووی این قول امام شافعی را روایت کرده و سپس، بدان افزوده است: «علما گفته‌اند: زمانی امام شافعی چنین سخنی گفته است که هنوز صحیح مسلم و صحیح بخاری وجود نداشتند، چون به اتفاق علما این دو کتاب از «موطأ» صحیح‌تر و درست‌ترند».

کسان فراوانی از مالکیه و غیر مالکیه، به کتاب موطأ اهتمام ورزیده و درباره‌ی احادیث و رجال «موطأ» سخن گفته و کتاب تألیف نموده‌اند، تا جایی که تعدادشان به نود نفر می‌رسد و از جمله اشعاری که در مدح «موطأ» گفته شده است، این ابیات «سعدون وارجینی» است:

إِذَا أُخْبِيتَ أَنْ تُدْعَى لَدَى النَّاسِ غَالِمًا،	فَلَا تَغْدَ مَا تَخْوِي مِنَ الْعِلْمِ «يُثْرَبُ»!
أَتَشْرُكَ ذَارًا كَانَ بَيْنَ بُيُوتِهَا	يَرُوحُ وَيَغْدُو جِبْرِيلُ الْمُقَرَّبُ،
وَمَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِيهَا وَبَعْدَهُ	بِسُنَّتِهِ أَصْحَابُهُ قَدْ تَأَدَّبُوا؟!!
وَفَرَّقَ شَمْلُ الْعِلْمِ فِي تَابِعِيهِمْ،	فَكُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ لَهُ فِيهِ مَذْهَبُ
فَخَلَصَهُ بِالسَّبكِ لِلنَّاسِ «مَالِكُ»	وَمِنْهُ صَحِيحٌ فِي الْمَجَسِّ وَاجْتَرَبُ
فَبَادِرُ «مُوطَأَ مَالِكٍ» قَبْلَ قُوتِهِ،	فَمَا بَعْدَهُ إِنْ فَاتَ لِلْحَقِّ مَطْلَبُ
وَدَعِ لِمُوطَأٍ كُلَّ عِلْمٍ تُرِيدُهُ	فَإِنَّ الْمُوطَأَ الشَّمْسُ وَالْغَيْرُ كَوَكَبُ
وَمَنْ لَمْ يَكُنْ كُتُبَ الْمُوطَأِ بَيْتَهُ	فَذَلِكَ مِنَ التَّوْفِيقِ بَيْتُ مُحِيطُ
جَزَى اللَّهُ عَنَّا فِي مُوطَأِهِ مَالِكًا	بِأَفْضَلِ مَا يُجْزَى اللَّيْبُ الْمُهْدَبُ!
لَقَدْ فَاقَ أَهْلَ الْعِلْمِ حَيًّا وَمَيِّتًا،	فَضَارَتْ بِهِ الْأَمْثَالُ فِي النَّاسِ تُضْرَبُ

«اگر دوست داری که در نزد مردم عالم خوانده شوی، از علمی که "مدینه" در بردارد، تجاوز مکن!»

آیا تو شهری را ترک می‌کنی که جبرئیل مقرب در میان خانه‌های آن، شام و بام در رفت و آمد بود؟!

و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا وفات کرده و بعد از او هم، یارانش (در آن جا) به سنت او متأدب شدند؟! و گروه و جماعت علم در میان تابعین آنان پراکنده است و هریک از آنان، در علم، مذهبی دارند،

که مالک آن را پاک و قالب‌ریزی کرده است و کار او صحیح و مجرب است. پس بشتاب به (فراگیری) موطای مالک، پیش از آن که فوت شود، چون که اگر از میان برود، دیگر بعد از آن برای طلب حق چیزی نیست؛ و هر علمی را که می‌خواهی آن را برای موطا فرو بگذار، چون موطا خورشید است و غیر آن ستاره.

و هرکس کتاب موطا در خانه‌اش نباشد، آن خانه از توفیق محروم است. خداوند، مالک را در ازای ما و به خاطر موطا، جزا بدهد، به بهترین جزایی که به خردمند پاکیزه داده می‌شود،

به راستی که مالک، در مرگ و زندگی، بر اهل علم تفوق یافت، چنان که در هر جا، در میان مردم، او ضرب‌المثل است.

امام مالک، غیر از «موطا» کتاب‌های دیگری نیز دارد، از جمله: «تفسیر غریب القرآن»، «رسالة في الرد على القدرية»، «رسالة في الاقضية»، «رسالة في الفتوى إلى أبي غسان»، و «كتاب السرور»، که نامه‌ی اوست به هارون الرشید در آداب و مواظب؛ البته بعضی، این کتاب را منکر شده‌اند و «كتاب في النجوم و حساب مدار الزمان و منازل القمر»، «كتاب السير» و «رسالة إلى الليث بن سعد».

گواهی پیشینیان در مورد امام مالک

۱. محمد بن عبدالحکم می‌گوید: هرگاه مالک سخنی بگوید که غیر او نگفته باشد، قول مالک به تنهایی حجت است.

۲. ابن مهدی گفته است: امروز، بر روی زمین، کسی نسبت به حدیث پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مالک امین تر نیست.

۳. امام شافعی گفته است: هرگاه بحث از اثر (حدیث) به میان آید، مالک ستاره‌ی تابان آن است.

۴. ایوب بن سوید گفته است: در حدیث، کسی را سراغ ندارم که از مالک بن انس نیکوتر و بهتر باشد.

۵. ابوحاتم رازی گفته است: مالک مورد اعتماد و موثق^۱ به است، او پیشوا و امام اهل حجاز و ثابت (قوی) ترین یاران زُهری است و هرگاه در میان اصحاب زهری اختلافی پیش آید، حکم از آن مالک است. رجال سند حدیث مالک، همه پاک و اهل تقوایند و حدیثش پاکیزه و صحیح است و استوارتر از حدیث ثوری و اوزاعی است.

۶. ابو مصعب گفته است: مردم بر دَرِ مالک بن انس ازدحام می کردند و از بس که ازدحام بود، با هم جنگ و نزاع داشتند و ماکه در محضر مالک می بودیم، کسی با کسی دیگر سخن نمی گفت و کسی دیگری را نمی نگریست و مردم نمی جنیدند و کسی چیزی نمی گفت و سراپا گوش بودند و سلاطین از او هیبت داشتند و گاهی سخن می گفتند و گاهی هم استماع می نمودند. مالک، در جواب مسأله‌ها، «لا» یا «نعم» می گفت (و از فرط اعتماد به او)، کسی به وی نمی گفت: از کجا و به چه دلیل چنین می گویی.

۷. نووی درباره‌ی او گفته: همه‌ی طوایف و گروه‌های علما بر امامت و جلالت و بزرگی و سیادت و بزرگداشت و احترام و اذعان و اقرار به حفظ و قوّت وی (در علم) و تعظیم داشتن حدیث پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم از جانب او، اتفاق دارند و این صفات را برای وی قابل هستند.

کلمات قصار و سخنان گزیده‌ای از امام مالک

امام مالک پاره‌ای سخنان کوتاه و رسا و شیوا و بلیغ دارد که شایستگی آن را دارند که پند و اندرز و حکمت‌هایی آموزنده و تهذیب کننده محسوب شوند و ما، اینک، از آن جمله، سخنان زیر را نقل می کنیم:

۱. بی گمان علم حدیث دین است، پس دقت کنید که آن را از چه کسی می گیرید!

۲. بدون شک، در کسی که نفس خود را در حالی می بیند که مردم او را شایسته‌ی آن حال نمی دانند، هیچ خیری نیست.
۳. علم و دانش، نور است و جز با قلب پرهیزگار و خاشع و فروتن، انس و الفت نمی گیرد.
۴. هیچ کس نسبت به دنیا زاهد و بی میل نشده است، مگر این که خداوند او را به حکمت گویا کرده است.
۵. بهترین امور آن است که روشن و واضح و آشکار باشد و هرگاه دریاره‌ی دو چیز شک داشتی، موثق ترین را بگزین و بدان عمل کن.
۶. هر کس دوست دارد که مسأله‌ای را جواب دهد، (ابتدا)، نفس خویش را بر بهشت و دوزخ عرضه کند و بیندیشد که خلاص و رستگاری او در آخرت چگونه خواهد بود!
۷. مثل منافقین در مسجد، همچون مثل گنجشکان در قفس است که هرگاه در قفس باز شود، گنجشکان به پرواز در می آیند و از قفس می گریزند.
۸. به من خبر داده اند که: در روز رستاخیز، علما را از چیزهایی می پرسند که پیامبران - علیهم الصلاة والسلام - را دریاره‌ی آن مورد سؤال قرار می دهند.
۹. انسان، هرگاه خود را بستاید، ارزش و بهای او رفته است.
۱۰. علم به کثرت روایت نیست، بلکه علم نوری است که خداوند آن را در قلب بنده‌ی خود می نهد.
۱۱. طلب علم نیکو و زیباست و لیکن بنگر که از صبح تا شام چه چیزی برای تو لازم است و برو و ملازم آن باش!
۱۲. وظیفه و حق طالب علم است که باوقار و آرام و باخشیت و تقوا باشد.
۱۳. سزاوار نیست که عالم در نزد کسی که توان علم را ندارد، از علم سخن بگوید، چون که این کار خواری و اهانت روا داشتن به علم است.
۱۴. قاضی، باید که هم نشینی با علما را ترک نکند و هرگاه رویدادی برایش پیش آید، آن را با علما در میان بگذارد و با آنان مشورت کند.
۱۵. هرگاه مسأله‌ای و امری برایت پیش آمد، آرام باش و صبر کن و نظر خویش را با نظر دیگران مقایسه کن و بسنج، چون که سنجیدن عیب رأی را از بین می برد همان گونه که آتش عیب طلا را از میان بر می دارد.

۱۶. همواره مردم این‌گونه بوده‌اند که هم دوست داشته‌اند و هم دشمن، و لکن پناه بر خدا از این‌که همه‌ی زبان‌ها در پی همدیگر باشند (- یعنی همگی به دشمنی برخیزند).
۱۷. دوست دارم که هرکس که خدا به وی نعمت داده است، خداوند اثر نعمت خود را بر وی ببیند، به ویژه اهل علم، که سزاوار است که به خاطر تعظیم و بزرگداشت علم، مروّت و آراستگی خویش را در لباس نیکو نشان دهند.
۱۸. تواضع در تقوا و دین است نه در لباس، ما در تقوا و دین تواضع می‌کنیم نه در لباس و جامه.

۱۹. هرکس بداند که قول و کلام او هم از جمله‌ی اعمالش به حساب می‌آیند، اندک سخن می‌گوید.

۲۰. اگر کسی برای نفس خود خیری نداشته باشد، برای مردم هم در وی خیری نیست.
۲۱. زهد و پارسایی در دنیا، در طلب روزی بودن و کسب و کار کردن و کوتاه کردن آرزوست.

۲۲. انسان تا وقتی که چیزهای بی‌بهره و بی‌فایده برای (دین و دنیای) خود را ترک نکند و به چیزهای سودمند و نافع برای (دین و دنیای) خویش نپردازد، اصلاح نمی‌گردد و انسان، اگر چنین کرد، نزدیک است که خداوند در دلش را به رویش بگشاید.

میانه‌ی مالک و لیث بن سعد با همدیگر

لیث بن سعد بن عبدالرحمن مصری، ابوحارث، امام برجسته و بزرگواری از «تابعان تابعین» بود، از بسیاری از بزرگان روایت کرده است و بسیاری از بزرگان نیز از وی روایت کرده‌اند و - به گفته‌ی نووی - علما بر جلالت شأن و پیشوایی او اجماع دارند و مرتبه‌ی او را در فقه و حدیث بزرگ می‌دانند. او پیشوای مردم مصر در عصر خود بوده است.

امام شافعی درباره‌ی وی گفته است: «لیث بن سعد از مالک فقیه‌تر بود جز این‌که یارانش او را ضایع کردند» و امام احمد درباره‌ی او گفته است: «لیث علم فراوان و حدیث صحیح دارد و در میان مصریان، قوی‌تر و ثابت‌تر از وی کسی نیست، احادیث او چه قدر صحیح هستند!».

لیث، در سال نود و سه هجری، یعنی در همان سالی که امام مالک متولد شده، به دنیا آمد. او مورد اعتماد و وثوق بود و احادیث صحیح فراوان روایت کرده است و در زمان خود در فتوا دادن مستقل بود و مردی شریف و نجیب و سخی بود، علوم عربی و نحو را نیکو می دانست، حدیث و شعر عربی فراوان در حفظ داشت و حافظه و هوش نیکویی داشت.

هنگامی که لیث وارد مدینه شد، امام مالک از مدینه برای وی هدیه ای فرستاد و لیث نیز یک هزار دینار برای امام مالک فرستاد. لیث بسیار ثروتمند بود، به گونه ای که درآمد سالیانه ای او به هشتاد هزار دینار می رسید و می گویند: لیث هر سال یک صد دینار برای امام مالک می فرستاد. لیث در سال یک صد و هفتاد و پنج هجری، یعنی چهار سال پیش از امام مالک، وفات یافت و برخی وفاتش را سال ۱۷۶ هـ و برخی هم، ۱۷۷ هـ نوشته اند.

بنابراین، لیث و مالک معاصر هم بوده اند و هر دو به علم حدیث و فقه مشغول بودند و نیز، مقام و منزلتی نزدیک به هم داشتند و مسافت مکانی بین آنان به اندازه ای مسافت بین مدینه و مصر بود و باوصف این در میان آنان، مکاتبات و نامه نگاری هایی درباره ی حدیث و فقه و فتوا، ردّ و بدل می شد و امام مالک این نامه نگاری ها را یکی از وسایل افزایش علم و معرفت ساخته بود و در تاریخ مشهور است که امام مالک، رساله ی فقهیه ای برای لیث نوشت و فرستاد و لیث در پاسخ آن، رساله ی مفصل تری برای وی ارسال داشت. امام مالک در رساله ی خویش، لیث را مورد عتاب قرار می دهد و بسیار ملایم او را نقد می کند، که به چیزهایی فتوا می دهد که با عمل اهل مدینه مخالفت دارد، با وجود این که - به تعبیر مالک - مردم تابع و پیرو اهل مدینه اند! چون آن جا سرزمین هجرت (پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش) می باشد و بیشتر قرآن در آن جا نازل شده است. مالک، هم چنین، اشاره می کند که خلفا و اصحاب و تابعین، همگی راه سنت را پیش گرفته اند و به بدعت روی نیاورده اند و گویی که امام مالک از این راه، از لیث می خواهد که طریقه و شیوه ی آنان را در پیش گیرد و از وی می خواهد که در نوشته ها و فتوایش تجدیدنظر و بازاندیشی کند. رساله ی امام مالک به لیث، این است:

از مالک بن انس به لیث بن سعد؛

سلام علیکم؛ من به همراه تو حمد و ستایش خدایی را به جا می آورم که به غیر از او هیچ معبود بحقی وجود ندارد و اما بعد: از خداوند می خواهیم که ما و شما را در طاعت خود در نهان و آشکار، محفوظ و مصون دارد و ما و شما را از هر بدی و ناخوشایندی به سلامت دارد.

خداوند تو را رحمت آورد، به من خبر داده اند که تو بر خلاف آنچه که مردم در نزد ما و در شهر ما (مدینه) بر آن اجماع دارند، برای مردم مصر فتوا می دهی، در حالی که با وجود امانت و فضل و منزلت تو در نزد اهل شهرت و این که مردمان آن جا به تو نیاز دارند و به چیزی که تو می گویی اعتماد دارند، در این حالت، سزاوارتر و لازم تر است که نگران نفس خویش باشی و از چیزی پیروی کنی که با پیروی از آن امید نجات نفس خویش را داشته باشی، زیرا خداوند در کتاب خود می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱ «بی گمان خداوند از سابقین اولیه از مهاجرین و از انصار و از کسانی که به نیکی از آنان پیروی می کنند، راضی است و آنان نیز از پاداش خداوند راضی هستند و خداوند برایشان بهشت ها و باغ هایی که جوی های آب روان در زیر درختانش جاری است و برای همیشه در آن جا جاودان می مانند، مهیا ساخته است و به راستی که این است فوز عظیم و رستگاری بزرگ». و باز هم می فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲ «مژده بد» به بندگانم، آنان که به سخن گوش می دهند سپس، از نیک ترین آن پیروی می کنند، اینان هستند کسانی که خداوند هدایتشان داده است و اینان هستند صاحبان خرد». در حقیقت مردم تابع و دنباله رو اهل مدینه اند، چون هجرت به سوی آن صورت گرفته و در آن جا قرآن نازل شده و حکم حلال و حرام بیان گردیده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اهل مدینه بود و مردم مدینه، حاضر و وحی و نزول قرآن بوده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله بدانان دستور می داد و آنان اطاعت می کردند و برایشان سنت ها می نهاد و آنان از آن پیروی می کردند، تا زمانی که وفات یافت و خداوند او را به جوار خویش برد و رحمت و لطف خود را برای وی برگزید - صلوات و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد. سپس هم، بعد از او، کسانی که بیش از همه ی امت از او پیروی می کردند و اولیای امور بعد از او،^۳ به جای او نشستند و در هر حادثه ای که برایشان پیش می آمد، هر آنچه را می دانستند، اجرا می کردند و هر چه را نمی دانستند، از دیگران می پرسیدند و سپس،

۲. الزمر: ۱۸ - ۱۷.

۱. التوبة: ۱۰۰.

۳. منظور، خلفای راشدین است، همان طور که قبلاً بیان شد.

به قوی ترین دلیل که می یافتند عمل می کردند، با اجتهاد خود و با وجود نزدیکی عهدی که به عصر وحی داشتند، هرگاه هم کسی با آنان مخالفت می کرد و یا چیزی قوی تر از نظر دلیل می گفت، قول خود را ترک می کردند و بدان قول غیر خود عمل می نمودند (- یعنی تابع دلیل قوی بودند).

سپس هم، بعد از آنان، تابعین نیز همین راه را پیش گرفتند و از این سنت ها پیروی می کردند، چنان که هرگاه امری و چیزی در مدینه آشکار و معمول بوده باشد، کسی را ندیده ام که خلاف آن رفتار کرده باشد چون آن چه که در دست اهل مدینه است، میراثی است که ادعا و جعل در آن جایز نیست و اگر اهل دیگر سرزمین ها و شهرها بگویند: این است عملی مردم دیار ما و این است آن چه که مردم ما بر آن بوده اند، بدون شک این عمل آنان جای اطمینان نیست و آن چیزی نیست که برایشان جایز باشد؛ پس - خدایت رحمت فرماید! - به خاطر خودت، دقت کن در آن چه که برایت نوشته ام و بدان که من امیدوارم که انگیزه ام در نوشتن آن، تنها نصیحت به تو و خیرخواهی برای تو به خاطر رضای خدای واحد و دلسوزی و نگرانی نسبت به تو و حرص به خیر تو باشد؛ پس نامه ی مرا در مقام و جایگاه شایسته ی آن قرار بده (به این چشم بدان نگاه کن)، چون که بی گمان اگر چنین کنی، خواهی دانست که من در خیرخواهی تو کوتاهی نکرده ام - خداوند مرا و تو را برای طاعت خداوند و اطاعت از پیامبرش در هر کاری و در هر حالی، موفق بدارد و سلام و رحمت خدا بر تو باد».

مسایلی که مالک در نامه اش به بعضی از آن ها اشاره کرده و لیث در جواب آن، وجود اختلاف در آن ها را به اثبات رسانده است، به شرح زیر هستند:

اول) مسأله ی جمع بین دو نماز، یعنی ادای دو نماز پشت سر هم در یک وقت واحد، به صورت جمع تقدیم و جمع تأخیر است. بدون شک، جمع نماز ظهر و نماز عصر در عرفه، به صورت جمع تقدیم و جمع بین نماز مغرب و نماز عشاء در مزدلفه، به صورت جمع تأخیر، هردو سنت هستند ولیکن در جمع دو نماز در غیر این دو موضوع، اختلاف است که جمهور علما جمع بین دو نماز در غیر این دو موضع را جایز می دانند به شرطی که شرایطش موجود باشد و ابوحنیفه، آن را منع کرده است و در جمع بین دو نماز به سبب باران در حضر نه در سفر، امام شافعی در نماز شب و نماز روز آن را جایز دانسته و امام مالک تنها در نماز شب، یعنی بین نماز مغرب و عشاء، آن را جایز می داند و لیث مطلقاً آن را منع کرده است.

دوم) قضاوت با یک گواه و سوگند صاحب حق، که امام مالک و شافعی و احمد و داود و ابو ثور و فقهای هفت گانه‌ی مدینه، درباره‌ی اموال چنین قضاوتی را جایز می‌دانند و امام ابوحنیفه و لیث و ثوری و اوزاعی و جمهور اهل عراق در هیچ چیزی این نوع قضاوت را جایز نمی‌دانند.

سوم) چه موقع زن حق دارد که مهریه‌ی به تأخیر افتاده‌ی خود را مطالبه نماید؟ یاران پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند که: مهلت پرداخت مهریه تنها با طلاق یا وفات تمام می‌شود و برخی دیگر گفته‌اند: اگر زن شرط کند که تمام مهریه نقدی باشد، بدان عمل می‌شود و تقدیم آن واجب است و اگر شوهر تأخیر پرداخت همه‌ی آن را شرط کند، او حق دارد که آن را به تأخیر اندازد.

چهارم) ایلاء است. ایلاء، آن است که مرد قسم یاد کند که تا مدت چهار ماه و یا بیشتر و یا مطلقاً با زنش همبستری و آمیزش نکند و قرآن کریم بدان اشاره کرده است: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ «کسانی که سوگند می‌خورند که تا چهار ماه و یا بیشتر با زنان خود همبستر نشوند، می‌توانند تا چهار ماه صبر کنند و سپس، اگر پشیمان شدند و از قول خود برگشتند، (باید کفاره آن را بدهند) و خداوند آمرزنده و مهربان است و اگر بعد از آن قصد طلاق کردند، بی‌گمان خدا شنوا و داناست».

فقا اتفاق دارند بر این که اگر چهار ماه گذشت و مرد با زنش همبستر نشد، جدایی بین آن دو صورت می‌گیرد، ولی ابوحنیفه و یارانش و ثوری می‌گویند که: بی‌گمان با انتهای مدت مذکور، طلاق خود به خود واقع می‌شود، اما مالک و لیث و شافعی و احمد و ابو ثور و داود گفته‌اند که: پس از انتهای آن مدت، شوهر، هم می‌تواند از قول خود برگردد و به زن خود مراجعه کند (و طبعاً باید کفاره را بدهد) و هم می‌تواند او را طلاق دهد.

پنجم) هرگاه شوهر حق طلاق را به زنش بدهد و آن را به وی واگذار نماید؛ در این باره، مالک و ابوحنیفه و شافعی و اوزاعی و گروهی دیگر گفته‌اند: زن مختار است، اگر خواست که شوهرش را اختیار کند، حق دارد و می‌ماند و اگر در همان مجلس طلاق را اختیار کرد، طلاق

او واقع می‌شود و ابن حزم می‌گوید: در این حال زن مالک چیزی نمی‌شود، چون که ما نمی‌توانیم چیزی که شارع، آن را در دست مرد نهاده است، به دست زن بدهیم.

ششم) مسأله‌ی مردی است که با کنیز دیگری ازدواج می‌کند و سپس آن کنیز را می‌خرد، یا مسأله‌ی زن آزادی است که با بنده‌ای ازدواج می‌کند و سپس آن عبد را می‌خرد؛ که فقها در هردو حالت اتفاق دارند بر این که نکاح فسخ می‌گردد.

هفتم) درباره‌ی نماز باران و خطبه‌ی آن است که کدام یک مقدم بر دیگری است؛ مالک و شافعی می‌گویند: تقدیم و تأخیر در بین آن دو جایز است و لیث و ابو داود می‌گویند: خطبه بر نماز مقدم است.

هشتم) درباره‌ی مال دو شریک است که چه موقع زکات بر آن دو واجب می‌شود؟ مالک و ابوحنیفه می‌گویند: زمانی زکات بر آنان واجب می‌شود که سهم هر یک جداگانه به حدّ نصاب زکات برسد، و لیث و شافعی می‌گویند: مال مشترک، حکم مال یک نفر را دارد و اگر مال هردو با هم به حدّ نصاب برسد، زکات بر آنان واجب است و همانند مال یک نفر با آن رفتار می‌شود.

نهم) هرگاه بر کسی حکم به افلاس شد و او یک مال عینی را خریده ولی فروشنده بهای آن را کامل نگرفته و فقط بعضی از بهای آن را گرفته باشد و بعضی دیگر از آن مانده باشد، ... مالک می‌گوید: فروشنده اگر خواست، پولی را که گرفته است برمی‌گرداند و کالای خویش را پس می‌گیرد و اگر بخواهد، به نسبت آن با طلبکاران سهم می‌شود و لیث و گروه دیگری می‌گویند: اگر برخی از بهای کالای خود را گرفته باشد، او نیز به نسبت بهای کالا با طلبکاران شریک است.

دهم) سهم اسب در غنیمت است؛ ابوحنیفه می‌گوید: سوار دو سهم از غنیمت می‌گیرد، سهمی برای خودش و سهمی برای اسبش و مالک و لیث و اوزاعی و دیگران گفته‌اند که: سوار سه سهم می‌گیرد، یک سهم برای خودش و دو سهم برای اسبش و ابوحنیفه گفته است: من سهم یک چهارپا را بیش از سهم انسان قرار نمی‌دهم.

اینها مسایلی بود که مالک در نامه‌اش به لیث به آن‌ها اشاره کرده و سخن مفصل درباره‌ی آن‌ها، در جواب لیث به مالک آمده و لیث در اوّل پاسخی که برای مالک نوشته، چیزی را ذکر

کرده که به ما می‌فهماند که او هم نامه‌هایی برای مالک ارسال داشته تا آن‌ها را مطالعه و بدان‌ها اعتماد کند، که ما به این نامه‌ها دست نیافته‌ایم، زیرا در نامه‌ی مالک ذکر نشده‌اند. لیث، در جوابی که نوشته است، شادی خود را از توجّه امام مالک به وی اظهار داشته و درباره‌ی مکانت و جایگاه اهل مدینه با او موافقت نموده است، ولی اشاره کرده است که اجتهاد نیز سنت سابقین اوّل از مهاجرین و انصار و تابعین به احسانِ آنان است، هرگاه نصّی نمی‌یافتند و باز هم اشاره کرده است که اصحاب پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و تابعین نیز در پاره‌ای از مسایل با هم اختلاف داشته‌اند و سپس، چیزهایی را که در آن‌ها با مالک اختلاف دارد، عرضه می‌کند و از رأی و نظر خویش در آن دفاع می‌نماید.

ما، اکنون، در پرتو آن‌چه به طور مختصر درباره‌ی این مسایل دانستیم، می‌توانیم جواب لیث را عرضه کنیم. لیث می‌گوید:

«سلام علیکم، من نیز با تو حمد و ستایش خداوندی را به جا می‌آورم که تنها او استحقاق عبادت را دارد. اما بعد، خداوند ما و شما را عافیت ارزانی دارد و عاقبت و فرجام دنیا و آخرت ما را نیکوگرداند.

نامه‌ی تو به دستم رسید و از این‌که سلامتی حال خویش را در آن ذکر کرده بودی، مشعوف و مسرور شدم، امیدوارم که خداوند این حال شما را مستدام دارد و با یاری تو در شکر بر آن، آن را برایت به اتمام برساند و احسان خویش را بر تو افزایش دهد.

تو، از امعانِ نظرِ خود در نامه‌هایی که من برایت ارسال کرده‌ام و نیز، از اجرای آن‌ها و از این‌که بر آن‌ها مَهرِ خود را زده‌ای، در جوابی خود سخن گفته‌ای. این جواب‌ها به دست ما رسیدند - خداوند تو را بر زحمتی که در مورد آن‌ها کشیده‌ای، جزای خیر دهد! این‌ها، نامه‌هایی است که از تو به ما رسیده و من هم دوست داشتم که به سبب دقّتِ نظر و رأی تو در آن‌ها، به حقیقت آن‌ها برسم. نوشته بودی که: چیزی که من درباره‌ی مواردی که از خودم به تو رسیده، نوشته بودم، سبب گردید که نخست مرا نصیحت کنی و ابراز امیدواری کرده بودی که این نصیحت در نزد ما مورد قبول واقع شود و یادآور شده بودی که: این‌که پیش از آن در گذشته اقدام به چنین چیزی نکرده‌ای، به خاطر این بوده که رأی و نظرت درباره‌ی ما نیکو بوده است وگرنه بدین گونه با تو مذاکره نمی‌کردم؛ و نوشته بودی که: به تو خبر رسیده است

که من به چیزهایی فتوا می‌دهم که بر خلاف چیزی است که مردمان شهر تو بر آن اجماع دارند و این که در حقیقت، من باید برای نفس خویش بیمناک باشم، چرا که مردمان به فتوایم اعتماد می‌کنند و گفته بودی که: مردمان پیرو اهل مدینه‌اند، چون دیار هجرت و نزول قرآن است. ان شاء الله در آن چه که نوشته‌ای بر صواب هستی و اصابه کرده‌ای و در نزد من، آن جایگاهی را یافته که تو دوست داری و من از اهل علم، کسی را نمی‌یابم که به اندازه‌ی خودم از فتوای شاذ و نادر بدش آید و گمان نمی‌کنم نسبت به علمای گذشته‌ی اهل مدینه، کسی به اندازه‌ی من فضیلت و بزرگواری قایل باشد و نیز، کسی را سراغ ندارم که به اندازه‌ی من به فتوای مورد اتفاق آنان، عمل کند - و حمد و ستایش از آن پروردگار بی‌شریک جهانیان است. اما آن چه که درباره‌ی اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه و نزول قرآن در آن جا در میان یارانش و آن چه که خداوند از آن بدانان یاد داده است و این که مردمان در دنباله‌ی آنان پیرو آن شده‌اند، همان طور است که تو گفته‌ای.

اما این که این آیه را ذکر کرده‌ای که: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛^۱ بی‌گمان، تعداد زیادی از این «سابقین» برای جهاد در راه خدا و طلب رضای او، از مدینه بیرون رفته و لشکرها و سربازان فراوان گرد آورده و مردمان پیرامون آنان جمع شده‌اند و آن‌ها هم در میان مردم کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را آشکار نموده‌اند و در چیزی که به وسیله‌ی قرآن و سنت تفسیر نشده، با رأی و نظر خود اجتهاد کرده‌اند و از پیشگامان ایشان در این کار، ابوبکر و عمر و عثمان بوده‌اند که مسلمانان آنان را برای رهبری خود برگزیده‌اند و این سه بزرگوار، از سربازان و سربازخانه‌های مسلمانان غافل نبوده و آنان را ضایع نکرده‌اند، بلکه درباره‌ی هر چیز آسان و اندکی هم، برای اقامه‌ی دین، می‌نوشتند و دستور دین را ابلاغ می‌کردند و از اختلاف در کتاب خدا و سنت پیامبرش مردم را برحذر می‌داشتند و هر چیزی را که قرآن تفسیر کرده و یا پیامبر صلی الله علیه و آله بدان عمل کرده باشد و یا خود در آن مشورت کرده باشند، هرگز ترک نکرده‌اند و همه را به مردم آموخته و تعلیم داده‌اند و بر این اساس، در مصر و شام و عراق، هرگاه چیزی

بوده باشد که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان، عمل اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن بوده باشد تا وقتی که وفات یافته‌اند، مردم دیگر به غیر آن عمل نکرده‌اند و بنابراین، برای مردمان شهرهای اسلام و مراکز نظامی آنان، جایز نمی‌دانیم که امروز چیزی پدید آورند (و به چیزی عمل کنند) که سلف اصحاب و تابعین بدان عمل نکرده باشند؛ با وصف این، بعد از آن، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هم در فتواهای بسیاری با هم اختلاف کرده‌اند و بدون شک، من اگر مطمئن نبودم که تو هم آن مورد اختلافی را می‌دانی، برای تو چنین چیزی نمی‌نوشتم. سپس، بعد از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هم، تابعین نیز در مسایل بسیاری شدیداً با هم اختلاف ورزیده‌اند، مانند سعید بن مسیب و امثال او و سپس، بعد از آنان نیز، تابعین تابعین هم با هم اختلاف در فتوا داشته‌اند که خودت در مدینه و غیر آن، آنان را دیده‌ای و آن روز در رأس آنان، ابن شهاب و ربیعہ بن ابوعبدالرحمن قرار داشتند.

و خودت حاضر و ناظر بوده‌ای و می‌دانی که ربیعہ با بعضی از گذشتگان، چه اختلافاتی داشته است و من، سخن تو و سخن صاحبان رأی از اهل مدینه مانند یحیی بن سعید و عیبدالله بن عمر و کثیر بن فرق و افراد مسن‌تر از وی را در این باره شنیده‌ام و تو، آن قدر از مخالفت ربیعہ با گذشتگان ناراضی بودی که به ناچار، مجلس او را ترک کردی و من با تو و عبدالعزیز بن عبدالله درباره‌ی بعضی از چیزهایی که تو آن‌ها را بر ربیعہ عیب می‌شمردی و از وی انتقاد می‌کردی، مذاکره کردم و شما دو نفر نیز آن‌چه را که من انکار می‌کردم، ناپسند و منکر می‌دانستید و در این منکر و ناپسند دانستن، با من موافق بودید. با وجود این - الحمدلله - نزد ربیعہ، خیر فراوان وجود داشت و او، دارای عقلی اصیل و زبانی بلیغ و شیوا و فضل و دانشی آشکار و طریقه و شیوه‌ی نیکویی در اسلام بود و برای برادران دینی خود به طور اعم و برای ما به ویژه، محبت صادقانه‌ای داشت - خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خود قرار دهد و جزایی نیکوتر از اعمالش به وی ارزانی دارد.

همین طور، هرگاه با ابن شهاب ملاقات می‌کردیم، یا یکی از ما با وی مکاتبه می‌کرد، اختلافی فراوان از وی می‌دیدیم و چه بسا درباره‌ی یک چیز که در نامه‌ای از او می‌پرسیدیم، علی‌رغم فضل و علمی که داشت، گاهی سه پاسخ می‌داد که بعضی از آن‌ها با بعضی دیگر در تناقض بود و او رأی گذشته‌ی خود درباره‌ی آن را نمی‌دانست.

این است آن چه که مرا بدان می خواند که چیزهایی را ترک کنم که تو ترک آن را بر من ایراد گرفته ای. همین طور، تو سبب این را که من، به صورت جمع خواندن دو نماز در شب بارانی از جانب جهادگرانِ مسلمین را روا نمی دانم، می دانی، در حالی که فقط خدا می داند که بارانِ شام چه قدر بیشتر از بارانِ مدینه است؛ چون که هرگز هیچ پیشوایی از آنان در شب بارانی دو نماز را جمع نکرده است و حال آن که بزرگانی چون ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابوسفیان و عمرو بن عاص و معاذ بن جبل در میان آنان بوده اند و این حدیث هم به ما رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَعْلَمُكُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَعَاذُ بَنِي جَبَلٍ»: «معاذ از همه ی شما داناتر است به حلال و حرام» و باز هم درباره ی معاذ نقل شده که: «يَأْتِي مَعَاذُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْعُلَمَاءِ بِرُتُوءٍ»: «در روز قیامت معاذ می آید و یک گام پیش از علماست» و شرحیل بن حسنه و ابودرداء و بلال بن رباح نیز بوده اند و در مصر، ابوذر و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و در حمص و نیز، در همه ی شهرهای اردوگاهی مسلمین، هفتاد نفر از اهل بدر و در عراق، ابن مسعود و حذیفه بن یمان و عمران بن حصین حضور داشته اند و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه فی الجنۃ - سال ها در عراق بوده و یارانِ پیامبر صلی الله علیه و آله با وی بوده اند و هیچ کدام، هرگز نماز مغرب و عشاء را با هم جمع نکرده اند.

و از جمله ی این مسایل، حکم دادن در قضاوت با یک شاهد و قسم صاحب حق است و تو می دانی که هنوز در مدینه بدان عمل می شود، در حالی که یارانِ پیامبر صلی الله علیه و آله، نه در شام و نه در حمص و نه در مصر و نه در عراق، بدان قضاوت نکرده اند و در این باره هم، خلفای راشدین، ابوبکر و عمر و عثمان و علی چیزی بدانان نوشته اند و بعد از آن، وقتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد - و تو می دانی که عمر بن عبدالعزیز در احیای سنت های دینی و برپایی شعائر و دستورات دین، چه قدر کوشا و نسبت به کارهای گذشته ی مردم چه قدر آگاه بود و چه اندازه رأی او درست و بر صواب بود - در آن وقت، زُرَیق بن حکم به وی نوشت: «تو، در مدینه، به یک گواه و سوگند صاحب حق، قضاوت می کردی» و عمر بن عبدالعزیز در پاسخ، به وی نوشت: «ما در مدینه چنین قضاوت می کردیم، ولی بعداً مردمان شام را دیدیم که به غیر آن حکم می کنند، پس اکنون، تو هم جز با شهادت دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن قضاوت مکن». عمر بن عبدالعزیز، هم چنین، هرگز بین نماز مغرب و عشاء در شب بارانی

جمع نکرد، در حالی که در محل سکونت وی در شهر «خناسره» (، از شهرهای حلب در شام) باران بسیار می بارید.

و از جمله‌ی این مسایل، آن است که اهل مدینه درباره‌ی مهریه‌ی به تأخیر افتاده‌ی زنان، چنین قضاوت می کردند که هر وقت زن بخواهد می تواند آن را تقاضا و مطالبه کند و به او هم داده می شود و اهل عراق و شام و مصر در این باره با اهل مدینه موافقت کرده اند، در حالی که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین آن‌ها، هیچ کدام بدین حکم نداده اند که هر وقت زن مهریه‌ی تأخیری خود را مطالبه کند، به وی داده شود، مگر این که با طلاق و یا مرگ از هم جدا شوند، که آن وقت، زن حق خود را مطالبه می کند.

و از جمله، قول آنان درباره‌ی «ایلاء» است که بعد از چهار ماه، طلاق زن، خود به خود واقع نمی شود تا این که شوهر یا به همسرش مراجعه کند (- و کفاره را بپردازد-) و یا او را طلاق دهد و نافع به نقل از عبدالله بن عمر - که این روایت توقیف همسر بعد از چهار ماه را از او روایت کرده است - به من گفته است که: ابن عمر درباره‌ی ایلائی که خداوند در کتاب خود ذکر کرده است، می گفت: وقتی که چهار ماه گذشت، برای ایلاء کننده چیزی حلال نیست مگر این که پشیمان شود و از قول خود برگردد و کفاره بدهد، همان گونه که خداوند دستور داده است، یا این که تصمیم به طلاق بگیرد و شما می گویند: اگر چهار ماهی که خداوند در کتاب خود نام برده است، گذشت و شوهر یکی از این دو راه را انتخاب نکرد، بر وی طلاقی نیست، در حالی که به ما خبر رسیده است که عثمان بن عفان و زید بن ثابت و قبیصه بن دویب و ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف، همه درباره‌ی ایلاء گفته اند که: هرگاه چهار ماه گذشت، همین گذشت چهار ماه خودش یک طلاق بائنه و قطعی است و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و ابن شهاب، می گویند که: همین که چهار ماه گذشت، یک طلاق واقع می شود و مرد می تواند که در زمان «عده» رجعه کند و زنش را برگرداند.

و از جمله‌ی این مسایل این است که زید بن ثابت می گفت: هرگاه شوهر زنش را مالک طلاق کرد، یعنی حق طلاق را به وی داد و زن شوهر را برگزید و خود را طلاق نداد، یک طلاق واقع است و اگر خود را سه طلاقه کرد، باز هم یک طلاق واقع است و عبدالملک بن

مروان بدان حکم کرد و ربیعہ بن ابی عبدالرحمن نیز آن را قبول داشت؛ در حالی که مردم، تقریباً، بر این اجماع داشته‌اند که اگر زن شوهر خود را اختیار کرد، در این حال، طلاق واقع نمی‌شود و اگر خود را با یک طلاق و یا دو طلاق اختیار کرد، شوهر بر او حق رجعت دارد و می‌تواند او را برگرداند، ولی اگر خود را سه طلاق کند، طلاق قطعی و بانه‌ی او واقع می‌شود و تا شوهر دیگری نکند و این شوهر دوم با وی مجامعت نکند و سپس، از او، با مرگ یا طلاق، جدا نشود، برای شوهر اول حلال نیست، مگر این که شوهر در همان مجلس حرف او را رد کند و بگوید: من تنها حق یک طلاق به تو داده بودم، که آن وقت باید قسم بخورد که حق یک طلاق به وی داده است و سپس، او را با زنش به حال خود می‌گذارند.

و از جمله‌ی آن مسایل، یکی این است که عبدالله بن مسعود می‌گفت: «هر مردی که با کنیزی ازدواج کند و سپس او را از ارباش بخرد، به محض این که او را خرید، سه طلاقه می‌شود و ربیعہ نیز همین را می‌گفت و می‌گفت: «اگر زن آزادی هم با عبدی ازدواج و سپس، آن عبد (شوهر خود) را خریداری کند، او نیز سه طلاقه می‌شود».

از تو فتوایی به ما رسیده است که ناپسند و نادرست به نظر می‌رسید و من درباره‌ی بعضی از آن به تو نامه نوشتم، ولی تو نامه‌ام را جواب ندادی و من هم نگران شدم و ترسیدم که مبدا بر تو گران آمده باشد و لذا، دیگر نامه نوشتن به تو درباره‌ی چیزهایی که متکثر آن بودم و چیزهایی را که بر رأی تو در آن ایراد داشتم، ترک کردم.

و از جمله‌ی این مسایل، این است که به من خبر داده‌اند که تو به زفیر بن عاصم هلالی دستور داده‌ای که در نماز باران، خطبه را بعد از نماز بخواند و آن را بسیار ناروا و بعید دانستم، چون که خطبه و نماز باران همانند خطبه و نماز جمعه است، جز این که امام هرگاه به پایان یافتن خطبه نزدیک شد و دعا کرد، عبای خود را واژگون به تن می‌کند و سپس از منبر فرود می‌آید و نماز را می‌خواند. عمر بن عبدالعزیز و ابوبکر بن محمد بن حزم و غیر آن دو هم، همه، خطبه و دعا را بر نماز مقدم می‌داشتند و به همین دلیل، تمام مردم این عمل زفیر بن عاصم را تحقیر کردند و ناپسند داشتند.

و از جمله، به من رسیده است که تو درباره‌ی دو شریک که مالی مشترک دارند گفته‌ای که: تنها وقتی زکات بر آن دو واجب می‌شود که سهم هر یک جداگانه به حد نصاب زکات برسد؛ در حالی که در نامه‌ی عمر بن خطاب آمده است که: هرگاه مال هر دو روی هم به حد نصاب

رسید، باید زکات آن را بالسویه تقسیم کنند و بپردازند. پیش از شما در زمان عمر بن عبدالعزیز و غیر او، به همین شیوه عمل می شد و یحیی بن سعید نیز همین را برای ما نقل کرده است و او قطعاً بدون نظر علمای بزرگ زمان خود چنین نکرده و نگفته است - خداوند او را مورد رحمت و مغفرت خویش قرار دهد و در بهشت جای دهد!.

و از جمله ای این مسایل، این است که به من خبر داده اند که تو می گویی: هرگاه کسی در حالی مفلس شد که قبلاً کسی کالایی به وی فروخته و قسمتی از بهای آن را از او گرفته بوده و یا مشتری قسمتی از آن کالا را هزینه کرده باشد، در این صورت، فروشنده هر چیزی از این کالا را بیابد پس می گیرد؛ حال آن که مردم برآنند که اگر فروشنده چیزی از بهای آن را تحویل گرفته و یا مشتری چیزی از آن هزینه کرده باشد، آن کالا دیگر عین خودش محسوب نیست. و از جمله، تو ذکر کرده ای که پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم تنها سهم یک اسب را به زبیر بن عوام داد، در حالی که مردم همه روایت کرده اند که برای دو اسب چهار سهم به وی داد و برای اسب سوم چیزی به وی نداد و همه ای امت اسلام بر این حدیث متفق هستند، از مردم شام و مردم مصر و مردم عراق و مردم افریقا و هیچ دو نفری در آن اختلاف نکرده اند و بنابراین، برای تو سزاوار نیست که با همه ای امت مخالفت کنی، حتی اگر آن را از مرد پسندیده ای نیز شنیده باشی.

و چیزهای بسیار دیگری از این قبیل را هم ترک کرده و ننوشته ام و توفیق و طول بقای تو را از خداوند می خواهم و دوست دارم، چون که در توفیق و طول عمر تو، نفع مردم را امید می برم و از رفتن امثال تو و زبانی که از این راه به مردم می رسد، نگرانم، به علاوه ای آن که به جایگاه تو انس گرفته ام، اگرچه از تو هم دورم.

این است منزلت و مقام تو در نزد من و این است رأی من درباره ی تو، در این باره یقین داشته باش و درباره ی خبر و حال و اوضاع خود و فرزند و خانواده ات و نیازی اگر داشته باشی برای خودت یا متعلقانت، نامه نگاری با من را ترک نکن، که من از آن مسرور و مشعوف خواهم شد.

این نامه را در حالی به تو نوشته ام که بحمدالله سالم و تندرست و سرحال هستم، از خداوند می خواهم که شکر نعمت های خویش را به ما و به شما روزی کند و نعمتش را بر ما کامل گرداند - والسلام علیکم ورحمة الله-.

این نامه، نمونه‌ی برجسته‌ای محسوب است از نمونه‌های گفتگوی علمی که میان دو قطب از اقطاب فقه و علم در امت اسلامی واقع شده است و در این نامه و نامه‌ی مالک، یک الگوی خوبی برای کسانی هست که می‌خواهند آداب و راه و رسم مناقشه و مناظره را فراگیرند و در جستجوی حق و حقیقت باشند و مسایل را بررسی کنند و بر راه راست قرار گیرند.

می‌بینیم که امام مالک با دوست خود، سخن را به نرمی و آرامی و کریمانه و نیرومند آغاز می‌نماید، او نخست برای خود و یارِ خود دعای خیر می‌کند و سپس، با ملایمت ملاحظات خود را در مخالفت با او ذکر می‌نماید و سپس، آن کلمات را با این قول خود همراه می‌سازد که لیث بن سعد را تمجید می‌کند و می‌گوید: «تو که صاحب امانت و فضیلت و منزلت و جاه در میان اهل دیار خود هستی و مردم دیار تو به تو نیازمندند و به قول تو اعتماد دارند، بیشتر سزاوار است که از خویش در هراس باشی و از چیزی پیروی کنی که امید نجات نفس خویش را در آن بینی».

امام مالک، سپس، آیات قرآن کریم و سنت مطهر نبوی و عمل اصحاب و تابعین را برای استدلال عرضه می‌کند و آن‌گاه از یار خود می‌خواهد که در آن‌چه به وی نوشته است، تجدید نظر کند و سپس، مجدداً برای او دعای خیر می‌نماید و تأکید می‌کند که تنها به خاطر رضای خداوند این نصیحت خالصانه را برای وی نوشته است و هدفش تنها و تنها رضای خداست. او سخن را به درازا نمی‌کشانند، چون که ناصح و تذکر دهنده و آغاز کننده‌ی گفتگوست و قصد و هدف او از نامه‌اش، فقط این است که لیث را به تجدید نظر در اقوال و نظرهایش، بکشانند.

لیث هم به او پاسخ می‌دهد، اما در پاسخ او سخن را تفصیل می‌دهد، چون موقعیت چنین اقتضا می‌کند، زیرا او از خود دفاع می‌نماید و بر مذهب خود استدلال می‌کند و می‌کوشد که امام مالک را قانع سازد به این‌که موضع‌گیری برادرش سالم و استوار است و نامه‌ی لیث، با وجود این‌که طول و تفصیل دارد، از ادب و نرمی و حفظ حرمت دوست و همکار که مالک ملتزم بدان است نیز، خارج نشده است و او خود را به اسلوب و شیوه‌ی آرام و استوار و زیبا و

منظم ملتزم می‌بیند و تحیت و احترام و دعای دوستش را به همان گونه پاسخ می‌گوید و با سینه‌ی باز انتقادهای او را می‌پذیرد و با تقدیر و شناخت، در برابر بعضی از انتقادات تسلیم می‌شود. لیث، سپس، وقایع و رویدادهایی را به یاد امام مالک می‌آورد که امام مالک خود در آن‌ها سهیم و یا شاهد و ناظر بوده و یا از آن‌ها مطلع بوده است. لیث در محاوره و گفتگو، وقتی که می‌خواهد حجت و دلیل خود را به امام مالک بقبولاند، بسیار مهارت دارد، چنان که به چیزی استشهد می‌کند که شیوخ امام، از قبیل یحیی بن سعید و ربیع بن ابوعبدالرحمن و ابن شهاب زهری انجام داده‌اند و عمل آنان را به عنوان تأیید موضع‌گیری خویش ذکر می‌کند. لیث، سپس، گوشه‌ی چشمی هم به مکاتبات قبلی و تبادل نامه‌ها در میان خودشان می‌افکند و یادآور می‌شود که امام مالک به ملاحظات اظهار شده‌ی وی پاسخ نداده است و نگران است که مبدا این ملاحظات بر امام مالک گران آمده باشد و اگر چنین باشد، لیث، دیگر در این موارد با وی سخنی نمی‌گوید و آن را تکرار نمی‌کند.

در پایان نامه، لیث، باز هم، به بزرگداشت مقام مالک و دعای خیر برای او برمی‌گردد و از جمله، مثلاً می‌گوید: «من به راستی دوست دارم که خداوند توفیق و طول بقای عمر به تو مرحمت دارد، چون امیدوارم که این به سود و منفعت مردم باشد و از ضایعه‌ی رفتن امثال تو بیمناکم».

بی‌گمان، این دو نامه‌ی بزرگ، نمونه‌هایی زیبا از شیوه‌ی ادب و اخلاق و گفتگوی میان علما و فقها هستند.

صفات امام مالک و عادات او

امام مالک مردی بود با قامت بلند و سر درشت و طاس و رنگ سفید، بینی برجسته و صورت نیکویی داشت و عبای عدنی نیکو و جامه‌های زیبا و آراسته می‌پوشید و به این کار اهمیت می‌داد و در استعمال مواد خوشبو حریص بود و تراشیدن موی سبیل را مکروه و آن را عیب و از جمله‌ی مثله می‌دانست و موی سفید خود را سیاه و پنهان نمی‌کرد و غذای نیکو می‌خورد و هر روز مقداری گوشت مصرف می‌کرد و می‌گویند: بسیار علاقه‌مند به خوردن گوشت بود و از موز بیش از دیگر میوه‌ها خوشش می‌آمد و می‌گفت: «موز بیشتر از همه‌ی میوه‌ها شبیه میوه‌ی بهشت است و در تابستان و زمستان، هرگاه بخواهی، آن را می‌یابی و

خداوند می فرماید: ﴿أَكُلْهَا ذَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾: ^۱ «میوه و سایه‌ی درختان بهشت همیشگی است» و به آراستن خانه با وسایل و اثاثیه‌ی زیبا اهمیت می داد و از نوع خوبِ اثاثیه و بالش و متکا و فرش خوب و زیرانداز نرم و پر استفاده می کرد و پس از گذشت دوران فقیری و نیازمندی اش، با دست و دل باز هزینه می کرد. مالک دست و دل بازی در هزینه و نفقات را بهره‌مندی و تمتع از طیبیاتی می دانست که خداوند آن را حلال کرده است و مسلمان نباید آن را بر نفس خود حرام نماید، مادام که آن را داشته و در به دست آوردنش قدرت داشته باشد. یحیی بن یزید نوفلی کوشید که این کار را بر امام مالک خرده بگیرد و از آن انتقاد نماید و مسأله را برای امام مالک نوشت و مالک هم به وی پاسخ رد داد. جای آن است که اعتراض و پاسخ آن را نقل کنیم.

یحیی به امام مالک نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على رسوله محمد في الأولين والآخرين. از یحیی بن یزید بن عبدالملک به مالک بن انس؛ اما بعد: به من خبر داده‌اند که تو لباس لطیف و نرم می‌پوشی و غذای رقیق و مطبوع می‌خوری و بر تشک نرم و راحت می‌نشینی و حاجب بر در می‌گذاری، در حالی که تو مجلس علم و حدیث داری و مردم، از جاهای دور سواره و پیاده به نزد تو می‌آیند و تو را امام و پیشوا می‌دانند و قول و سخن تو را می‌پسندند! پس ای مالک! تقوای خدا داشته باش و تواضع و فروتنی پیشه کن، و من این نصیحت را برای تو نوشتم و غیر از خداوند کسی بر آن مطلع نیست - والسلام».

امام مالک نیز پاسخ رد به وی داد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم. از مالک بن انس به یحیی بن یزید، سلام خدا بر تو باد! اما بعد: نامه‌ی تو به دستم رسید و آن را به عنوان نصیحت و دل‌سوزی و مهربانی و ادب و اخلاق پذیرفتم، خداوند تو را از تقوا بهره‌مند سازد و برای این نصیحت و خیرخواهی به تو پاداش خیر دهد و توفیق را از خداوند خواستارم. «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»: «هر تلاش و کوشش و نیرویی تنها در ید قدرت خداوند برتر و بزرگ است» و اما آن چه که گفته بودی که: من غذای مطبوع می‌خورم و لباس لطیف می‌پوشم و حاجب بر در می‌گذارم و بر بستر نرم و راحت می‌نشینم، آری من چنین می‌کنم و از خداوند آمرزش می‌طلبم که او

فرموده است: ﴿مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۱: «چه کسی زینت و زیورهای خدا و رزق و روزی حلالی را که او برای بندگانش آفریده است، حرام کرده است؟! بگو که: آن‌ها در زندگی دنیا برای مؤمنان مباح است و در قیامت خاص و ویژه‌ی آنان است و ما، این گونه، آیات و احکام خود را برای قومی که می‌دانند، به تفصیل بیان می‌کنیم» و البته من می‌دانم که ترک این کار بهتر از داخل شدن در آن است. ما را از نامه‌های خود محروم مساز و ما نیز مکاتبه با شما را ترک نمی‌کنیم - والسلام».

امام محمد غزالی، در جزء اول کتاب «احیاء علوم الدین»، با روش همراه با ورع و تقوا و با شیوه‌ی زاهدانه‌ی خود، بر پاسخ امام مالک تعلیق نوشته و گفته است: «در انصاف امام مالک دقت نظر کن، که اعتراف نموده است به این که ترک این مباح از داخل شدن در آن بهتر است و فتوا هم داده است که این کار مباح هم هست و در هر دو موضوع نیز، راست گفته است»؛ اما شخصی مثل امام مالک، با چنین مقام و منصبی که دارد، وقتی که نفسش به وی اجازه می‌دهد که با انصاف به چنین نصیحتی اعتراف نماید، حتماً این قدرت را نیز بر نفس خویش دارد که در حدود مباح توقف نماید و از آن تجاوز نکند، تا این مباح او را به خودنمایی و ریا و ظاهرسازی و ارتکاب مکروهات و آندارد (یعنی می‌تواند از خودنمایی و ریا و ظاهرسازی و ارتکاب مکروهات دوری کند و برحذر باشد)، اما غیر امام مالک نمی‌تواند چنین کند و بنابراین، میل شدید به استفاده از مباح خطرناک و از خوف و خشیت الهی به دور است و خاصیت علمای الهی خشیت از خداست و خاصیت خشیت از خدا هم دوری از مظان خطر و پرهیز از چیزهایی است که احتمال خطر دارد».

هم چنین، در پیوند با بهره‌مندی از چیزهای پاک و حلال در زندگی دنیا، در دیدگاه امام مالک است علاقه‌ی او به آواز و غنا. قبلاً هم گفتیم که او در آغاز کارش می‌خواست آواز و غنا را بیاموزد و از مغنیان پیروی کند، ولی مادرش با خردمندی و هوشمندی خود او را از آن کار منصرف نمود و لیکن به نظر می‌رسد که این انصراف از محدوده‌ی تعلیم و آموزش غنا، پیوند

مالک در زمینه‌های فهم و درایت و ذوق و ارزش نهادن برای آن را با غنا نگست و وی هم چنان بدان علاقه‌مند بود؛ چنان که روایت کرده‌اند که روزی شخص رهگذری به هنگام ظهر این بیت شاعر را با آواز می‌خواند:

مَا بَالُ قَوْمِكَ يَا رَبَّابُ! خُزْرًا، كَأَنَّهُمْ غِضَابُ؟! «ای رباب! قوم تو را چه شده است که با گوشه‌ی چشم به من می‌نگرند، گویی که خشمناکند؟!»

و امام مالک پنجره را گشود و از آن سرکشید و بدان مُغَنّی که نیکو نمی‌خواند و خوب آواز نمی‌دانست، گفت: «ای فاسق! هم غنا را بد ادا کردی و هم مردم را از خواب نیمروزی بازداشتی و هم فحشا را آشکار ساختی!» و سپس، خودش با آواز و لحنی بهتر از وی آن آواز را چنان خواند که آن رهگذر از آواز او متعجب شد و به وی گفت: این آواز را از کجا آموخته‌ای؟! مالک به وی گفت: که او در آغاز کارش به آموختن غنا توجه داشته است. آن مرد به وی گفت: فدایت شوم! یک بار دیگر آن را تکرار کن! مالک گفت: نه، چنین کاری به خاطر تو نمی‌کنم، تو می‌خواهی که بعداً آن را بخوانی و بگویی که این آواز را از مالک بن انس گرفته‌ام!

در بعضی از روایات هم آمده است که مالک این قول شاعر را به آواز خواند:

سُلَيْمِي أَرْمَعَتْ بَيْنَا، فَأَيِّنْ تَقُولُهَا، أَيُّنَا؟! «سُلَيْمِي! تصمیم به جدایی گرفت، گمان می‌کنی که او کجا باشد؟!»

هم چنین، نقل کرده‌اند که: مالک از کنار زنی آوازه‌خوان گذشت که این ابیات را به آواز می‌خواند:

أَنْتِ أُخْتِي وَ أَنْتِ حُرْمَةٌ جَارِي، وَ حَقِيقٌ عَلَيَّ حِفْظُ الْجَوَارِ
أَنَا لِلْجَارِ مَا تَغِيبُ عَنِّي، خَافِظٌ لِلْمَغِيبِ فِي الْأَسْوَارِ
مَا أَبَالِي أَكَانَ لِلْبَابِ سِتْرٌ، مُسْبِلٌ، أَمْ بَقِيَ بِغَيْرِ سِتَارِ

«تو خواهر منی، تو حَرَم و همسرِ همسایه‌ی منی و برای من سزاوار است که حق همسایگی را حفظ کنم. من زمانی که همسایه‌ام غایب باشد، حافظ اسرار نهانی (او) هستم و برای من مهم نیست که پرده‌ی در آن‌ها آویزان باشد و یا اصلاً درشان پرده نداشته باشد.»

امام مالک از لحن و معنی آن آواز خوشش آمد و گفت: «این آواز را اگر در اطراف کعبه هم بخوانند، جایز است» و سپس، گفت: «ای همشهریان! کنیز خویش را چنین چیزی بیاموزید!»

نیز، آورده اند که: امام مالک با ابن ابی اویس راه می رفتند و شنیدند که کنیزی با آواز این ابیات را می خواند:

لَيْتَنِي أَرْضُ لِسَلْمَى،	فَتَطَّأَنِي قَدَمَاهَا!
لَيْتَنِي دُرْعُ لِسَلْمَى،	تَرْتَدِينِي مِنْ وَرَاهَا!
لَيْتَنِي خَادِمُ لِسَلْمَى،	فَاعِدُ حَيْثُ أَرَاهَا!

(ای کاش خاک سلمی که روی من قدم بگذارد! ای کاش پیراهن سلمی بودم که از پشت مرا بپوشد! ای کاش غلام و خادم سلمی بودم که جایی بنشینم که او را ببینم!)

مالک، در مورد آن کنیز آوازه خوان (مغنیه) پرسید، به وی گفتند: او «غزال» خادمه ی بنی عماره است و مالک گفت: «او زبانی فصیح و شیوا و ادابی نیکو دارد».

ابوالعلاء المعری در کتاب «رسالة العفران» خود ذکر کرده است که: پنجمین خلیفه ی راشد، عمر بن عبدالعزیز و امام مالک بن انس، از طبقات مغنیان محسوب می شوند. بعضی از پژوهشگران هم نتیجه گرفته اند که امام مالک به غنا و آواز راضی بوده است، زیرا در کتاب «موطا» ی خویش هیچ خبر و آثاری درباره ی حرمت غنا ذکر نکرده است، با وجود این که از حرمت چیزهای زیادی در آن سخن گفته است و او، اگر در غنا و آواز حرجی احساس می کرد، حتماً در منع آن آثاری می آورد.

و از خصوصیات دیگر مالک، این بود که او حافظه ی قوی و هوش سرشاری داشت، چنان که به مجرد شنیدن، ده ها حدیث را به خاطر می سپرد و نیز، در چیره شدن بر مشکلات و مقاومت در برابر آنها و رسیدن به چیزی که می خواست، صبر و تحمل فراوان و عزم و تصمیم نیرومندی داشت و از نبوغ و تیزهوشی و فراست زیادی هم برخوردار بود.

از عادات امام مالک این بود که از سفسطه و مغالطه و مباحثی که فایده ای نداشت و از ثمره ای علمی برخوردار نبود، اجتناب و دوری می کرد، چنان که یک بار شخصی از وی درباره ی معنی آیه ی: ﴿الْأَرْحَمُنْ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱: «خداوند بر عرش قرار گرفته و مسلط است»، سؤال کرد و گفت: استوای خداوند بر عرش چگونه است؟! و امام مالک آن قدر سکوت کرد که عرق بر پیشانی وی جاری شد و سپس، گفت: «معنی استوای او معلوم

است و کیفیت و چگونگی آن مجهول است و سؤال از آن بدعت است و ایمان بدان واجب است». آن شخص گفت: به خدا سوگند که این مسئله را از اهل بصره و اهل کوفه و اهل عراق پرسیده‌ام و هیچ کس را ندیده‌ام که (در جواب آن) چنین توفیقی بیابد که تو یافتی!

امام مالک هیبت و شکوه آشکاری هم داشت، چنان که شاگردان و آشنایان و حاکمان و خلفا از وی شرم و حیا داشتند و در محضر وی احساس هیبت می‌کردند و این هیبت و شکوه او نیز، ناشی از نیرومندی روح و حسن رفتار و اعمال زیبای او بود. سعید بن هند اندلسی گفته است: در حضور هیچ کس به اندازه‌ی عبدالرحمن بن معاویه (عبدالرحمن الداخل)، حاکم اموی اندلس، احساس هیبت و شکوه و شرم نکرده‌ام، اما وقتی به حضور امام مالک رسیدم، هیبت و شکوه وی چنان مرا فرا گرفت که هیبت و شکوه ابن معاویه در نظرم کوچک و حقیر آمد! امام شافعی نیز گفته است: «از هیچ کس به اندازه‌ی امام مالک بن انس احساس هیبت و شکوه نکرده‌ام» و گاهی برای بعضی از هم‌نشینان او پیش می‌آمد که از وی سؤالی بپرسند، ولی چنان هیبت و شکوه وی آنان را درمی‌گرفت که نمی‌توانستند سؤال را بپرسند!

امام شافعی درباره‌ی خویشتن می‌گوید: می‌خواستم به نزد امام مالک بروم و از وی حدیث و علم بیاموزم - شعرانی می‌گوید که: سن شافعی در آن وقت سیزده سال بوده است - شافعی، در ادامه می‌گوید: از والی مکه توصیه‌ای برای والی مدینه گرفتم، تا ملاقات با امام مالک را برایم میسر سازد و هم چنان توصیه‌ای از والی مکه برای خود امام مالک نیز گرفتم و توصیه‌ی والی مکه را برای والی مدینه بردم و والی آن را خواند و سپس، گفت: «ای جوان! من، اگر پابره‌نه از مدینه به مکه بروم، برایم آسان‌تر است از این که به در خانه‌ی مالک بن انس بروم، چون که من تا وقتی که بر در خانه‌ی مالک توقف نکنم، احساس ذلت و خواری نمی‌کنم (یعنی هر وقت به در مالک بروم، احساس خواری و حقارت می‌کنم). امام شافعی به وی گفت: خداوند حال امیر را اصلاح نماید! اگر امیر مصلحت می‌داند، کسی را به نزد وی نفرستد تا مالک به حضور آید! امیر پاسخ رد داد و گفت: بسیار دور است که بتوانم چنین کنم، ولی اگر من و همراهان سوار شویم و گرد و غبار «عقیق» (محلّه‌ای در مدینه که منزل امام مالک در آن جا بود) بر ما بنشیند، شاید به بعضی از نیازهای خود (حضور مالک) برسیم.

سپس، شافعی و والی توافق کردند که هنگام عصر به حضور امام مالک بروند. در وقت مقرر شافعی و والی همراه با حواشی والی بدان جا رفتند و وقتی که در خانه‌ی مالک را زدند،

کنیز سیاه چرده‌ای بیرون آمد و والی به وی گفت: برو به مولایت بگو که من - والی - بر در هستم! بعد از اندکی تأخیر، آن کنیز دوباره بیرون آمد و گفت: مولایم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: اگر مسأله‌ای دارد، آن را بر رقعۀ‌ای بنویسد تا جوابش را بیرون بفرستم و اگر برای استماع حدیث آمده است، خودش می‌داند که موعد آن کی است. والی به کنیز گفت: به مولایت بگو که برای کار مهمی نامه‌ای از والی مکه آورده‌ام، آن کنیز به اندرون رفت و برگشت در حالی که یک صندلی در دست داشت و آن‌جا گذاشت و سپس، مالک با وقار و هیبت و شکوه و قامت بلندش و در حالی که عبای خویش را نیز پوشیده بود - بیرون آمد (و بر صندلی نشست) و سپس، والی مدینه نامه‌ی والی مکه را به وی تقدیم داشت. مالک آن را مطالعه کرد و چون به توصیه در حق شافعی رسید، نامه را دور انداخت و گفت: سبحان الله! آیا احوال زمانه چنان شده است که علم رسول الله با توصیه و واسطه‌جویی آموخته می‌شود؟! والی ترسید و هیبت او را گرفت و چیزی نگفت. شافعی خود قدم پیش نهاد و قصه‌ی خود و رحلت برای تعلیم و تمایل خویش برای تلقی حدیث را با وی در میان نهاد و برایش شرح داد. امام مالک با فراست و دوراندیشی عمیق خود به وی خیره شد و گفت: نام تو چیست؟ شافعی گفت: محمد، مالک گفت: ای محمد! تقوای خدا پیشه کن و از معاصی برحذر باش، چون که تو حتماً مقام و شأن بزرگی خواهی داشت.

سفیان ثوری در مجلس مالک، بزرگداشت و احترام مردم نسبت به مالک و هیبت وی در دل آنان را دید و چنین سرود:

يَا بِي الْجَوَابَ فَمَا يُرَاجَعُ، هَيْئَةً، وَالسَّائِلُونَ نَسْوَ كِسَ الْأَذْقَانِ
أَدَبُ الْوَقَارِ وَعِزُّ سُلْطَانِ الثَّقَنِ، فَهَوَ الْمُطَاعَ وَ لَيْسَ ذَا سُلْطَانِ

«هرگاه از پاسخ دادن امتناع کند، از بس هیبت دارد، کسی یارای دوباره پرسیدن ندارد و سؤال کنندگان از شرم وی سر به زیر انداخته‌اند، به راستی در او اخلاق و ادب وقار و سنگینی با عزت تقوا به هم رسیده‌اند و او مورد اطاعت همه است، اگرچه صاحب قدرت و سلطان هم نیست».

این را هم باید متذکر شویم که گاهی آن‌چنان تند و تیزی و عصبانیتی به مالک دست می‌داد که شایسته‌ی امثال او نبود و به همان دلیل هم، او کلمات سخت و الفاظ تندی بر زبان می‌راند - پاک و منزّه باد کسی که از نقص منزّه و به دور است. یک بار، در مجلس هارون الرشید،

ابویوسف مسأله‌ای از او پرسید، ولی مالک او را پاسخ نداد و هارون به وی گفت: او را پاسخ ده! مالک عصبانی شد و به تندى جواب داد و گفت: هرگاه دیدی که ما برای اهل باطل جلسه‌ای تشکیل دادیم، بیا تا جوابت را بدهم!

و چیز دیگری که نزدیک به همین حال است، آن است که مالک بر احترام نفس خویش و عزّت یابی از شخصیت خود، بسیار حریص بود و بدان اهمیت می‌داد؛ برای مثال، مهدی، خلیفه‌ی عباسی، به مدینه آمده بود و مردم همه پیش او رفته و ازدحام شدیدی کرده بودند. مالک نیز رفت. بعضی از حاضران با خود گفتند: امروز مالک در آخر صف می‌نشیند، لیکن مالک وقتی که ازدحام را دید، به مهدی گفت: ای امیر مؤمنان! شیخ و استاد تو مالک کجا بنشیند؟! مهدی جواب داد: ای ابو عبدالله! در کنار من! و زانوی راست خود را بلند کرد و مالک را (بر روی تخت) در کنار خود نشاند.

امام مالک عاقل‌ترین فرد زمان خود بود، هرگز با سفيه و سبک مغز نمی‌نشست و بیش از همه صاحب مروت و مردانگی بود و بیش از همه با مردم مدارا می‌کرد و انصاف را رعایت می‌نمود و فراوان خاموشی می‌گزید و مواظب زبان خود بود، کم‌سخن بود و اندک فتوا می‌داد و کم‌تر با مردم اختلاط و آمیزش داشت و با خانواده و فرزندش خوش اخلاق‌ترین مردم بود. بسیار عبادت می‌کرد و چون داخل منزل می‌شد، مصحف شریف و تلاوت قرآن، او را به خود مشغول می‌داشت.

خانواده‌ی مالک

امام مالک از طریق «تَسْرِي» ازدواج نمود، یعنی با یکی از کنیزان ازدواج کرد و با هیچ زن آزادی ازدواج نکرد و همسر و مادر فرزندش را دوست می‌داشت و به وی افتخار می‌کرد و می‌بالید و آن همسرش برای او سه پسر و یک دختر به دنیا آورد، به نام‌های: محمد و حماد و یحیی و نیز، یک دختر به نام فاطمه که گنیه‌ی ام‌البینین داشت. فاطمه کتاب پدرش «موطأ» را از حفظ داشت و هرگاه پدرش حلقه‌ی درس را در منزل تشکیل می‌داد، او در پشت در می‌نشست و قرائت «موطأ» پیش پدرش را استماع می‌کرد و هرگاه کسی که «موطأ» را بر امام مالک می‌خواند، در قرائت اشتباه می‌کرد، فاطمه پشت در دَقّ الباب می‌کرد و امام هم دستور می‌داد که خواننده از نو آن را بخواند و خطای خود را تصحیح کند.

این جای تعجب دارد که دخترش به چنین منزلت و مقام علمی ای رسیده بود، اما پسرانش به مراتب از وی پایین تر بودند. امام مالک هم خود از این تفاوت میان آنان تعجب می نمود و می گفت: در حقیقت، ادب فقط ادبِ خدادادی است؛ این پسر من است و آن هم دختر من!

وفات مالک

وقتی که امام مالک بیمار شد، بیماریش ۲۲ روز طول کشید و در همان شب وفاتش، پسر سلیمان صواف با گروهی دیگر در حضور وی بودند و به وی گفتند: ای ابو عبدالله! حالت چگونه است؟ گفت: نمی دانم به شما چه بگویم؟! جز این که شما فردا عفو بی حساب خداوند را مشاهده می کنید! و بعد از اندک لحظاتی، شهادتین را بر زبان آورد و گفت: **لِلّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ**^۱: «در اول و آخر، فرمان از آن الله است». و سپس، جان خود را به پروردگارش تسلیم نمود.

وفات او در مدینه النبی در روز چهاردهم ربیع الأول سال یک صد و هفتاد و نه و به قول دیگر، روز یازدهم یا سیزدهم یا چهاردهم رجب، و به قول نووی: ماه صفر، وفات یافت و قول اول مشهورتر است. او را در گورستان بقیع در نزدیک دروازه ی آن دفن کردند - خدایش بیامرزد و از وی راضی باشد.

امام شافعی گفته است: «مالک، معلّم و استاد من بود، از او علم آموختیم و هیچ کس به اندازه ی مالک بر من منت ندارد و من مالک را در میان خود و خدایم حجّت و دلیل قرار می دهم».

بخش سوم

امام محمد بن ادریس شافعی

۲۰۴-۱۵۰ ه.ق

امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ

شافعی، از نظر تولّد، سومین نفر از پیشوایان چهارگانه‌ی فقه اهل سنت است و او، "ناصر و یاری دهنده‌ی حدیث نبوی" بود و مجدّد قرن دوم هجری به حساب می‌آید؛ بنا بر حدیثی که احمد بن حنبل از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرده است که: «بعد از هر یک صد سال، خداوند یک نفر را در میان این امت بر می‌انگیزد که دینشان را حیات نو بخشد و برایشان تجدید کند»؛ امام احمد می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز در رأس سده‌ی اول بود و امید دارم که شافعی نیز در رأس سده‌ی دوم (مجدّد) باشد. اگر که می‌بینم که امام احمد تنها اظهار امیدواری کرده است که چنین باشد، در مقابل، بعد از او کسانی آمده‌اند که به صراحت چنین حکمی را صادر کرده‌اند؛ چنان که در سال سیصد و سه هـ. شیخی از اهل معرفت به نزد احمد بن سرج قاضی آمد و به وی گفت: ای قاضی! تو را مژده باد که: خداوند در رأس هر یک صد سال کسی را در میان امت بر می‌انگیزد که امر دین این امت را حیات نو می‌بخشد و خداوند در رأس سده‌ی اول، عمر بن عبدالعزیز را برانگیخت، که در سال ۱۰۳ و یا ۱۰۱ هـ وفات یافت و در رأس سده‌ی دوم، ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی را برانگیخت، که در سال ۲۰۴ هـ وفات یافت و در رأس سده‌ی سوم هم، شما را برانگیخت و سپس، چنین سرود:

اِثْنَانِ قَدْ مَضَيَا، فَبُورِكَ فِيهِمَا:	عُمَرُ الْخَلِيفَةُ، ثُمَّ خَلَفَ السُّوْدَدِ
الشَّافِعِيُّ الْأَلَمَعِيُّ مُحَمَّدٌ،	أُرْتُ التُّبُوَّةُ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ
أَبْشِرْ أَبَا الْعَبَّاسِ! إِنَّكَ ثَالِثٌ	مِنْ بَعْدِهِمْ. سَقِيَا لِتُرْبَةِ أَحْمَدٍ!

«دو نفر از این مجددان گذشتند و رفتند و خداوند در آنان برکت قرار داد، که خلیفه‌ی پنجم عمر بن عبدالعزیز و سپس، فرزند خلف سیادت و بزرگواری، شافعی تیزهوش و نابغه، محمد بود که از میراث نبوت و پسرعموی محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. تو را مژده باد ای ابوالعباس! که تو هم سومین، بعد از آنان هستی. خداوند باران رحمت بر خاک احمد بیاراند!».

همین که مرد این را گفت، ابن سریج با صدای بلند گریست و گفت: این شیخ خبر مرگم را به خودم داد. ابن سریج در همان سال وفات یافت.

بعدها هم، جلال‌الدین سیوطی، منظومه‌ای تحت عنوان «تُحْفَةُ الْمُهْتَدِينَ بِأَخْبَارِ الْمُجَدِّدِينَ» سرود و در آن، او نیز در رأس سده‌ی اوّل هجری، خلیفه‌ی راشد پنجم عمر بن عبدالعزیز و در رأس سده‌ی دوم، محمد بن ادریس شافعی را مجدد می‌نامد و می‌گوید:

فَكَانَ عِنْدَ الْإِمَامَةِ الْأُولَى عُمَرُ خَلِيفَةُ الْعَدْلِ بِاجْتِمَاعِ وَقَرِ
وَالشَّافِعِيُّ كَانَ عِنْدَ الثَّانِيَةِ لِسَانَهُ مِنَ الْعُلُومِ الشَّارِيَةِ

«در سده‌ی اول هجری، به اجماع، عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ی عادل قرار گرفت و در سده‌ی دوم، شافعی است، چرا که دارای علوم و دانش‌های فراوان بود».

شافعی عمر خویش را در عصر عباسی گذراند، عصری که فرهنگ و علوم در آن شکوفا گردید. همان طور که دانستیم - و ترجمه از فرهنگ بیگانه گسترش یافت و فلسفه‌ی یونان (و غیر آن به جهان اسلام) منتقل گردید و علوم و دانش‌ها تدوین شد و در میان جامعه‌ی اسلامی، عناصر و عوامل متعدّد و گوناگون شدند و حوادث و رویدادهای اجتماعی فراوانی روی داد و دیدگاه‌های فکری مختلفی پدیدار گردید و فتنه‌ی زندقه و الحاد و بی‌دینی سر بر آورد و اشخاصی پدید آمدند که در اشاعه‌ی فساد و بی‌بند و باری و از هم گسیختگی امت اسلامی تلاش می‌کردند و متکلمان و مدافعان از اسلام در برابر مخالفان دین اسلام نشأت یافتند و نشانه‌های واضح و روشن تمییز و جدایی افتادن بین مکتب «حدیث و نقل» و مکتب «رأی و عقل» ظاهر گردید و زمینه‌های جدل و مناظره بین آن دو مکتب گسترش یافت و در چنین فضایی، شافعی به مکتب اوّل بیشتر نزدیک بود، تا مکتب دوم.

دامنه‌ی قلمرو دولت اسلامی بیش از اندازه توسعه یافت و پایتخت‌های عظیمی با شهرت علمی گسترده در قلمرو دولت اسلامی تأسیس گردید، از جمله بغداد، کوفه، بصره، دمشق، فسطاط (در مصر)، قرطبه (در اندلس)، قبروان (در مغرب) و غیر آن‌ها.

تولد و نسب شافعی

شافعی، در سال یک صد و پنجاه هجری در "غزه" از سرزمین فلسطین تولد یافت و این در نزد بسیاری از نویسندگان قولی مشهور است، اما بنا به روایت دیگری، او در "عسقلان" تولد یافت که در سه فرسخی غزه و در مسافت دو مرحله یا سه مرحله‌ای از بیت المقدس قرار دارد و روایت غیر معتبری نیز هست که او در یمن متولد شده و یاقوت حموی از امام شافعی نقل کرده است که او گفت: «من در یمن متولد شدم و مادرم نگران بود که مبادا در آنجا از میان بروم و لذا مرا به مکه‌ی مکرمه برد، در حالی که من ده سال یا قریب بدان داشتم». برخی هم، برای ایجاد هماهنگی بین این اقوال گفته‌اند که او: در «غزه» متولد شده و در «عسقلان» پرورش یافته است که تمام ساکنان آنجا را قبایل یمنی تشکیل می‌دادند، و منظور کسی هم که گفته او در یمن متولد شده، آن است که وی در میان قبایلی که همه یمنی بوده‌اند، تولد یافت و گویی که زاده‌ی یمن است. یاقوت حموی هر سه قول را درباره‌ی محل تولد شافعی آورده است و سپس، می‌گوید: «بدون شک او در غزه متولد شده و سپس، به عسقلان رفته و تا وقتی که به سن جوانی رسیده، آنجا بوده است». نووی نیز می‌گوید: «بنا بر قول مشهور، که جمهور برآنند، شافعی در شهر "غزه" متولد شده است» و آورده‌اند که شافعی در همان شب وفات امام ابوحنیفه متولد گردیده است و اگر این قول درست باشد - اگرچه تأیید آن مشکل است - به راستی، این تصادف شگفت‌انگیزی بوده است که امامی بمیرد و در لحظه‌ی مرگ او، امامی دیگر از مادر بزاید!

نسب امام شافعی بدین گونه است: ابو عبدالله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و بدین ترتیب، او عربی قریشی هاشمی مطلبی است که در جدش عبد مناف با پیامبر صلی الله علیه و آله به هم می‌رسند و به همین دلیل هم هست که درباره‌ی او می‌گویند که: وی پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است.

یاقوت حموی می‌گوید که: «این هاشمی که در نسب شافعی هست، همان هاشمی نیست که در سلسله‌ی نسب پیامبر صلی الله علیه و آله وجود دارد، بلکه این، هاشم بن عبد مناف و برادرزاده‌ی آن هاشم جد پیامبر صلی الله علیه و آله است». خود امام شافعی هم، با این پیوند که با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، خود را

از خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله به حساب می‌آورد و از نسل «ذوی القربی» می‌دانست که در جاهلیت و اسلام پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری کردند و به هنگام مقاطعه‌ی قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله، به وی پیوستند و همراه او سختی و آزار را تحمل کردند و بنابراین، آن‌چه را که بعضی متعصبان علیه شافعی می‌گویند که پیوند شافعی با قریش از راه نسب نیست بلکه از طریق ولاء است، صحیح نیست.

خانواده‌ی شافعی یک خانواده‌ی فلسطینی فقیر و آواره بود، که در محلات یمنی نشین سکونت داشت، ولی شرافت نسب آن، تنگدستی و فقری وی را جبران می‌کرد. پدر شافعی، زمانی وفات یافت که شافعی هنوز کودکی دو ساله و بنا به قولی، ده ساله بود و مادرش، برای این‌که شرافت نسب او را حفظ کند تا ضایع نشود، او را به «مکه» منتقل نمود و شافعی در یتیمی پرورش یافت. مادر او از قبیله‌ی «أزد» بود و این‌که گفته‌اند که از قبیله‌ی قریش بود، درست نیست و نام او فاطمه بنت عبدالله أزدی بود. نووی وقتی که درباره‌ی مادر شافعی سخن می‌گوید، روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است «أزد شیر خدا در روی زمین است و مردم می‌خواهند که آنان را ضایع کنند، ولی خداوند می‌خواهد که آنان را بلندمرتبه گرداند و روزگاری می‌رسد که هرکسی می‌گوید: ای کاش من از قبیله‌ی "أزد" می‌بودم و ای کاش مادرم از قبیله‌ی "أزد" می‌بود!» و همین طور، یک حدیث موقوف دیگر را روایت کرده است که: «ملک و پادشاهی در قریش است و قضاوت در میان انصار است و اذان در میان حبشی‌هاست و امانت و امانتداری در میان "أزد" است». شافعی با فقر و تنگدستی و سختی زندگی بزرگ شد، تا جایی که به هنگام کسب علم و تحصیل، ناچار شد که تکه‌های سفال و چرم و شاخه‌های نازک خرما و استخوان شتران را جمع‌آوری کند تا دروس خود را بر روی آن‌ها بنویسد و به دیوان‌ها و ادارات می‌رفت و از افراد آن‌جا تقاضای اوراق می‌کرد تا بر روی آن‌ها بنویسد.

پرورش علمی شافعی

شافعی، در همان سن کودکی، به سرعت قرآن کریم را حفظ کرد و سپس، به حفظ و کتابت احادیث نبوی شروع کرد و به آموختن کلمات و مفردات زبان عربی و قواعد دستوری آن هم روی آورد و برای آموختن عربی فصیح به میان قبایل بادیه‌نشین رفت و در حدود ده

سال با قبیله‌ی «هذیل» که فصیح‌ترین قبایل عرب بود، معاشرت داشت تا سخنان آنان را بیاموزد و طبع و سرشت آنان را فرا بگیرد. شافعی اشعار هذیلیان و اخبار آنان را به خاطر سپرد، تا جایی که «اصمعی»، راوی شعر و ادب عربی، گفته است که: خود او اشعار هذیلیان را در نزد جوانی از قریش به نام محمد بن ادریس (یعنی شافعی)، تصحیح کرده است. شافعی در کنار آموزش علم، هنر تیراندازی را نیز آموخت، تا جایی که ده تیر می‌انداخت و یک تیر به خطا نمی‌رفت. خود او گفته است: «همت من در دو چیز بود، در تیراندازی و کسب علم و در تیراندازی به گونه‌ای شده بودم که ده تیر می‌انداختم و هر ده تیر را هم به هدف می‌زدم» و درباره‌ی علم خود چیزی نگفت، اما یکی از کسانی که این سخن را از وی شنیدند، گفت: «به خدا قسم، مهارت تو در علم بیش از مهارت تو در تیراندازی است».

همان گونه که دیدیم، شافعی در اوّل جوانی و آغاز کارش، به شعر و ادب و ایام عرب و اخبار آنان می‌پرداخت، ولی خداوند اسباب و وسایلی برای او فراهم ساخت که از آن چیزها روی گرداند و به تعلیم علم و فقه روی آورد. در مصادری که از شافعی سخن می‌گویند، در بیان سبب این رویگردانی او، روایت‌های متعددی ذکر شده است؛ برای مثال، روایتی می‌گوید: روزی شافعی جوان، سوار بر مرکوبی راه می‌رفت و پشت سر وی، کاتب و منشی عبدالله زیبری سوار بود؛ شافعی به یک بیت شعر استشهاد نمود، کاتب، به عنوان نصیحت، شلاقی به وی زد و او را راهنمایی کرد و به وی گفت: شخصی چون تو، مروت و آبروی خویش را صرف چنین چیزی می‌کند؟! تو کجا و علم و فقه کجا؟! این سخن در شافعی اثر گذاشت و او را تکان داد و سپس، او به هم‌نشینی و مجالسه‌ی "مسلم بن خالد زنجی"، مفتی مکه شتافت و از او دانش فقه اندوخت.

روایت دوم می‌گوید: یک بار، که او در راه کسب علم نحو و ادب عربی بود، با همین مسلم بن خالد زنجی ملاقات کرد. مسلم به وی گفت: اهل کجا هستی؟ شافعی گفت: اهل مکه هستم. مسلم گفت: منزلت کجاست؟ شافعی گفت: در شعب خیف. مسلم گفت: از کدام قبیله‌ای؟ شافعی گفت: از عبدمناف. مسلم گفت: به به! به راستی که خداوند در دنیا و آخرت به تو شرف و بزرگی بخشیده است، چرا با این فهم و هوشی که داری به کسب فقه روی نمی‌آوری که برای تو نیکوتر است؟!

روایت سوم می‌گوید: شافعی مشغول شعر و مطالعه‌ی آن بود. یک بار، به بالای گردنه‌ای در مِنی رفت و ناگاه شنید که صدایی از پشت سرش به وی می‌گوید: بر تو باد که به فقه مشغول شوی! و شافعی هم به فقه روی آورد. اما گمان قوی آن است که این روایت بیش از این‌که واقعی باشد تخیلی است.

روایت چهارم می‌گوید: شافعی که به جدّ در طلب شعر و کلمات غریب و نحو بود، روزی با مصعب بن عبدالله بن زبیر، ملاقات کرد و مصعب به وی گفت: تا کی بدین کارت ادامه می‌دهی؟! ای کاش به طلب حدیث نبوی و فقه می‌پرداختی، که برای تو شایسته‌تر و سزاوارتر است! و مصعب او را به سوی مالک بن انس متوجّه گردانید و در مورد شافعی، به وی سفارش نمود و پس از آن، او همه‌ی احادیث و روایات مالک - جز مقدار بسیار کمی - را از او فراگرفت و هر آن چیزی را که در نزد مشایخ و شیوخ مدینه می‌یافت، جمع‌آوری می‌کرد و می‌آموخت. سپس، به عراق روی نهاد و به محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام ابوحنیفه پیوست و از وی کسب علم نمود، سپس، بعد از چند سال، به مدینه آمد و مصعب او را به مکه‌ی مکرّمه برد و ابن داوود از او حدیث روایت کرد و ده هزار درهم به وی بخشید.

این‌ها، چهار روایت بودند درباره‌ی انصراف امام شافعی از شعر و ادب و لغت عرب و روی آوردن او به طلب فقه و شریعت و بعید هم نیست که همه‌ی روایات یا بعضی از آن‌ها واقعی باشند، اگرچه معلوم است که فقط یکی از آن‌هاست که واقع شده است، ولی به هر حال این روایات یک چیز مسلمی را به ما می‌فهمانند و آن، این است که خداوند زمینه را برای شافعی فراهم ساخت و کسی را در مسیر وی قرار داد که او را متوجّه ارزش و منزلت فقه نماید و به وی بفهماند که اهمیت فقه و شریعت، بیش از شعر و ادب و لغت است.

محقق است که شافعی در مکه به کسب علم پرداخته و در آن به کمال و مهارت رسیده است و هنگامی که مسلم بن خالد زنجی به او اجازه‌ی فتوا داد، شافعی بدان اندازه علمی که تحصیل کرده بود، قانع نشد، بلکه طلب علم را ادامه داد و به مدینه‌ی شریفه هجرت کرد و پس از آن‌که آماده‌ی محضر امام مالک شد، نزد امام مالک نیز کسب علم نمود به این گونه که «موطأ» را خواند و بیشتر آن را به‌خاطر سپرد، و - چنان‌که دانستیم - نامه‌ای به عنوان توصیه از والی مکه برای امام مالک گرفت و هنگامی که امام مالک با شافعی ملاقات کرد، از جمله، به

وی گفت: «بی‌گمان خداوند نوری در قلب تو انداخته است، پس آن را با معصیت خاموش مگردان!».

شافعی در محضر مالک به قرائت حدیث پرداخت و «موطأ» را بر وی می‌خواند و امام مالک از وی می‌خواست که بیشتر بخواند و هم‌چنان، همراه او ماند و حدیث از وی روایت می‌کرد و از وی فقه می‌آموخت، تا این‌که در سال ۱۷۹ هـ امام مالک وفات یافت. شافعی، در اثنای این مدّت که در مدینه بود، برای زیارت مادرش به «مکه» می‌رفت و یا به نقاط مختلف دیگر هم مسافرت می‌کرد.

به کار پرداختنِ شافعی

امام شافعی، در جوانی احساس کرد که تا حدّ قابل توجهی دانش اندوخته است و لذا، خواست که خود به کار مشغول شود تا از دسترنج خویش بهره‌مند گردد، چون فقیر بود و نیاز به کسب و کار داشت. این تصمیم، بعد از مرگ امام مالک در مدینه بود و برحسب تصادف، والی «یمن» به «حجاز» آمد و یکی از قریشیان به وی پیشنهاد کرد تا در یمن شغلی به شافعی واگذارد (که مناسب حال او باشد) و والی هم آن پیشنهاد را پذیرفت. شافعی خانه‌ای را در گرو و رهن نهاد تا خویشن را آماده‌ی سفر کند و سپس، در «نجران» متصدّی شغلی شد که در آن انصاف و عدالت و استقامت او پدیدار گردید و مردم آن‌جا خواستند او را در تنگنا قرار دهند و یا فریب دهند که موفق نشدند. امام شافعی خود گوید: «هرگاه که والی یمن بدان‌جا می‌آمد، مردم، ظاهر سازی و فریب‌کاری می‌کردند و از من هم می‌خواستند که من نیز چون آنان رفتار نمایم، ولی چنین چیزی را در نزد من نیافتند و موفق نشدند».

بعد از آن، ثه نفر از «علویان» در «یمن» علیه خلافت شورش و خروج نمودند و بدخواهان، شافعی را متهم کردند به این‌که او نیز با این ثه علوی همراهی می‌کند و لذا، هارون الرشید دستور داد که شافعی را هم همراه آن علویان به بغداد، به نزد او بفرستند. چون آنان به بغداد رسیدند، هارون دستور داد که این ثه نفر را گردن بزنند. وقتی که نوبت به شافعی رسید، به خلیفه گفت: «ای امیر مؤمنان! مهلت بدهید، چون که شما دعوت کننده‌اید و من دعوت شده‌ام و تو بر هر چیزی که از من بخواهی قادر هستی ولی من بر هر چیزی که از تو بخواهم قادر نیستم. ای امیرالمؤمنین! نظرت چیست درباره‌ی دو نفر، که یکی از آنان مرا

برادر خود می‌داند و دیگری بنده‌ی خود، به نظر تو کدام یک نزد من محبوب‌تر است؟! هارون الرشید گفت: آن کس که تو را برادر خود می‌داند. شافعی گفت: آن کس تو هستی ای امیرالمؤمنین!! هارون الرشید گفت: چگونه؟! شافعی گفت: ای امیرالمؤمنین! شما عباسیان فرزندان عباس هستید و علویان فرزندان علی هستند و ما فرزندان مطلب هستیم و شما فرزندان عباس، ما را برادران خود می‌دانید و علویان ما را بندگان خود می‌دانند. هارون الرشید از این سخن خوشحال شد و به شافعی گفت: ای فرزند ادریس! علم تو درباره‌ی قرآن چگونه است؟! شافعی جواب داد: «در مورد کدام یک از علوم قرآن از من می‌پرسی؟! در مورد حفظش؟ بدون شک من همه‌ی قرآن را به خاطر سپرده‌ام و از وقف و ابتداء آن، آگاهم و ناسخ و منسوخ آن، و آیاتی که در شب نازل شده و آیاتی که در روز نازل شده و آیات سفری و آیات حَضَرِی آن، همه را می‌دانم و از آیاتی که خطاب به عامند و مراد از آن‌ها خاص است و آیاتی که خطاب به خاصند و مراد بدان‌ها عام است، کاملاً مطلع می‌باشم و همه را می‌شناسم. هارون الرشید پرسید: درباره‌ی نجوم چه می‌دانی؟! شافعی گفت: من ستارگان خشکی و دریایی و بیابانی و کوهی و شکافنده و صبحگاهی و هر معرفتی که درباره‌ی آن‌ها لازم باشد، همه را می‌دانم. هارون الرشید پرسید: درباره‌ی انساب عرب علم تو تا کجاست؟! شافعی گفت: من نسب لثیمان و نسب کریمان و نسب خود و نسب امیرالمؤمنین را خوب می‌دانم. هارون الرشید گفت: آیا پند و اندرز داری که امیرالمؤمنین را بدان پند دهی؟ شافعی پند و اندرز و موعظه‌ی طاووس یمانی را برای وی بازگفت، که هارون تحت تأثیر قرار گرفت و گریست و مال بسیار و هدایایی را به شافعی بخشید، که او همه را در نزد دروازه‌ی قصر هارون، بین مردم تقسیم کرد.

اگر این داستان درست و مورد یقین باشد، دلیل بسیار بزرگی است بر مهارت شافعی در نجات دادن خود از کشته شدن - از یک جهت - و بر وسعت علم و دانش و فرهنگ وی - از جهت دیگر.

بی‌گمان دانش و فرهنگ گسترده‌ی شافعی از سرچشمه‌های متعددی سیراب گشته و بر پایه‌های استواری قرار گرفته بود، از جمله، او: شیوخ و استادان بزرگوار و مطالعات و قرائت‌های فراوان داشت و سفرهایی به یمن و کوفه و بصره و مکه و بغداد و مصر کرده بود و

از مناظرات و مجادلات و خودنمایی‌هایی که در عصر او در میان علمای کلام و علمای فلسفه و علمای فقه و علمای حدیث و غیر آن، جریان داشت، مطلع و بهره‌مند گشته بود و به علاوه آن، تفکر و تدبّر خود شافعی هم، بسیار نیرومند و سرشار بود؛ از همه‌ی این مصادر و سرچشمه‌ها فرهنگ و دانش گسترده‌ی شافعی پدید آمده بود. شافعی خود به ما می‌فهماند که او به تعدّد سرچشمه‌ها و مصادر برای تکوین دانش و فرهنگ گسترده، ایمان داشت و آن را ضروری و حتمی می‌دانست و می‌گفت: «هرکس قرآن را بیاموزد، قدر و منزلتش بزرگ می‌شود، و هرکس حدیث را بنویسد، دلیلش و حجتش قوی و نیرومند می‌گردد و هرکس در فقه تأمل و نظر کند و بیندیشد، منزلت شریف می‌یابد و هرکس لغت و ادب را بکاود، طبعش نازک و لطیف می‌گردد و هرکس در علم حساب بنگرد، نظر و رأیش غنی و سرشار می‌گردد، و هرکس هم نفس خویش را مصون ندارد، علمش برای او سودی ندارد».

شیوخ و استادان شافعی

شافعی کسب علم را نخست، پیش شیخ خود، مسلم بن خالد زنجی و دیگر پیشوایان، که آغاز نمود و سپس، در سنّ سیزده سالگی، به مدینه‌ی منوره رفت و در آن‌جا ملازم محضر امام مالک شد تا این‌که او وفات یافت و در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ اسلامی که بدان‌ها مسافرت می‌نمود هم، شیوخ و استادانی داشت که از محضرشان بهره‌مند می‌گردید.

از جمله شیوخ شافعی در مکه‌ی مکرمه، مسلم بن خالد زنجی، سفیان بن عثیمه، سعید بن سالم قذّاح، داود بن عبدالرحمن عطار، عبدالحمید بن عبدالعزیز بن ابودواد هستند.

و از شیوخ شافعی در مدینه‌ی منوره، مالک بن انس، ابراهیم بن سعد انصاری، عبدالعزیز بن محمد درآوردی، ابراهیم بن یحیی اسامی، محمد بن سعید بن ابوفدیک و عبدالله بن نافع صائغ می‌باشند.

و از جمله شیوخ شافعی در یمن، مطرف بن مازن، هشام بن یوسف قاضی صنعاء، عمر بن ابومسلمه یار اوزاعی، و یحیی بن حیان یار لیث بن سعد، بودند.

و از جمله شیوخ شافعی در عراق، محمد بن حسن شیبانی، وکیع بن جراح کوفی، ابواسامه حماد بن اسامه کوفی، اسماعیل بن عطیه بصری و عبدالوهاب بن عبدالحمید بصری می‌باشند.

ملاحظه می‌کنیم که شیوخ شافعی دارای تخصص‌های مختلف و از گروه‌های گوناگونند، چنان‌که بعضی از آنان از اهل حدیثند و برخی از اهل رأی و نظرند و بدان توجّه دارند و پاره‌ای، از معتزلیان می‌باشند و بعضی، از شیعه‌اند، و گروهی هم، پیرو مذهب غیر از مذهب خود شافعی‌اند و البته، این تنوع سلاقی و دیدگاه‌های گوناگون و تخصص‌های مختلف، بر گستردگی افق دیدگاه و کثرت موضوعات و وسعت دامنه‌ی فرهنگ و دانش شافعی افزوده است.

شافعی، در بغداد، حدیث و رأی را از محمد بن حسن یار ابوحنیفه فراگرفت و هرچه را شنید، نوشت، چنان‌که گویند: نوشته‌هایش یار شتری بود. او استاد خود را بزرگ می‌داشت و می‌ستود و استاد نیز، شاگرد خود را مکرم و عزیز می‌داشت و مجلس او را بر مجلس سلطان برتری می‌داد و شافعی تا در آن‌جا بود، پیوسته ملازم حلقه‌ی درس او بود و از بس که استادش را بزرگ می‌داشت، با وی حاضر به مناظره نبود، ولی وقتی حلقه‌ی درس تمام می‌شد و استاد بر می‌گشت، شافعی از آرای فقهی اهل مدینه دفاع می‌کرد و آورده‌اند که: محمد بن حسن با اصرار و الحاح از شافعی خواست که با وی مناظره کند که شافعی امر استاد خود را اطاعت کرد و با وی به مناظره پرداخت و سرانجام هم، شاگرد بر استاد خود پیروز و غالب گردید.

در آن هنگام، شافعی خود را یک فقیه اهل مدینه و از پیروان امام مالک بن انس به حساب می‌آورد، ولی بعد از آن، شخصیت او استقلال پیدا کرد و چنان شد که رأی و نظر خود را بیان می‌کرد، خواه موافق رأی مالک بن انس می‌بود و خواه مخالف آن، بدون این‌که رأی امام مالک را هم نقد کند؛ لیکن بعد از آن، متوجّه شد که بعضی از مردم درباره‌ی امام مالک غلو و مبالغه می‌کنند و آثار و جامه‌های او را تقدیس می‌نمایند و در اندلس، یک کلاه امام مالک وجود داشت که بدان تبرک می‌کردند و هرگاه کسی می‌گفت: قال رسول الله، در جواب او می‌گفتند: قال مالک! در این زمان بود که شافعی گفت: «در حقیقت، مالک هم بشری بود که گاهی اصابت می‌کند و گاهی به خطا می‌رود (و معصوم نیست)» و شروع به نقد مالک کرد و در این باره، کتابی نوشت که اسم آن را «خلاف مالک» نهاد و در آن مقرر داشت که با وجود حدیث نبوی، هیچ رأیی معتبر نیست و همیشه ترجیح با حدیث است؛ ولی به احترام

استادش، یک سال کتاب را نزد خود نگه داشت و سپس، آن را در معرض دید و نظر مردم قرار داد و منتشر ساخت و هدفش از آن هم، تنها رضای خدا بود و نمی‌خواست که با شهرت استاد خود شهرت پیدا و یا او را بدنام کند، به دلیل این‌که در کتاب، نام مالک را همیشه به عنوان «استاد» ذکر می‌کند. شافعی، هم‌چنین، آرای ابوحنیفه و اوزاعی را نیز به محک نقد گذاشت که این موضوع برای او مشقت‌ها و رنج‌ها به‌بار آورد.

بی‌گمان، شافعی از کتاب‌های محمد بن حسن یار امام ابوحنیفه و از بررسی فقه اهل عراق و مناظره با فقهای آن‌جا، بهره‌های شایانی برد، زیرا این کار سبب گردید که او فقه اهل مدینه را با فقه اهل عراق جمع کند و فقه نقلی و فقه عقلی را با هم پیوند دهد و این عمل، وی را مساعدت کرد تا برای فقه خود اصول و قواعدی را پی‌ریزی نماید که در نتیجه‌ی آن، کار او شهرت یافت و خودش پرآوازه شد و قدر و منزلت و ارج وی بالا گرفت و آنی شد که باید بشود.

شاگردان امام شافعی

امام شافعی، همان‌طور که استادان و شیوخ فراوان داشت - چنان‌که بیان داشتیم - شاگردان فراوان نیز داشت.

از جمله شاگردان شافعی در مکه‌ی مکرّمه، ابوبکر حمیدی، ابراهیم بن محمد بن عباس، ابوبکر محمد بن ادریس و موسی بن ابوجارود می‌باشند.

و از جمله شاگردانش در بغداد، حسن صباح زعفرانی، حسین بن علی کرایسی، ابو ثور کلبی و احمد بن محمد اشعری بصری هستند.

و از جمله شاگردانش در مصر، حرمله بن یحیی، یوسف بن یحیی بویطی، اسماعیل بن یحیی مزنی، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم و ربیع بن سلیمان جیزی بودند.

و یکی از بارزترین شاگردان امام شافعی، احمد بن حنبل است که از وی درباره‌ی شافعی سؤال شد و او جواب داد: «بی‌گمان خداوند با شافعی بر ما منت نهاد، ما کلام و سخنان مردم را آموخته و کتاب‌هایشان را نوشته بودیم که شافعی پیش ما آمد و وقتی که سخنان وی را شنیدیم، فهمیدیم که او از غیر خود داناتر است و روزها و شب‌ها با وی نشستیم و با او

هم‌نشینی کردیم و جز خیر و نیکی چیزی از او ندیدیم - رحمت خدا بر او باد!». احمد بن حنبل به مجلس شافعی بسیار رفت و آمد داشت، تا جایی که زعفرانی گفته است: «من به هیچ مجلسی از مجالس شافعی نرفته‌ام، مگر این‌که احمد بن حنبل را هم در آن‌جا یافته‌ام».

احمد بن حنبل مقام و منزلت شیخ خود شافعی را بسیار بزرگ می‌داشت و به این کار خوب اقدام می‌کرد. گویند: روزی شافعی بر الاغ خویش سوار بود و احمد بن حنبل هم با وی و از کنار او راه می‌رفت و هم‌چنان با او مذاکره‌ی علمی می‌نمود. وقتی که یحیی بن معین از آن جریان مطلع شد، احمد بن حنبل را مورد عتاب قرار داد که چرا چنین کرده‌ای؟ و احمد بن حنبل به وی گفت: «اگر تو نیز در آن جانب دیگر الاغ وی راه می‌رفتی، برای تو بهتر بود».

ابن حنبل، هم‌چنین، گفته است: «وقتی که شافعی از صنعای یمن پیش ما آمد، ما راه راست و درخشان را یافتیم و بر آن راه رفتیم».

شافعی در مکه، در مسجدالحرام، حلقه‌ی درس خود را تشکیل می‌داد، جایی که در موسم حج و غیر آن، تعداد بسیاری از مردم درس وی را استماع می‌کردند و همان جایی که امام احمد بن حنبل نیز در آن‌جا با وی ملاقات کرد و از محضر او استفاده نمود، به دلیل این که اسحاق بن راهویه در نزد سفیان بن عیینه بود و از او احادیث عمرو بن دینار را نقل می‌کرد و می‌نوشت، که احمد بن حنبل پیش او رفت و به وی گفت: «ای ابویعقوب! برخیز تا مردی را به تو نشان دهم که تا به حال چشمان تو مثل او را ندیده است!». اسحاق نیز با وی برخاست و با هم به کنار «زمزم» آمدند و آن‌جا، مردی را دیدند که جامه‌ی سفید پوشید بود و چهره‌ی گندم‌گون و هیأت و سیما و خردی نیکو داشت. او، همان شافعی بود. احمد بن حنبل، اسحاق را در کنار او نشان داد و خود به شافعی گفت: «ای ابوعبدالله! این اسحاق بن راهویه‌ی حنظلی است». شافعی به وی خوش آمد گفت و سلام کرد و با وی مذاکره نمود و اسحاق دریافت که او چشمه‌ی جوشان علم است و از حافظه‌ی او شگفت زده شد. سپس، ابن حنبل به اسحاق گفت: «ای ابویعقوب! از او استفاده کن و از پر تو دانش او بهره‌مند شو، چون تا به حال چشمان من مثل او را ندیده است».

شخصیت ممتاز و برجسته‌ی فقهی شافعی، از خلال تدریس او در مسجدالحرام درخشیدن گرفت و متجلی گردید. او در حدود نه سال در مکه اقامت گزید و در خلال این

سال‌ها توانست که آن‌چه را که به قرآن و حدیث و اجتهاد و اصول استنباط و قواعد کلی فقهی مربوط است، به خوبی فراگیرد و در آن تبخّر پیدا کند و دریای خروشان شود. در سال ۱۹۵ هجری، شافعی پس از آن‌که آوازه و تسلط فراوانی در فقه یافت، از مکه به بغداد برگشت و در آن‌جا، علماء و محدّثین و اهل رأی و نظر به وی روی آوردند و کتاب «الرساله»ی خود را تألیف نمود؛ کتابی که با آن، اساس اصول فقه را بنا نهاد و پی‌ریزی نمود. آورده‌اند که این تألیف بنا به پیشنهاد و توجیه عبدالرحمن بن مهدی صورت گرفت و او، چنان شیفته‌ی این کتاب شد که گفت: «گمان نکنم که خدا مثل این مرد را آفریده باشد!».

بعد از کوچ کردن به مصر در ۱۹۹ هجری، شافعی بار دیگر تألیف این کتاب (الرساله) را از سر گرفت و بنابر روایت دیگری، در ۲۰۰ هجری این عمل را انجام داد. نووی بین این دو روایت هماهنگی به وجود آورده و گفته است که: شاید مسافرت و کوچ وی به مصر در آخر سال ۱۹۹ بوده و در آغاز سال ۲۰۰ هجری بدان‌جا رسیده است.

سبب کوچ او از بغداد هم، غلبه یافتن عنصر و نژاد فارسی ایرانی در بغداد بر عنصر و نژاد عربی بود و شافعی عربی قریشی بود و هم‌چنین، انتشار فلسفه در آن‌جا که مورد تأیید مأمون عباسی بود و او از آن دفاع می‌کرد، در حالی که شافعی فقیهی بود که به شریعت افتخار می‌کرد و عزّت خود را در آن می‌دید. هم‌چنین، در بغداد، مأمون تصدّی منصب قضاوت را به شافعی پیشنهاد کرد، ولی شافعی آن را نپذیرفت و امتناع ورزید. در نتیجه‌ی این موارد، برای جایگاه و اقامت وی، بغداد جای مطمئن نبود.

آورده‌اند که سبب ورود شافعی به مصر آن بود که والی مصر، عباس بن عبدالله - که خود قریشی هاشمی بود - شافعی را به مصر دعوت کرد و او نیز دعوت وی را اجابت کرد و گویند وقتی که از مکه عازم مصر بود، چنین سرود:

لَقَدْ أَضْجَحْتُ نَفْسِي تَتَوَقُّ إِلَى مِصْرَ وَمِنْ دُونِهَا قَطَعَ الْمَهَامِيهِ وَالْقَفَرِ؛
فَوَاللَّهِ مَا أَذْرِي أَلْفَوْزٍ وَالْغِنَى أَسَاقُ إِلَيْهَا أَمْ أَسَاقُ إِلَى الْقَبْرِ؟!

«نفس آرزوی مصر دارد و برای رسیدن بدان‌جا باید بیابان‌های خشک و بی‌آب و دور را طی کنم و درنوردم، ولی به خدا سوگند، نمی‌دانم که آیا به سوی خوشبختی و ثروت و موفقیت رانده می‌شوم، یا به سوی قبر سوق داده می‌شوم؟!».

[یاقوت آورده است که: در راه مصر، دزدان وی را تاراج کردند و او داخل مسجدی شد و جز کوله باری، چیزی نداشت. مردم به مسجد آمدند و بیرون رفتند و کسی به وی التفاتی ننمود و او چنین گفت:

عَلَيَّ ثِيَابٌ لَوْ يُبَاعُ جَمِيعُهَا	يُقَالُ، لَكَانَ الْفُلُسُ مِنْهُنَّ أَكْثَرًا
وَفِيهِنَّ نَفْسٌ لَوْ تُفَاسُّ بِبَعْضِهَا	نُفُوسُ الْوَرَى، كَانَتْ أَجَلٌ وَ أَكْبَرًا
وَمَا ضَرَّ نَضْلَ السَّيْفِ إِخْلَاقُ عِمْدِهِ	إِذَا كَانَ عَضْبًا أَيْسَنَ وَجْهَتَهُ قَرَى

«من جامه‌هایی بر تن دارم که اگر همه را به پولی سیاه بفروشی، ارزش آن را هم ندارد، ولی در لابه‌لای همین جامه‌ها، نفسی است که اگر نفس‌های مردم را با بعضی از آن مقایسه کنی از همه‌ی آن‌ها بزرگ‌تر و باشکوه‌تر است؛ اما - اشکالی ندارد - اگر غلاف شمشیر کهنه باشد، در حالی که خود شمشیر بران و قاطع باشد و متوجه هرجا شود آن را از هم بدرد، (این کهنگی غلاف برای شمشیر هیچ زبانی و ضرری ندارد)»]

شافعی، چهار سال و اندی در مصر اقامت نمود و کتاب‌های خویش را در آن‌جا تألیف و تصنیف کرد و شهرت او بر سر زبان‌ها افتاد و مردمان از شام و یمن و عراق به محضر وی می‌شتافتند و در همان جا هم، مذهب جدید و آرای تازه‌ی خود را که بر اثر تفاوت و تغییر اوضاع و احوال و عادات بدان معتقد شده بود، بنا نهاد و آن افکار و آرای جدید را در ضمن کتاب خود «الأم» گنجانده. دروس و علوم‌ی که شافعی به شاگردان خود القا می‌کرد، فراوان و متعدد بودند و بر آن دلالت می‌کنند که او در علم و دانش دست والایی داشت و بر این‌که شاگردان او در طلب علم، دارای مشرب‌ها و سلیقه‌ها و گرایش‌های متعددی بودند و این مطلب را این موضوع که ربیع بن سلیمان می‌گوید هم، آشکار می‌سازد: شافعی بعد از نماز صبح، در حلقه‌ی درس می‌نشست و اهل قرآن و طالبان آن پیش وی می‌آمدند و بعد از طلوع خورشید، این گروه مجلس را ترک می‌کردند و اهل حدیث می‌آمدند و تفسیر و معانی احادیث را از او می‌پرسیدند. وقتی که خورشید کمی از افق بلند می‌شد، آنان برمی‌خاستند و حلقه‌ی مذاکره و مناظره و تبادل رأی تشکیل می‌گردید و چون چاشتگاه تمام می‌شد، آنان نیز پراکنده می‌شدند و اهل لغت و شعر و ادب و نحو و عروض می‌آمدند و هم‌چنان در محضر وی می‌ماندند تا نزدیک به نیمه‌ی روز. این، بدان معنی است که شافعی روزانه نزدیک به

شش ساعت پی در پی مشغول تدریس علم‌های گوناگون بود و از علمی به علم دیگر و از یک ماده‌ی درسی به ماده‌ی درسی دیگری منتقل می‌گردید و هم‌چنان در جای خود می‌ماند و دسته‌های شاگردان گروه گروه به محضر وی می‌شتافتند و گروهی می‌رفت تا گروهی دیگر درآید و او از بعد از نماز بامداد تا قریب به ظهر، پیوسته بر این حالت می‌ماند.

فقه امام شافعی

بی‌گمان، فقه امام شافعی در تاریخ تشریع اسلامی، نمایان‌گر چگونگی شکوفایی فقهی اسلامی است، چون که فقه او، فقه اهل عقل و رأی را با فقه اهل نقل و حدیث پیوند می‌داد و همین طور، فقه او، فقهی است که در آن، ضبط و حفظ سنت و قیاس و رأی، با هم دیگر و بر اساس موازین و مقیاس‌های خاصی متجلی می‌گردد؛ همان گونه که فقه او فقهی است که طرق و راه‌های فهم قرآن و سنت و قواعد استنباط و تخریج اصول را مشخص و معین نموده است و لذا، بحق، شافعی را واضع و بنیان‌گذار اصول فقه می‌دانند.

واضح و آشکار است که شافعی زمانی شروع به تکوین فقه خود کرده است که فقه اهل مدینه و فقه اهل عراق را خوانده و بررسی کرده و میان آن‌ها مقارنه و مقایسه انجام داده و با اهل هردو فقه مناظره به عمل آورده و هردو را سبک و سنگین نموده است؛ کما این که مذهب فقهی شافعی، بروز و ظهور خود را در مکه‌ی مکرمه آغاز نمود و سپس به بغداد منتقل گردید و او در آن‌جا مذهب خویش را پی گرفت و سپس، به مصر کوچید و ستاره‌ی اقبالش در آن‌جا هرچه درخشان‌تر شد و بیشتر تأییدن گرفت و به سبب تفاوت و دگرگونی محیط و جامعه، مسایل بسیاری را به فقه خویش افزود، همان گونه که این دگرگونی‌ها سبب گردید تا در بعضی از آرای خویش تعدیل و تجدید نظر به عمل آورد.

شافعی در فقه و مذهب فقهی خود، نخست قرآن کریم را امام و پیشوای خود می‌سازد و برابر آن حکم می‌کند و سپس، می‌گوید که: سنت نبوی به منزله‌ی قرآن است، زیرا سنت، مبین و مفسر قرآن می‌باشد و بنابراین بعد از قرآن سنت سرچشمه و مصدر و منبع دوم فقه است و هرگاه صحت حدیثی در نزد شافعی به ثبوت برسد، او در برابر آن تسلیم و خاضع است و لذا، می‌گوید: «آیا مگر هیچ کس در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله حجت و دلیلی برای عرضه

دارد؟! «و معلوم است که هرگز!» و هم چنین، می گفت: «حدیث اگر "صحیح" باشد، همان حدیث مذهب من است» و عادتش چنان بود که هرگاه مسأله‌ای برای او پیش می آمد، برای جواب آن، نخست در حدیث نبوی جستجو می کرد تا بر آن اعتماد کند و پاسخ را از آن بگیرد و از شاگردانش می خواست که هرگاه حدیثی در نزد آنان به ثبوت رسید و با رأی او مخالف بود، بدان حدیث عمل کنند و رأی او را رها نمایند و در صورت وجود حدیث، به رأی او عمل نکنند و می گفت: «هرگاه حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله برایم روایت شود و من نگویم: «آری! بر سر و چشمانم جای دارد»، کدام زمین می تواند مرا حمل کند و کدام آسمان می تواند بر من سایه اندازد؟!» و هم چنین، گفته است: «من هر سخنی بگویم و هر اصلی از اصول را بنیان گذارم، در حالی که در مورد آن روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله موجود باشد که با قول یا اصل من مخالفت دارد، در آن صورت، سخن آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است نه من، و قول من نیز همان است».

از آن جا که شافعی چنین مکانت و منزلتی برای حدیث قایل است، می بینیم که به حفظ حدیث بسیار اهمیت می دهد و اعتنا می کند، تا جایی که ابن فرحون در کتاب «الدیباج المذهب» می گوید: «شافعی حافظ حدیث بود و در نه شب کتاب «موطأ» امام مالک را حفظ کرد». محمد بن حسن می گوید: «اگر روزی اهل حدیث سخن بگویند، باید به زبان شافعی بگویند» و حسن بن محمد زعفرانی گفته است: «اصحاب حدیث خواب بودند، شافعی آنان را بیدار ساخت و بیدار شدند» و از ابن خزیمه سؤال شد که: آیا هیچ سنت صحیحی هست که شافعی آن را در کتاب های خود به ودیعت ننهاده باشد؟! و وی گفت: «نه»؛ و هلال بن علاء گفته: «اصحاب حدیث محتاج شافعی هستند و عیال اویند و او قفل ها را برایشان گشود». بنابراین، شافعی استحقاق آن را داشت که به وی لقب «ناصر الحدیث» داده شود و یارانش «اصحاب الحدیث» نامیده شوند.

امام فخر رازی، آن جا که وظیفه ی مهم و کار بزرگ شافعی را در زمینه ی جمع بین تسلیم در برابر حدیث و به کارگیری رأی و نظر، به تصویر می کشد، می گوید: «مردمان و اهل علم پیش از زمان شافعی، دو گروه بودند: یکی، «اصحاب الحدیث» و دیگری، «اصحاب الرأی»؛ اما اصحاب الحدیث، آن ها اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ می کردند و حافظ حدیث و سنت بودند،

ولی ضعفشان این بود که در مناظره و جدل ناتوان بودند و هرگاه اصحاب رأی از آنان سؤالی می کردند و یا بر ایشان اشکالی وارد می نمودند، آنان عاجزانه و سراسیمه دست و پای خود را گم می کردند؛ و اما اصحاب رأی، آن ها صاحبان نظر و جدل و مناظره بودند ولیکن ضعفشان این بود که از آثار و سنن عاجز و ناتوان بودند؛ اما شافعی، او عارف به سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و محیط بر قوانین آن بود و به علاوه، در آداب و شیوه های نظر و جدل، با مهارت و برجسته و نیرومند بود و از فصاحت کلام و شیوایی سخن برخوردار و با حجت آشکار، قادر به غلبه بر خصوم خویش بود و به صورتی جدی، به یاری و نصرت احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله پرداخت و در نتیجه، هرکس بر او سؤالی یا اشکالی وارد می ساخت، وی با پاسخ هایی کافی و شافی جواب می داد و به سبب وجود شافعی، استیلا و غلبه ی اهل رأی بر اهل حدیث قطع شد و گسسته گردید.

شافعی، هم چنین، به بررسی و پاک سازی روایاتی نیز می پرداخت که راویان به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دادند و لذا، بر آن بود که شرط راوی آن است که مورد اعتماد و راستگو و پای بند به دین باشد و چیزی را که روایت می کند، بفهمد و در نقل آن، نگهدارنده و دقیق، و اگر از کتاب روایت می کند، حافظ باشد و نیز، حدیث را خود شخصاً و مستقیماً از کسی شنیده باشد که از وی نقل و روایت می کند.

شافعی به «اجماع» فقهی هم عمل می کرد و بعد از قرآن و حدیث و سنت آن را حجت معتبر می دانست، ولیکن برای این که اجماع به ورطه ی ادّعا و یا هرج و مرج نیفتد، برای آن قیود و شروطی نهاده است.

شافعی از بدعت در دین بدش می آمد و لذا، از علم کلام و بدعت گزاران علم کلام کراهت داشت و معتقد بود که آنان مستحق آزار و رسوا کردن هستند و درباره ی آنان می گفت: «هرکس کتاب خدا و سنت رسول الله را ترک کند و به علم کلام بپردازد، سزایش همین است».

در حقیقت، امام شافعی از این که می دید که اهل کلام و جدل هم دیگر را تکفیر می کنند، بسیار رنج می برد، ولی با وجود آن که از علم کلام کراهت داشت، بر دانستن آن و احاطه بر اصول آن حریص بود و خود او از این دانش خویش چنین تعبیر کرده است که: «آیا گمان

می‌کنید که من آن را نیکو نمی‌دانم؟! خیر، من در این علم داخل شده‌ام تا جایی که در آن به مرتبه‌ای عظیم رسیده‌ام» و مؤید این سخن شافعی هم، آن است که او بر بعضی از آرای کلامیان رد نوشته است و این رد نوشتن، خود مستلزم آن است که در این علم دارای معرفت و خبرگی بوده باشد. به نظر شافعی درست نیست که انسان در شریعت به رأی خود عمل کند و رأی و نظر دهد، مگر این که این رأی بر اساس قیاس استوار باشد که عبارت است از: الحاق و پیوند یک امر که حکم آن در نص نیامده است، بر حکم یک امر دیگر که حکم آن در نص آمده است، چون هر دو امر در علت حکم مشترکند و همواره می‌گفت: «هرکس به استحسان عمل کند، در حقیقت، چیزی به دین اضافه کرده است که از آن نیست». شافعی، البته این نکته را هم فراموش نکرد که برای قیاس حدود و قیودی بگذارد تا از چهارچوب محدود خود خارج نشود.

یکی از امتیازات و ویژگی‌های برجسته و ممتاز فقه شافعی و علم او، این است که وی قواعد علم «اصول» را بنا نهاد و لذا، امام فخر رازی گفته است: «باید دانست که نسبت شافعی با علم اصول فقه، همانند نسبت ارسطو با علم منطق است و همانند نسبت خلیل بن احمد فراهیدی با علم عروض است». رازی، سپس، می‌گوید: «مردمان و علما پیش از شافعی هم، از مسایل اصول فقه سخن می‌گفتند و استدلال می‌کردند و اعتراض می‌نمودند، ولیکن برای معرفت دلایل شریعت و شناخت کیفیت و چگونگی تعارض دلایل و ترجیح آن‌ها، یک قانون کلی در دست نداشتند که بدان مراجعه کنند و شافعی - رحمت خدا بر او باد - علم اصول فقه را استنباط کرد و برای علما یک قانون کلی نهاد که برای شناخت و معرفت مراتب و درجات دلایل شرعی بدان مراجعه کنند».

نووی بر اصول و قواعدی متمرکز می‌شود که فقه شافعی و مذهب وی بر اساس آن استوار است و درباره‌ی آن، می‌گوید: «شافعی آمد بعد از آن که کتاب‌ها مهیا شده و تصنیف گردیده بودند و احکام مقرر شده و مورد نقد و تنقیح قرار گرفته بودند و او در مذاهب متقدمین نظر کرد و از پیشوایان برجسته‌ی علم، دانش فرا گرفت و با دانشمندان مختلف که مهارت و اتقان داشتند به مناظره پرداخت و در مذاهب آنان به تحقیق و پژوهش و آزمایش روی آورد و از همه‌ی آن‌ها طریقه‌ای خلاصه نمود که جامع قرآن و سنت نبوی و اجماع و

قیاس بود و تنها بر بعضی از این چهار منبع اقتصار نکرد، همان گونه که دیگران کرده بودند. او به انتخاب و گزینش و تکمیل و تنقیح همت گماشت، علاوه بر آن که کمال قوت و علو همت و مهارت و نبوغ در انواع فنون و علوم داشت و سرآمد گشته بود. در واقع، او، در استنباط از کتاب خدا و سنت رسول الله، بارز و برجسته و در معرفت و شناخت ناسخ و منسوخ و مجمل و مبین و خاص و عام و دیگر خطاب های قرآنی، مهارت و کارآمدی فوق العاده ای داشت و کسی پیش از وی این در را نگشوده بود، چون که بدون هیچ شک و هیچ اختلافی، او اولین کسی است که علم اصول فقه را تدوین کرده است و او، کسی است که در معرفت کتاب و سنت و مقایسه و تبادل آن دو با یکدیگر، کسی با وی همسان نبود و حتی به پایه ی او هم نزدیک نشده بود».

کتاب های شافعی

امام شافعی کتاب های فراوانی تألیف کرده است، تا جایی که روایت شده است که وی تعداد ۱۱۳ کتاب در موضوعات فقه و تفسیر و اصول فقه و ادب و غیر آن تألیف نموده است و یاقوت حموی هم در جزء هفدهم کتاب «معجم الأدباء»، نام ده ها کتاب از امام شافعی را ذکر کرده است که با دقت در آن معلوم می گردد که این ها همه، کتاب به معنی امروزی نبوده اند، بلکه بیشتر آن ها باب ها و فصول فقهی ای هستند که کتاب «الأم» مشتمل بر آن ها است. از جمله کتاب های او، کتاب «الرساله» است که در آن از اصول فقه سخن می گوید و - همان گونه که قبلاً اشاره شد - این کتاب را بنا به تقاضای عبدالرحمن بن مهدی امام اهل حدیث در عصر خود نوشته است، زیرا او بود که از شافعی خواست که کتابی در اصول فقه تصنیف نماید. دانشمندان، همه، بر نیکو بودن این کتاب (الرساله) اتفاق نظر دارند و اقوال و گفتارهای سلف و اسناد آن ها در مورد آن مشهور است و عبدالرحمن بن مهدی مذکور و یحیی بن سعید قطان از آن اظهار خوشحالی و شگفتی می نمودند و هم چنین معاصران آن دو و دیگران بعد از آنان نیز چنین بودند. مژنی شاید همراه با مبالغه ای، می گوید: «من، پانصد مرتبه کتاب الرساله را خواندم و هر بار که آن را می خواندم استفاده ی تازه ای از آن می کردم» و باز هم گفته است: «پنجاه سال است که الرساله را مطالعه می کنم و بدان می نگرم و سراغ ندارم که باری آن را خوانده باشم و از آن استفاده ای نکرده باشم که قبلاً نمی دانستم».

از دیگر کتاب‌های شافعی کتاب «الأم» است که کتابی است بزرگ و پر حجم و در فقه شافعی و برخی از پژوهشگران منکر آن هستند که کتاب «الأم» از خود شافعی باشد و می‌گویند که: تألیف ابویعقوب بویطی، شاگرد برجسته‌ی اوست، به دلیل این که ابوطالب مکی در کتاب «قوت القلوب» خود درباره‌ی بویطی می‌گوید: «او کتاب "الأم" را تصنیف نمود که امروز آن را به ربیع بن سلیمان نسبت می‌دهند و به نام او شناخته می‌شود، در حالی که این کتاب جمع‌آوری بویطی است و او در آن از خود نام نبرده است و آن را پیش ربیع بن سلیمان برد و او نیز چیزی بدان افزود و آن را آشکار کرد و مردم کتاب را از او شنیدند»^۱ ولیکن کتاب «قوت القلوب» در روایت احادیث موثق نیست تا چه رسد به اخبار تاریخی، به علاوه آن که روایت‌هایی که کتاب «الأم» را به شافعی نسبت می‌دهند بسیار هستند و به صراحت از آن سخن گفته‌اند.

شاید مقصود عبارت «قوت القلوب» از «صَنَّفَ»، «جَمَعَ» باشد، یعنی بویطی اجزاء «الأم» را جمع‌آوری نموده است نه این که آن را تألیف کرده باشد. هم‌چنین، شافعی وقتی که در عراق بود، کتاب قدیمی خویش به نام «الحجّة» را تصنیف نمود و چهار نفر از بزرگان، احمد بن حنبل، ابن‌ثور، زعفرانی و کرایسی، آن را از وی روایت کرده‌اند.

نیز، از جمله کتاب‌های شافعی، الوصایا الکبیره، إختلاف اهل عراق، وصیه الشافعی، جُماع العلم، إبطال الاستحسان، جامع المزنّی الکبیر، جامع المزنّی الصّغیر، الأمالی، مختصر الرّبیع و البویطی و الإملاء هستند.

شافعی، بعضی از کتاب‌هایش را خودش نوشته است و بعضی را هم به صورت املا بر شاگردانش خوانده است.

۱. امام محمد غزالی هم در جلد دوم کتاب احیاء علوم الدین، رأی مالکی را نقل می‌کند که گفته است: «بویطی برای خود زهد و پارسایی و گم‌نامی را برگزیده بود و از اجتماع و نشستن در حلقه خوشش نمی‌آمد و به عبادت مشغول بود و کتاب "الأم" را تصنیف نمود که امروز به ربیع بن سلیمان نسبت داده می‌شود و به نام وی شناخته است، در حالی که بویطی آن را تصنیف کرده ولی نام خود را در آن ذکر نکرده و آن را هم به خود نسبت نداده است و ربیع بر آن چیزهایی افزوده و در آن تصرف کرده و آن را انتشار داده است». (احیاء، ج ۲، ص ۱۶۶).

سخنان شافعی

شافعی یک عالم لغوی و ادیب بود و به حکم عرب بودن و فرهنگ و کسب لغت و ادب و شعر خود، دارای بیان سترگ و باشکوه و تعبیرات روان و شیوایی بود و مجموعه‌ای بزرگ از کلمات رسا و گزیده و کوتاه و گویا از او نقل شده است که در میان کتاب‌های خود و نیز در میان چیزهایی که درباره‌ی او نوشته‌اند، پراکنده می‌باشد و ما برای نمونه، قسمتی از این کلمات قصار را نقل می‌کنیم:

۱. پیش از آن‌که رئیس شوی، فقیه شو، زیرا وقتی که رئیس شدی، دیگر به فقیه شدن راهی نیست.
۲. کسی که به مدارای با او نیازمند باشی، او برادر (و دوست) تو نیست.
۳. علم و کسب آن از نماز نافله و سنت برتر است.
۴. رضایت مردم، هدفی است دست نیافتنی، آن‌چه که به تو می‌گویم تنها به منظور نصیحت و خیرخواهی است، راه چاره‌ای برای در امان بودن از مردم موجود نیست، پس به چیزی بنگر که صلاح نفس تو در آن است و ملازم آن باش و مردم را با آن‌چه که در آن هستند، به حال خود بگذار.
۵. هرکس در اخوت و برادری با دوست خود صادق باشد، علل و پوزش‌هایش را می‌پذیرد، کاستی‌هایش را می‌پوشد و برطرف می‌کند و لغزش‌هایش را می‌بخشد.
۶. هرکس دنیا را می‌خواهد، باید ملازم علم باشد و هرکس آخرت را می‌خواهد، باید ملازم علم باشد (پس علم برای هر دو سرا لازم است).
۷. در کسب علم موفق نشده است، جز کسی که در فقر در طلب آن بوده است؛ چنان‌که خود من در جستجوی کاغذ بوم و دست‌یابی بدان برایم بسیار دشوار بود.
۸. هرکس در پی طلب علم است، باید دقیق گردد و گرنه علم دقیق و باریک‌بینی علمی را از دست می‌دهد.
۹. زینت و آراستگی علما، توفیق است و زیورشان، حسن اخلاق و جمال و زیبایی‌شان، سخاوت و عزت نفس است.

۱۰. فقر و تنگدستی علما، اختیاری است و فقر و تنگدستی جاهلان، اضطراری و از سرِ ناچاری است.

۱۱. هرکس تقوا به وی عزّت نبخشد، او عزّتی ندارد.

۱۲. هرکس شدّت شهوت و میل به دنیا بر وی غلبه کند، عبودیت برای اهل دنیا لازمه‌ی اوست و مجبور می‌شود که اهل دنیا را بندگی و سرسپردگی کند.

۱۳. اداره و تربیتِ مردم از اداره و تربیتِ چهار پایان دشوارتر است.

۱۴. من، حتّی اگر نوشیدن آب سرد را هم موجب نقص وارد کردن در مروّت خود دانسته باشم، آن را ننوشیده‌ام.

۱۵. صاحبان مروّت همواره در تلاش و سختینند.

۱۶. هرکس با تو نیکی کند، در حقیقت، تو را به زنجیر کشیده و هرکس با تو جفا کند، در حقیقت، تو را از زنجیر خود رها ساخته است (الإنسان عبد الإحسان).

۱۷. هرکه برای تو و پیش تو از دیگران سخن چینی کند، حتماً پیش دیگران هم از تو سخن چینی خواهد کرد^۱ و آن کس که در زمانی که او را خوشحال می‌کنی درباره‌ات چیزی (حُسنی) می‌گوید که در تو نیست، حتماً در هنگامی که او را عصبانی کنی هم، در مورد تو چیزی (عیبی) می‌گوید که تو نداری.

۱۸. هرکس نهانی و دور از چشم دیگران برادر خویش را اندرز دهد، به راستی که او را نصیحت کرده و آراسته است و هرکس آشکارا او را اندرز دهد، به راستی که او را رسوا کرده و زشت جلوه داده است.

۱۹. هرکس به باطلی خود را بیاراید، هتک حرمت خود کرده است.

۲۰. ارجمندترین مردم، کسی است که قدر خویش را نمی‌بیند و فاضل‌ترین مردم کسی است که فضل خود را نمی‌بیند.

۲۱. شفاعت و میانجیگری زکات مردانگی است.

۱. به قول "سعدی شیرازی":

هرکه عیبِ دیگران پیش تو آورد و شمرد،

بی‌گمان، عیب تو پیش دگران خواهد بُرد

۲۲. آمیزش زیاد با مردم، به جلب دوستان بد منجر می شود و دوری از آمیزش با مردم هم، دشمنی آنان را سبب می شود، پس بین انقباض و انبساط باش (نه افراط و نه تفریط).
۲۳. رفاقت و دوستی و مصاحبت با کسی که از ننگ و عار نمی ترسند، در قیامت برای تو ننگ است.
۲۴. خداوند تو را آزاده آفریده است، پس تو هم آزاده باش، همان گونه که تو را آفریده است.
۲۵. هرکس را بیش از قدر و منزلتش ارج و احترام نهاده باشم، به همان اندازه که براج و احترام وی افزوده ام، از ارج و احترام من نزد وی کاسته شده است.
۲۶. هرکس با گوش خود بشنود، حکایتگر خواهد شد و هرکس با قلبش بنیوشد و بفهمد، حافظ و نگهدارنده است و هرکس با کردار خویش اندرز گیرد، او هدایت یافته است.
۲۷. هرکس متصدی قضاوت شود و فقیر نشده باشد، دزد است.
۲۸. هرگاه توانستی با کسی نیکی کنی که تقوای خدا دارد، پس با کسی نیکی کن که از عار و ننگ می پرهیزد.

شافعی و عربیت

شافعی، عرب زبان و اهل دیار عرب و در عصر شکوفایی عربی و از نسلی عربی قریشی بود و از آغاز نشأت و پرورش و جوانی خود، زبان رسا و شیوا داشت و با وصف این، بیست سال هم به تعلیم علوم و زبان عربی اشتغال ورزید تا این که در زبان عربی و دانش آن، امام و پیشوا و حجت گردید، چنان که ابن هشام، پیشوای اهل مصر در عصر خویش در زبان عربی و نحو و لغت، تأیید می کند که شافعی در زبان عربی حجت است و ابو عبید و ایوب بن سوید و ابو عثمان مازنی نیز همان سخن ابن هشام را گفته اند و ابن هشام هرگاه در چیزی دچار شک می شد، به شافعی مراجعه می کرد تا در آن باره از او توضیح بخواهد و یونس بن عبدالاعلی می گوید: «هرگاه شافعی به عربیت و لغت شروع می کرد، می گفتم که او در این علم عالم ترین است و این را بهتر می داند و هرگاه به شعر و سرودن آن می پرداخت و در آن سخن می گفت، می گفتم که وی این فن را بهتر می داند و هرگاه در فقه سخن می گفت، با خود می گفتم که وی این علم را بهتر می داند».

قبلاً گفتیم که شافعی روزانه از هنگام چاشت تا نزدیک نیمروز، یک درس علوم زبان عربی را تدریس می‌کرد و شاگردان او در این درس، جوانان کم‌سن و سال و یا توده‌ی مردم نبودند، بلکه از کرایسی باید شنید که می‌گوید: «بزرگان اهل لغت و شعر و ادب به محضر او می‌آمدند».

ما می‌بینیم که کسانی به علوم عربی و عربیت اشتغال می‌ورزند و مقدار زیادی در آن تحصیل می‌کنند و قواعد آن را حفظ می‌کنند و مفردات و اصطلاحات و اصول آن را به شاگردان خود درس می‌دهند، ولی سپس، با وصف این، تعبیر نیکو و بیان خوب ندارند و گاهی حتی در استعمال قواعد هم خطا می‌کنند و بد ادا می‌نمایند و در سخن، لحن دارند و با آن‌که در تحصیل مهارت دارند، تطبیق بر آنان دشوار است و ما به آسانی می‌توانیم شخص عالم به لغت عربی و شخص توانا در استعمال لغت عربی را و فرد عالم به ادب و ادیب را و عالم به علوم بلاغت و فرد بلیغ را از هم جدا کنیم و باز شناسیم.

آیا شافعی از این گروه است که علوم عربیت را فراوان تحصیل کرده‌اند ولی سپس از بهره بردن از آن در بیان و زبان محروم هستند؟! جواب آن است که: نه چنین نیست، زیرا در حقیقت، شافعی عالم به زبان عربی بود و در استعمال و به‌کارگیری آن هم مقتدر بود و عالم به ادب و یک ادیب بود؛ چنان که ابن هشام با شافعی هم‌نشینی داشت و مجالست او با وی مدّت‌ها طول کشید و در این مدّت، هر سخنی از او می‌شنید، ناقدان آن را معتبر می‌دانستند و در عربیت سخنی را نیکوتر و زیباتر از آن نمی‌یافت.

قبلاً گفتیم که ابن هشام تأیید می‌کرد که شافعی در لغت عربی حجت است، به علاوه‌ی این، او هم چنین گفته است: کلام شافعی لغتی است که می‌توان بدان استدلال و احتجاج کرد و بنابراین، او در علم خود به لغت و زبان عربی، حجت است و در تعبیر و سخن گفتن خود به زبان عربی هم، الگو و راهبر است.

حسن بن محمد زعفرانی حکایت کرده است که: گروهی از علمای عربیت با من به مجلس شافعی رفت و آمد می‌کردند و در گوشه‌ای از مجلس می‌نشستند، من به یکی از آنان گفتم: شما که به کسب علم نمی‌پردازید، پس چرا با ما بدین مجلس رفت و آمد می‌کنید؟! آن‌ها جواب دادند: «به بیان و زبان شافعی گوش می‌دهیم». در واقع، در این سخن (به بیان و

زبان شافعی گوش می‌دهیم)، تقدیر و بزرگداشت فراوانی نسبت به بیان و کلام شافعی هست، چون که آنان قومی نبودند که طالب فقه یا اصول و یا دیگر علوم می‌باشند که شافعی به نشر و تعلیم آن می‌پرداخت؛ پس چرا به مجلس درس شافعی آمده و ساعت‌های طولانی، خود را در آن‌جا، پیش او حبس کرده بودند؟! بی‌گمان تنها برای یک چیز آمده بودند، برای این‌که به زبان و بیان شافعی گوش فرا دهند.

در حقیقت، شافعی در عربیت و طرز بیان آن، صاحب سلیقه و سبک بود و نه خطا می‌کرد و نه لحن داشت و حتی کسانی هم بودند که سخن گفتن و بیان او را پی‌جویی و دنبال می‌کردند تا در آن لحنی و خطایی بیابند و می‌کوشیدند که لغزش و عیبی در کلام و بیان او پیدا کنند، ولی موفق نمی‌شدند و نمی‌یافتند و لذا، ابن هشام نحوی گفته است: ما بسیار در مجلس شافعی می‌نشستیم و با او هم‌نشینی می‌داشتیم و من هرگز لحنی یا ادای نادرستی در کلام وی نشنیدم و کلمه‌ای نیافتم که از آن نیکوتر وجود داشته باشد.

ما در این‌جا بسیار به ابن هشام استشهاد کردیم و البته او شایسته‌ترین کسی است که در این‌جا مکرر به سخن وی استشهاد کنیم، چون که او یک عالم نحوی و پیشوا در عربیت بود و در آن تخصص کامل داشت و در این قضیه قاضی خبره‌ای است، به قول معروف: «فَالْقَوْلُ مَا قَالَتْ حَزَامُ»: (سخن همان است که حزام می‌گوید = حرف او خود سند است).

علاوه بر این، می‌بینیم که غیر ابن هشام نیز حکم او را تأیید و تاکید می‌نمایند، برای مثال، زعفرانی، راوی کتاب‌های قدیم شافعی، که می‌گوید: «هرگز ندیده‌ام که در کلام شافعی لحنی باشد و هر شعری را بر وی قرائت می‌کردند، آن را می‌شناخت و در حقیقت، هرکس دواتی برداشته و چیزی نوشته باشد، شافعی بر وی متنی دارد، بی‌گمان شافعی دریای علم بود»، و ربیع، آن‌گاه که بلاغت و رسایی و شیوایی سخن شافعی را به تصویر می‌کشد، سخن زیبایی دارد، که این سخن گیرای او، در مقام داوری و ارزش‌یابی، سزاوار و شایسته‌ی آن هست که با بیان و کلام شافعی همراه شود؛ ربیع می‌گوید: «زبان و بیان شافعی، برتر و بزرگ‌تر از کتاب‌هایش بود (گفتارش بهتر از نوشتارش بود)».

کسانی که تاریخ شافعی را نگاشته و مناقب او را ذکر کرده‌اند هم، می‌کوشند که بین این سخن ربیع و بین قصه‌ای پیوند ایجاد کنند که می‌خواهند با آن این سخن را توضیح دهند و

البته خداوند داناتر است به این که این قصه تا چه حد حقیقت و واقعیت دارد. روایت کرده اند که: شافعی خود می گوید که: او پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده است که ایشان آب دهن مبارک خویش را بر زبان و دهان و لبان شافعی زده است و سپس، به وی فرموده: «برو، خداوند در تو برکت اندازد!» و از آن به بعد، شافعی، دیگر هرگز لحن و بد ادایی در کلام خود نداشت. اگر این قصه را خود شافعی گفته باشد، قطعاً او راست می گوید و داستان به حقیقت واقع شده است، اما مهم آن است که شافعی آن را گفته باشد! علاوه بر این، شافعی خود در جای دیگری به سلامت بیان و قوت زبان خویش اشاره کرده است، زیرا یاقوت در معجم الأدباء روایت کرده است که درباره ی مسأله ای از وی سؤال شد و او بدان پاسخ داد و سپس، چنین سرود:

كَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظَرِ	إِذَا الْمُشْكِلَاتُ تَصَدَّيْنِ لِي،
أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِيِّ الذَّكَرِ	لِسَانٌ كَشَفَشَقَّةَ الْأَرْحَبِيِّ
لِأَسْأَلِ هَذَا وَذَا مَا الْخَبَرِ	وَلَسْتُ بِأَمَّعَةٍ فِي الرَّجَا
نِ جُلَابٍ خَيْرٍ وَفَرَاغٍ شَرِّ	وَلِكِنِّي مُدْرَهُ الْأَضْعَرِّ

«هرگاه مشکلاتی (سؤالات و مسایل سخت) برایم پیش آید و بر من عرضه شود، من با نظر و دقت و باریک بینی آن ها را کشف می کنم و از آن ها پرده برمی دارم. زبانی دارم که چون زبان کف آلود شتران ارحبی روان می گردد و یا مانند شمشیر بران یمنی است و من، یک مرد بی تصمیم پیرو دیگران نیستم که از این و آن خبر بیرسم (من خود خبرساز و خبردانم) و کسی هستم که زبان و قلب قوی و کارساز دارم و جلب کننده ی خیر و برطرف کننده ی شرّم».

از عبارت یاقوت چنان فهمیده می شود که این ابیات سروده ی خود شافعی است ولیکن من در کتاب «سلاح الشعر» به نقل از «جامع بیان العلم و فضله» آورده ام که این ابیات شش بیت است نه چهار بیت و منسوب به حضرت علی بن ابی طالب است، که می توان داستان و ابیات را در آن جا دید، (سلاح الشعر، ص ۱۰ و ۱۱).

از جمله سخنان جالب توجه امام شافعی درباره ی زبان عربی این است که او معتقد است که آموختن آن بر هر مسلمانی، خواه عرب و خواه غیر عرب، واجب است و این مطلب را در کتاب خود، «الرساله» ذکر کرده و گفته است: «بی گمان زبان عربی باید بر هر زبان دیگری

مقدم باشد، چون زبان قرآن و زبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است و جایز نیست که زبان مسلمین تابع هیچ زبان دیگری باشد، بلکه واجب است که هر زبانی تابع زبان عربی قرآنی فصیح و آشکار مسلمین باشد». وی، هم چنین، می گوید: «بر هر مسلمانی واجب است که تا آن جا که می تواند، زبان عربی را بیاموزد».

نیز، برابر رأی شافعی، اگر کسی قادر به تکلم به زبان عربی باشد، جایز نیست که صیغه‌ی عقد ازدواج را به غیر زبان عربی جاری کند و این سخن وی مرا به یاد سخن «بیرونی» می اندازد که گفته است: «هجو به عربی پیش من خوشایندتر از مدح به فارسی است».^۱

شافعی، همین طور، می گوید: «کسی که به تفسیر قرآن کریم می پردازد، بر وی واجب است که زبان عربی را بداند». مادام که این جا سخن از زبان است، می توانیم به این هم اشاره کنیم که گفته اند: امام شافعی زبان یونانی را هم می دانست، این را گفته اند چون رازی روایت کرده است که هارون الرشید از شافعی پرسید که: درباره‌ی علم طب چه می دانی و علمت بدان چگونه است؟! و شافعی در جواب گفت: «آن چه را رومیان گفته اند می دانم، سخنان ارسطو و سقراط و جالینوس و فرفورئوس و ابوقلیس را به زبان آنان می دانم و هم چنین آن چه را که اطباء عرب نقل و ترجمه کرده اند و فلاسفه‌ی هند به صورت قانون در آورده اند و دانشمندان ایرانی نگاشته اند، همه را می دانم»!

ولی حقیقت آن است که این روایت مشکوک است و ابن کثیر و ابن حجر و ابن القیم آن را نپذیرفته اند و آن را دروغ دانسته اند و کسی که مسؤول اصلی گناه این دروغ ساختگی است، محمد بن عبدالله بلوی است و ابن القیم هم در کتاب «مفتاح السعادة» آن را تکذیب نموده است.

گاهی، بعضی از عالم نمایان معاصر بدین روایت دروغین دل می بندند تا به گمان خود بگویند که شافعی در علم و فقه خود، کمی هم از اطلاع خویش بر غیر زبان عربی استفاده کرده است، ولی - چنان که گذشت - ما مشاهده کردیم که پیشوایان گذشته، از صدها سال پیش، این روایت را تکذیب کرده اند و بر کذب و دروغ بودن آن شواهد اقامه نموده اند.

۱. گرچه مؤلف برای این سخن خود مدرکی ذکر نکرده و شاید نقل آن از محبت او به زبان مادری خویش نشأت گرفته باشد، محبتی که طبیعی است و در هر کسی هست؛ اما از بیرونی عجیب است که نسبت به زبان خویش چنین احساسی دارد - ویراستار.

شافعی شاعر

شاید برای کسانی که بر سیره‌ی شافعی احاطه‌ی علمی ندارند، عجیب باشد اگر به آن‌ها گفته شود که شافعی شاعر بوده است، ولی به هر حال، واقعیت آن است که او شاعر بوده است، شاعری که نیکو شعر می‌گفته، اگرچه به کلی بدان پرداخته و به صورت گسترده در آن فرو نرفته است، زیرا به علت اشتغال به فقه و علم، کم‌تر شعر می‌گفته است.

«میرد» می‌گوید: «شافعی از همه‌ی مردم شاعرتر و ادیب‌تر و عالم‌تر به قرائات بود».

البته، برای شافعی عالم و فقیه، شایسته هم هست که در کنار علم و فقه خود شعر نیکو نیز بسراید، چون که او کار خویش را نخست از طلب شعر و ادب و ایام العرب آغاز کرد و به میان قبیله‌ی «هذیل» رفت و مدتی طولانی در میان آن قبیله اقامت گزید و از فرزندان آن قبیله زبان فصیح عربی را فرا می‌گرفت و اشعار شاعران این قبیله را به خاطر می‌سپرد تا جایی که در شعر شاعران آن قبیله، حجت و سند به حساب آمد و «اصمعی»، راوی معروف شعر و ادب، گفت: «اشعار شاعران قبیله‌ی هذیل را پیش جوانی قریشی به نام محمد بن ادریس شافعی تصحیح کردم» و نیز، می‌گوید: «شعر «شنفری» را در مکه پیش شافعی خواندم».

شافعی بعد از اشتغال به حدیث و فقه هم، هم‌چنان، این اشعار را حفظ می‌کرد و به دور از کسانی که از آن به تنگ می‌آمدند، آن‌ها را تکرار می‌نمود و می‌خواند، چنان‌چه مصعب زیبری گفته است: پدرم و شافعی با هم شعر می‌خواندند و شافعی تمام اشعار «هذیل» را از حفظ خواند و به پدرم گفت: این مطلب را به هیچ‌کس از اهل حدیث خبر نده، چون که آنان تحمل آن را ندارند!

بدون شک برای کسی که استعداد نظم و سرودن شعر دارد و از فطرت و طبع و سلیقه‌ی شعری برخوردار است، حفظ و قرائت اشعار دیگران گامی است بلند در پیروی از آن اشعار و الگو قرار دادنشان در نظم و سرایش شعر، حال، برای کسی که فطرت شعری و ملکه‌ی برانگیزاننده برای گفتن شعر دارد، چگونه خواهد بود؟ شافعی هم - همان‌گونه که برای ما روشن است - صاحب فطرت و ذوق سلیم و ملکه و استعداد و اقتدار برای بهره‌گیری در قالب‌ریزی و ساختار شعر از توشه‌ی شعری بزرگی بود که حفظ نموده و به خاطر سپرده بود.

من توانستم که قطعاتی شعری از شافعی را از این جا و آن جا جمع آوری نمایم، قطعاتی که در آن ها قوت و رسایی و شیوایی و استحکام پدیدار است و برای اغراض و معانی شریف و پسندیده گفته شده اند، چنان که در آن ها شافعی را می بینیم که از آرای دینی خویش سخن می گوید؛ مانند آن که در چند بیتی، محبت خویش نسبت به آل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را به تصویر می کشد و می گوید:

يَا زَاكِبًا! فِئْفَ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ «مَنِ»
سَحَرًا إِذَا فَاَضَ الْحَجِيجُ إِلَى «مَنِ»،
وَاهْتَفَ بِقَاعِدِ خَيْفَهَا وَالتَّاهِضِ،
فَيْضًا كَمُلَّتِمْ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ:
إِنْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ،
فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ: أَنِّي زَافِضِي!

«ای سوار! در «محصب منی» توقف کن و در نزد نشستگان و استادگان مسجد «خیف» در «منی»، در هنگام سحرگاهان، بدان وقت که حاجیان همچون موج خروشان «فرات» به سوی «منی» سرازیر می شوند، فریاد بکش و شعار بده و بگو: اگر رافضی بودن، حب آل بیت رسول صلی الله علیه و آله باشد، انس و جن گواهی دهند که: من رافضی!».

و باز هم می بینیم که در قطعه ای دیگر، از بعضی از تهمت هایی که جاهلان یا دشمنان او را بدان متهم ساخته اند، سخن می گوید که: او هرگاه از محبت علی و آل بیت نبی صلی الله علیه و آله سخن می گوید، او را متهم می کنند که رافضی است و دشمن دیگر خلفای راشدین است و هرگاه به فضل و بزرگواری ابوبکر صدیق (و عدالت عمر فاروق رضی الله عنه و حیای عثمان رضی الله عنه و فضیلت آنان) اعتراف کند، او را متهم می کنند که ناصبی است و دشمن آل بیت نبی صلی الله علیه و آله می باشد! با این حال، او، چه کار کند؟! آیا رأی و عقیده خویش را تغییر دهد؟! نه، هرگز، هرگز! بلکه او هم چنان بر محبت علی و اعتراف به فضل و بزرگواری دیگر خلفای راشدین می ماند و آن را ادامه می دهد، بگذار مفتریان هرچه می خواهند بگویند. او می گوید:

إِذَا نَحْنُ فَضَّلْنَا عَلِيًّا، فَإِنَّا
وَفَضَّلَ أَبِي بَكْرٍ إِذَا مَا ذَكَرْتُهُ،
رَوَّافِضُ بِالْتَّفْضِيلِ عِنْدَ ذَوِي الْجَهْلِ،
رُؤْمِيتُ بِنَصْبٍ عِنْدَ ذِكْرِي لِلْفَضْلِ،
فَلَا زِلْتُ ذَا رَفِضٍ وَنَصْبٍ كِلَاهُمَا،
أَدِينُ بِهِ حَتَّى أَوْسُدَ فِي الرَّمْلِ!

«هرگاه ما علی را تفضیل دهیم و به فضل وی اعتراف کنیم، به سبب این فضل قایل شدن برای علی، در نزد جاهلان به رافضی بودن و دشمنی با خلفای راشدین متهم می شویم و هرگاه فضیلت ابوبکر را ذکر می کنیم، با همین ذکر فضل او، ما را به دشمنی با علی و آل بیت متهم می کنند؛ بنابراین،

من، همواره هم رافضییم و هم ناصبییم و بر آن باور خواهیم ماند تا در قبر نهاده می شوم! (- یعنی هر دو را دوست دارم و به حرف جاهلان گوش نمی دهم و آن دو مطلب با هم تضاد و تنافی ندارند.)

[دکتر شکعه، به نقل از ابن عساکر، ج ۲، ص ۶۵ قطعه‌ای آورده است که امام شافعی درباره‌ی خلفای راشدین گفته است. او می گوید: ^۱

و أَشْهَدُ أَنَّ الْبَعَثَ حَقٌّ وَ أُخْلِصُ	شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ لَا رَبَّ غَيْرُهُ
وَ فِعْلُ رَزَکِّی قَدْ یَزِيدُ وَ یَنْقُصُ،	وَ أَنَّ عُرَى الْإِيمَانِ قَوْلُ مُحْسِنٍ
وَ كَانَ أَبُو حَفْصٍ عَلَى الْخَيْرِ یُحْرُصُ	وَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ خَلِیفَةُ رَبِّهِ
وَ أَنَّ عَلِیًّا فَضْلُهُ مُتَخَصَّصُ	وَ أَشْهَدُ رَبِّی أَنَّ عُثْمَانَ فَاضِلٌ
لِحَا اللَّهِ مَنْ إِيَّاهُمْ یَتَنَقَّصُ!	أَئِمَّةٌ قَوْمٌ نَهْتَدِی بِهِذَاهُمْ

«گواهی می دهم بر این که غیر از الله پروردگاری نیست و گواهی می دهم که رستاخیز حق است و در آن اخلاص دارم و بر این که اصل ایمان هم قول و هم عمل است و گاهی افزایش و گاهی نقصان دارد و گواهی می دهم بر این که ابوبکر خلیفه‌ی پروردگار خویش است و عمر خطاب بر خیر حریص بود و گواه می گیرم پروردگارم را بر این که عثمان بن عفان فاضل بود و بر این که علی دارای فضیلت ویژه بود؛ آنان، همه، پیشوایان هدایت بودند و ما نیز بر راه آنان هستیم، خداوند نفرین کند کسی را که از شأن و مقام و منزلت آنان بکاهد!»]

و می بینیم که شافعی بر بستر مرگ هم احساس خویش را با شعر باز می گوید و سینه‌ی خویش را می گشاید و شعر را در هدف و غرضی شریف و پاک به کار می گیرد، که عبارت است از امید به عفو و مغفرت خداوند صاحب فضل عظیم و خیر تام و تمام. راویان آورده اند که: اسماعیل بن یحیی مزنی در هنگام بیماری مرگ، بر شافعی وارد شد و به وی گفت: حالت چه طور است؟! و شافعی در جواب گفت: در حالی هستم که دارم از دنیا کوچ می کنم و از یاران جدا می شوم و پیاله‌ی شراب مرگ را سر می کشم و به پیشگاه خداوند بزرگ وارد می شوم، به خدا سوگند، نمی دانم که روح من به سوی بهشت در پرواز است (تا او را تهنیت گویم) و یا به سوی دوزخ رانده می شود تا او را تعزیت گویم و سپس، گریه سر داد و چنین سرود:

۱. شکعه، الأئمة الأربعة، فصل سوم، ص ۵۵ - این ابیات و نیز، آن ابیات از صفحات بعد که در کروش [] هستند، افزوده‌ی این جانب هستند و دریغ آمد که از آن‌ها صرف نظر کنم و لذا از دیوان نقلشان کردم - مترجم.

وَلَمَّا قَسَا قَلْبِي، وَضَاقَتْ مَذَاهِبِي
تَغَاطَمَنِي ذَنْبِي فَلَمَّا قَرَنْتُهُ
فَمَا زِلْتُ ذَا عَفْوٍ عَنِ الذَّنْبِ، لَمْ تَزَلْ
فَلَوْلَاكَ، لَمْ يَصْمُدْ لِإِبْلِيسَ غَايِدُ
إِقْلِيلُهُ دُرُّ الْغَارِفِ السَّدْبِ إِنَّهُ
يُقِيمُ إِذَا مَا اللَّيْلُ مَدَّ ظِلَامَهُ،
فَصَبَحًا إِذَا مَا كَانَ فِي ذِكْرِ رَبِّهِ
وَيَذْكُرُ أَيَّامًا مَضَتْ مِنْ شَبَابِهِ
فَضَارَ قَرِيبَ الْهَمِّ طُولَ نَهَارِهِ
يَقُولُ: حَبِيبِي! أَنْتَ سُؤْلِي وَبُغْيَتِي
الَّذِي غَذَيْتَنِي وَهَدَيْتَنِي
عَسَى مِنْ لَهِّ الْإِحْسَانِ يَغْفِرُ زَلَّتِي

جَعَلْتُ الرَّجَاءَ مِنِّي لِعَفْوِكَ سُلْمًا
بِعَفْوِكَ رَبِّي! كَانَ عَفْوُكَ أَعْظَمًا
تَجُودُ وَتَغْفُو مِنَّةً وَتَكْرُمًا
فَكَيْفَ وَقَدْ أَغْوَى صَفِيكَ آدَمًا
تَنْفِضُ لِفَرْطِ الْوَجْدِ أَجْفَانَهُ دَمًا
عَلَى نَفْسِهِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ مَأْتَمًا
وَفِي مَا سِوَاهُ فِي الْوَرَى كَانَ أَعْجَمًا
وَمَا كَانَ فِيهَا بِالْجَهَالَةِ أَجْرَمًا
أَخَا السُّهْدِ وَالتَّجْوَى إِذَا اللَّيْلُ أَظْلَمَا
كَفَى بِكَ لِلرَّاحِبِينَ سُؤْلًا وَمَغْنَمًا
وَلَا زِلْتُ مَسْنَانًا عَلَيَّ وَمُنْعِمًا!
وَيَسْتُرُ أَوْزَارِي وَمَا قَدْ تَقَدَّمَ

«و چون دلم سخت و راه‌هایم تنگ شد، پروردگارا! امید خود به عفو تو را نردبان آن ساختم. گناهانم بر من بزرگ جلوه نمود، ولی چون آن‌ها را با عفو تو مقایسه کردم، پروردگارا! عفو تو بزرگ تر بود. پروردگارا! تو همواره آمرزنده‌ی گناهانی و به همین دلیل هم، همواره بخشنده‌ای و از روی منت و کرامت عفو می‌کنی، که بی‌گمان اگر (الطف و توفیق) تو نبود، هیچ عابدی در برابر شیطان مقاومت نمی‌کرد و چه طور می‌توانست، در حالی که او توانست بنده‌ی برگزیده‌ی تو آدم را به بیراهه ببرد؟! خداوند آن عارف نیکوکردار را خیر و نیکی عطا کند، زیرا او به جهت شوق و عشق مفرط به حق، چشمانش خون می‌گیرد و چون شب دامن‌های تاریکی خود را می‌گسترده، او از شدت خوف خدا بر نفس خویش ماتم می‌گیرد و چون به ذکر پروردگار خویش می‌آید، فصیح و شیوا سخن است، اما در ذکر غیر و ماسوای او، لال و زبان بسته است و چون روزگاران گذشته‌ی جوانی خود و جرم و جهالتی را که در آن مرتکب شده است به یاد می‌آورد، در طول روزش با غم و هم‌قرین می‌گردد و چون شب تاریک فرا رسد، با نجوا و شب بیداری انس و الفت می‌گیرد و می‌گوید: حبیبم! بی‌گمان خواسته و مطلوب من تنها تو هستی؛ چون که تو برای امیدواران کافی هستی و بهترین خواسته و غنیمت می‌باشی، مگر نه این است که تنها تو به من غذا دادی و هدایتم کردی و

نمواره بر من منت و نعمت فرمودی؟! امید است آن کس که احسان از آن اوست، از لغزش من بگذرد
و مرا بیامرزد و بار سنگین گناهانم را بپوشاند و از آن چه که در گذشته مرتکب شده‌ام، بگذرد».

و می‌بینیم که در دو بیت، عشق خود به سفر و غربت برای رسیدن به آرزوهای بلند و
خواسته‌های عالی و ارزشمند خویش را به تصویر می‌کشد و برایش مهم نیست که آیا به
سلامت برمی‌گردد و یا در آن راه می‌میرد، چون اگر بمیرد، با ستودگی و پسندیدگی مرده
است و اگر هم به سلامت برگردد، رستگار و موفق است و می‌گوید:

سَأَصْرِبُ فِي طَوْلِ الْبِلَادِ وَعَزَّيْهَا أَنَالُ مُزَادِي أَوْ أُمُوتُ غَرِيبًا
فَإِنْ تَلَفْتُ نَفْسِي، فَلِلَّهِ دَرُّهَا وَإِنْ سَلِمْتُ، كَانَ الرُّجُوعُ قَرِيبًا

«در طول و عرض مملکت اسلامی به سفر می‌پردازم و یا به مراد خود می‌رسم و یا در غربت
می‌میرم؛ چرا که اگر نفسم تلف شد و مُردم، خداوند خیرش دهد و آفرین بر او! و اگر هم نفسم به
سلامت ماند، برگشتنم نزدیک است و به زودی برمی‌گردم».

البته شافعی حق هم دارد که درباره‌ی سفر و کوچ به مناطق مختلف، چنین بگوید، چون
که هم اوست که در ایات مشهوری مردم را به سفر و سیاحت و گردش شدیداً تحریک و
تشویق می‌فرماید:

إِنَّمَا فِي الْمَقَامِ لِذِي عَقْلٍ وَ ذِي أَدَبٍ مِنْ زَاخَةٍ، فَدَعِ الْأَوْطَانَ وَاعْتَزِبِ
سَافِرٌ تَجِدُ عِوَضًا عَمَّنْ تُفَارِقُهُ وَأَنْصَبِ فَإِنَّ لَذِيذَ الْعَيْشِ فِي النَّصَبِ
إِنِّي رَأَيْتُ وَقُوفَ الْمَاءِ يُفْسِدُهُ إِنْ سَالَ طَابَ وَإِنْ لَمْ يَجْرِ، لَمْ يَطْبِ
وَالْأَسَدُ لَوْ لَا فِرَاقُ الْأَرْضِ مَا افْتَرَسَتْ وَالسَّهْمُ لَوْ لَا فِرَاقُ الْقَوْسِ لَمْ يُصِبِ
إِلَّا وَالشَّمْسُ لَوْ وَقَفَتْ فِي الْفُلْكِ دَائِمَةً لَمَلَّهَا النَّاسُ مِنْ عُجْمٍ وَ مِنْ عَرَبِ
وَالْتَّبِيرُ كَالْتُّوبِ مُلْقَى فِي أَمَاكِنِهِ وَالْعُودُ فِي أَرْضِهِ نَوْعٌ مِنَ الْحَطَبِ
فَإِنْ تَغَرَّبَ هَذَا، عَزَّ مَطْلَبُهُ وَإِنْ تَغَرَّبَ ذَاكَ، عَزَّ كَالذَّهَبِ

«انسان عاقل و ادیب اگر به سفر نرود و در جای خویش مقیم گردد، هیچ راحتی ندارد، پس
ترک وطن کن و به غربت و به مسافرت برو، از هر کس جدا شوی عوض او را خواهی یافت و
زحمت و رنج متحمل شو، که بی‌گمان لذت زندگی در رنج و زحمت و تلاش است [– تارنج نبری
گنج نبری، نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود]– من دیدم و فهمیدم که ماندن، آب را فاسد می‌کند و اگر

آب روان گردد، گواراست و اگر جاری نباشد، پاک و گوارا نیست و شیران اگر از جایگاه خود جدا نشوند، شکاری نمی‌کنند و تیر اگر از کمان جدا نشود، به هدف اصابت نمی‌کند و خورشید اگر دائماً در یک جای فلک بماند، مردمان، خواه عجم و خواه عرب، از آن خسته و ملول گردند و طلا همچون خاک در جایگاه‌های خود افتاده است و «عود» در سرزمین خود نوعی از هیزم است، اما بی‌گمان طلا چون خاک را ترک کرد و به غربت رفت، گران‌بها می‌شود و به دست آوردن آن دشوار است و «عود» نیز چون جای خود را ترک کرد و به غربت رفت، همچون طلا عزیز و باارزش می‌شود».

شافعی هم‌چنان در اغراض و هدف‌های شریف، قطعات شعری خود را ادامه می‌دهد و آن را در امر ارشاد و راهنمایی به کار می‌برد؛ مثلاً، در تعزیه و تسلیت به کسی می‌گوید:

إِنِّي أُعْزِّبُكَ لَا أَتِي عَلَى طَمَعٍ مِنْ الْخُلُودِ وَلَكِنْ سُنَّةَ الدِّينِ
فَمَا الْمُعْزَى بِبَاقٍ بَعْدَ ضَاجِحِهِ وَلَا الْمُعْزَى، وَإِنْ غَاشَا إِلَى حِينٍ

«بی‌گمان من که به تو تعزیت می‌گویم، طمعی در جاودانه ماندن (خود یا دیگران) ندارم ولی سنت دین چنین است و باید تسلیت گفت؛ چرا که، نه آن کس که به وی تعزیت گفته می‌شود، بعد از مرگ یا خود باقی می‌ماند و نه آن کس که تعزیت می‌گوید، جاوید خواهد ماند، اگرچه تا مدتی هم زنده بمانند، بلکه آنان نیز باید بروند».

شافعی، گاهی به خاطر حفظ کرامت خود می‌شورد، چون در بعضی اوقات احساس می‌کند که اطرافیان وی قدر و منزلت و ارزش آن چیزی را که او در میان آنان می‌پراکند و نشر می‌دهد، نمی‌شناسند و اگر چنان‌چه این گونه اشخاص او را ضایع کنند و حقوق او را که باید حفظ کنند، مصون ندارند، خود او نباید کلام و سخن خویش را در میان آنان خوار و سبک گرداند و برای او همین چیزی که تاکنون وی را رنجانده است، کافی است و او انتظار خواهد کشید تا کسانی را بیابد که استحقاق سخن وی را داشته باشد و قدر و منزلت او را بشناسند تا وی نیز سخن خویش را در میان آنان بپراکند. [گویند که: شافعی، وقتی که به مصر رفت، همه‌ی مالکیان پیش وی رفتند و به او روی آوردند، اما هنگامی که دیدند که با مالک مخالفت می‌کند و از او ایراد می‌گیرد، او را آزرده و ترک گفتند و امام شافعی هم، در پاسخ عملکرد آنان، می‌گوید:

أَنْتَرُ دُرّاً بَيْنَ سَارِحَةِ الْبُهِمِ وَ أَنْظِمُ مَثُوراً لِزَاعِيَةِ الْغَنَمِ؟
لَعُمْرِي لَيْنٌ ضَيِّعْتُ فِي شَرِّ بَلَدَةٍ، فَلَسْتُ مُضِيعاً فِيهِمْ غُرَرَ الْكَلِمِ
لَيْنٌ سَهَّلَ اللَّهُ الْعَزِيزُ بِلُطْفِهِ وَ ضَادَفْتُ أَهْلًا لِلْعُلُومِ وَ لِلْحَكَمِ،
بَنَيْتُ مُفِيداً وَ اشْتَقَدْتُ وَ دَادَهُمْ وَ إِلَّا فَمَكُونٌ لَدَيَّ وَ مُكَسَّمِ
وَ مِنْ مَتَحِ الْجُهَالِ عِلْماً، أَضَاعَهُ وَ مِنْ مَتَعَ الْمُسْتَوْجِبِينَ، فَقَدْ ظَلَمَ

«آیا انتظار دارید که من درّ و گوهر را میان گله‌ی بره‌ها بپاشم؟! و دُرّهای پراکنده را برای چوپانان چهارپایان به نظم و رشته بکشم؟! به جان خودم سوگند، من اگر میان اهل بدترین شهر ضایع شوم، دیگر حاضر نیستم که کلمات درخشان خود را ضایع گردانم و اگر خداوند عزیز به لطف خود کار را بر من آسان گرداند و مردمانی را یافتم که شایسته‌ی علوم و حکمت‌ها باشند، آن گاه گوهر افشانی می‌کنم و خودم هم از مهر و محبت آنان بهره می‌گیرم و در غیر آن صورت، آن گوهرها در نزد من نهان و پنهان و مکتوم خواهند ماند؛ چرا که بی‌گمان هرکس دانش را به جاهلان ببخشد، آن را ضایع نموده و تباه ساخته است و هرکس دانش را از مستحقان و مستوجبان آن منع کند، به راستی که ظلم کرده است».

و هرگاه شافعی به غربت رفت، اگر چنانچه به میان کسانی افتاد که باوی تناسب و همسانی ندارند و او را درک نمی‌کنند، بگذار که او نیز با جاهلان تجاهل کند و با احمقان خود را احمق نشان دهد، که او در این کار معذور است و می‌گوید:

وَ أَنْزَلَنِي حُكْمُ النَّوَى دَارَ غُرْبَةٍ إِذَا شِئْتُ لَأَقِيبُ امْرَأً لَا أَشَاكِلُهُ،
أُحَامِقُهُ حَتَّى يُقَالَ: سَجِيَّةٌ؛ وَ لَوْ كَانَ ذَا عَقْلٍ، لَكُنْتُ أَعَاقِلُهُ!

«حکم دوری از وطن مرا در خانه‌ی غربتی فرود آورده است که هرگاه بخواهم با کسی ملاقات کنم که با او همسان و هم شکل نیستم، با او همچون وی احمقانه رفتار می‌کنم، به گونه‌ای که گمان کنند حماقت فطری دارم؛ در حالی که اگر آن کس صاحب عقل می‌بود، من هم عاقلانه با وی برخورد می‌کردم!».

به نظر می‌آید که شافعی مدت زیادی به جاهلانی مبتلا بوده است که قدر وی را نشناخته‌اند و از کار او غافل و بی‌خبر بوده‌اند و به همین دلیل بوده است که باز هم از فرق و تفاوت‌های میان اصیل و غیر اصیل و میان کریم و لئیم و میان عاقلان و جاهلان سخن می‌گوید:

أَصْبَحْتُ مُطَرَّحاً فِي مَعْشَرٍ جَهْلُوا حَقَّ الْأَدِيبِ فَبَاعُوا الرَّأْسَ بِالذَّنْبِ
وَالنَّاسُ يَجْمَعُهُمْ شَمْلٌ وَبَيْنَهُمْ فِي الْقَلْلِ فَرْقٌ وَ فِي الْأَذَابِ وَالْحَسْبِ
كَمِثْلُ مَا الذَّهَبُ الْأَبْرِيُّ يَشْرِكُهُ فِي لَوْنِهِ الصُّفْرُ وَالتَّفْضِيلُ لِلذَّهَبِ
وَالْعُودُ لَوْ لَمْ تَطْبُ مِنْهُ رَوَائِحُهُ، لَمْ يَفْرِقِ النَّاسُ بَيْنَ الْعُودِ وَالْحَطَبِ

«من میان جماعتی افتاده‌ام که حق ادیب را نمی‌شناسند و سر را با دُم می‌فروشدند، فرق بین سر و دم نمی‌دانند و دُم را به جای سر می‌گیرند. مردمان در صورت ظاهر یک شکل دارند و گرنه، در عقل و آداب و اخلاق و شرافت و حسب با هم فرق و تفاوت دارند، همانند طلای ناب که مس در رنگ زرد با آن شریک است، در حالی که تفضیل و برتری از آن طلای ناب است و عود اگر بوی خوش آن نباشد، مردمان میان آن و هیزم و هیمة‌ی دیگر فرقی نمی‌گذارند.»

شافعی، البته، به همین چیزی که در این مجال گفته است، اکتفا نمی‌کند، بلکه علی‌رغم فقر و درویشی و فاقه‌ای که داشته است، از عزّت نفس و علوّ همت خود برای ما سخن می‌گوید، که اگر چنانچه جامه‌هایش کهنه و فرسوده است، بی‌گمان در زیر آن‌ها نفس عزیز و گران‌قدر و بی‌همتایی جای دارد و بهای شمشیر هم با نیام و غلاف آن نیست، بلکه بهای آن را فقط جوهر و تیزی و برّندگی تیغی آن است که معلوم می‌نماید؛ او می‌گوید:

عَسَلِيَّ ثِيَابٌ لَوْ يُبَاعُ جَمِيعُهَا يَفْلِسُ، لَكَانَ الْفَلْسُ مِنْهُمْ أَكْثَرَا
وَفِيهِمْ نَفْسٌ لَوْ تُقَاسُ بِبَعْضِهَا نُفُوسُ الْوَرَى، كَأَنَّ أَجَلَ وَ أَكْبَرَا
وَمَا ضَرَّ نَضَلَ السَّيْفِ إِخْلَاقُ غِمْدِهِ إِذَا كَانَ عَضْباً أَيْنَ وَجْهَتُهُ فَرَى!

قبلاً ترجمه شد.

شافعی، هم‌چنان، به سرودن شعر در اغراض شریف و گرامی خود ادامه می‌دهد و می‌بینیم که شخصی پیش او آمده، به وی می‌گوید: خداوند حال تو را اصلاح کناد، دوست تو فلانی بیمار است! و شافعی به وی می‌گوید: به خدا سوگند با من احسان کردی و نیکویی نمودی و مرا متوجّه مکرمتی بزرگ ساختی و پوزشی را از من دور کردی که دروغ با آن می‌آمیخت و سپس، به غلامش گفت: کفش را بیاور (تا به عیادت دوستم بروم) و ادامه داد: راه رفتن با پای پیاده و زخمی در بیابان داغ و در حالت گرسنگی، پیش من از معذرت‌خواهی‌ای که به دروغ آمیخته شود، آسان‌تر است و سپس، چنین سرود:

أَرَى زَاخَةً لِّلْحَقِّ عِنْدَ قَضَائِهِ وَ يَثْقُلُ يَوْمًا إِنْ تَرَكَتُ عَلَى عَمْدٍ
وَحَسْبُكَ حَقًّا أَنْ تُرَى غَيْرَ كَاذِبٍ وَقَوْلُكَ لَمْ أَعْلَمْ؛ وَ ذَاكَ مِنَ الْجَهْدِ
وَمَنْ يَقْضِ حَقَّ الْجَارِ بَعْدَ ابْنِ عَمِّهِ وَ ضَاحِيهِ الْأَذْنَى عَلَى الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ،
يَعِشُ سَيِّدًا يَسْتَعْذِبُ النَّاسُ ذِكْرَهُ وَإِنْ نَابَهُ حَقٌّ أَتَوْهُ عَلَى قَصْدٍ

«من به هنگام ادای حق احساس راحتی و آرامش می‌کنم، ولی بر من بسیار سنگین است اگر روزی به عمد ادای حق را ترک کنم. این خوشبختی برای تو بس است که تو را دروغ‌گو نبینند و از این‌که بگویی ندانسته‌ام، که این به راستی سخت است. هرکس بعد از پسرعمو (خویشان) و دوست نزدیکش، حق همسایه‌ی دور و نزدیک را هم به جای آورد، بی‌گمان سید و سرور زندگی می‌کند و مردم یاد او را گوارا و لذت‌بخش می‌شمارند، و هرگاه حتی از وی به گردن مردم افتد، با خوشحالی و آگاهانه به سوی او می‌شتابند».

شافعی، در این‌که گاهی در شعر خود از کلمات عشق و محبت هم استفاده کند، پروایی ندارد؛ چنان‌که مثلاً می‌بینیم که به عیادت محمد بن عبدالحکم مصری می‌رود - کسی که شافعی او را دوست داشت و از نزدیکان خود کرده بود - و چنین می‌گوید:

مَرَضَ الْحَبِيبُ فَعُدَّتُهُ فَمَرَضْتُ مِنْ حَذَرِي عَلَيْهِ
وَ أَتَى الْحَبِيبُ يَعُودُنِي فَبَرِئْتُ مِنْ نَظَرِي إِلَيْهِ

«حبیب من بیمار شد و من به عیادت وی رفتم و از پس که از بیماری وی نگران بودم که خودم هم بیمار شدم و این بار حبیب من به عیادت من آمد و آن وقت، من با نگاه کردن به وی شفا یافتم».

شافعی، البته، در این مجال گامی فراتر می‌نهد و خطاب به یک زن که شافعی را دوست داشت و خود را به شافعی عرضه کرد، اما امام از او روی برگرداند، می‌گوید:

وَ مِنَ الْبَلَاءِ أَنْ تُحِبَّ وَ لَا يُحِبُّكَ مَنْ تُحِبُّهُ
وَ يَصُدُّ عَنْكَ بِوَجْهِهِ وَ تُلِحَّ أَنْتِ فَلَا تُغْنِيْهِ

«از جمله‌ی بلا و مصیبت است این‌که تو کسی را دوست داشته باشی و او تو را دوست نداشته باشد و از تو روی برگرداند و تو الحاح داشته باشی و از دیدار وی غیبت نکنی».

بنابر روایتی - اگر صحیح باشد - شافعی از رأی خود درباره‌ی محبت و عشق و غرام سخن می‌گوید و در مورد آن، فتوا می‌دهد؛ یا قوت در معجم الأدباء نقل می‌کند که مردی به نزد شافعی آمد و تکه کاغذی جلو دست او نهاد که در آن نوشته بود:

سَلِ الْمُفْتِي الْمَكِّيَّ: هَلْ فِي تَزَاوِيرِ وَضَمَّةٍ مُشْتَاكِ الْفَوَادِ جُنَاحٌ؟

«از مفتی مکی سؤال کن که: آیا دیدار و در آغوش گرفتن معشوقه برای عاشق گناه است؟!».

و شافعی در زیر آن نوشت که:

أَقُولُ: مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يُذْهَبَ التَّقَى تَلَاصُقُ أَكْبَادٍ بِهِنَّ جِرَاحُ

«می‌گویم: پناه بر خدا از این که به هم پیوستن دل‌های خسته تقوا را از بین ببرد».

و مردی دیگر آمد و کاغذی را به وی داد که:

سَلِ الْمُفْتِي الْمَكِّيَّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ إِذَا اشْتَدَّ وَجَدُ بَامِرِيٍّ، كَيْفَ يَصْنَعُ؟

«از مفتی مکی هاشمی بپرس که: هرگاه اشتیاق عاشقانه‌ی مردی شدت یافت، او چه کار کند؟».

و شافعی در زیر آن فتوای خود را نوشت:

يُذَاوِي هَوَاهُ، ثُمَّ يَكْتُمُ وَجْدَهُ وَ يَضْبِرُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَيَخْشَعُ

«بیماری عشق و هوای خود را درمان کند و سپس عشق خود را نهان دارد و در همه‌ی کارهایش

صبر و خشوع پیشه کند».

آن مرد رقعہ را گرفت و سپس، آن را برگرداند در حالی که بیت دیگری در آن نوشته بود:

فَكَيْفَ يُذَاوِي وَالْهَوَى قَاتِلُ الْفَتَى وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ غُصَّةٌ يَتَجَرَّعُ؟!

«اما چگونه آن را مداوا کند در حالی که عشق قاتل جوان است و او هر روز، از آن، غصه و

دردی می‌چشد».

و شافعی بقیه‌ی فتوا را در زیر آن نوشت:

فَإِنْ هُوَ لَمْ يَضْبِرْ عَلَى مَا أَضَابَهُ، فَلَيْسَ لَهُ شَيْءٌ سِوَى الْمَوْتِ أَنْفَعُ!

«اگر او بر آن درد خویش صبر پیشه نکند، برای وی هیچ چیزی سودمندتر از مرگ نیست!».

[محمد عقیف الزعبی در دیوان منسوب به امام شافعی در این باره حکایتی آورده است

که اشاره بدان نیکوست: «ربیع بن سلیمان شاگرد امام گوید: در نزد شافعی بودیم که مردی

آمد و رقعہ‌ای به وی داد. امام در آن نگریست و تبسم نمود و سپس چیزی در آن نوشت و به

مرد داد. ماگمان می‌کردیم مسأله‌ای از امام پرسیده و او بدان جواب داده است و لذا آن مرد را دنبال کردیم و رقعۀ‌ای را از وی گرفتیم که در آن، بیت و جواب آن نوشته شده بود. ربیع می‌گوید: من برای شافعی این را ناپسند دانستم که به چنین جوانی چنین فتوایی بدهد و لذا گفتیم: ای ابو عبدالله! برای چنین جوانی چنین فتوایی می‌دهی؟! او گفت: ای ابو محمد! این پسر جوان یک جوان هاشمی است که تازه در این ماه رمضان ازدواج کرده و من او را می‌شناسم. او از من پرسید که: آیا اگر همسر خویش را هنگام روزه بیوسد و در آغوش کشد و از مباشرت جنسی پرهیزد، گناه دارد؟! که من در جواب وی این‌گونه فتوا دادم. ربیع می‌گوید: من جوان را دنبال کردم و از وی پرسیدم و او نیز آن جواب را به من داد. مناسب دیدم که این روایت را در این جا ذکر کنم - مترجم.]

آورده‌اند که زنی در روز جمعه‌ای به نزد شافعی آمد و ورق کاغذی نزد او انداخت که در آن این دو بیت بود:

عَفَا اللَّهُ عَنْ عَبْدٍ أَغْنَىٰ بِدَعْوَةٍ خَلِيلَيْنِ كُنَّا ذَائِمَيْنِ عَلَى الْوُدِّ
إِلَى أَنْ مَشَىٰ وَاشَى الْهَوَىٰ بِنَمِيمَةٍ إِلَى ذَاكَ مِنْ هَذَا، فَرَّالًا عَنِ الْعَهْدِ

«خداوند بیامرزد کسی را که با یک دعا کمک کند به دو عاشق و دوست که همواره بر مودّت هم‌دیگر بودند، تا این که یک سخن‌چین بدخو، از این یکی به آن دیگری سخن‌چینی کرد و در نتیجه، عهد و پیمان محبت آن دو به هم خورد!».

شافعی وقتی که کاغذ را خواند، سخت گریست و به اطرافیان خود گفت: امروز دیگر روز درس و بحث و نظر نیست و روز دعاست و شروع کرد به دعا کردن: اللهم... اللهم... تا این که یاران او از کنارش پراکنده شدند.

ولی من در بعضی از قطعات شافعی ملاحظه کرده‌ام که سرشت و صبغه و رنگ فقهی در آن‌ها بر گرایش شعری غلبه دارد و او اصطلاحات و الفاظی به کار می‌برد که با شعر تناسب ندارد، برای مثال، او در بغداد، با مردی، پیوند دوستی و برادری برقرار می‌نماید و سپس، آن مرد بر «سیبین» ولایت می‌یابد و عادات او بر شیوه‌ی سابق نمی‌ماند و دگرگون می‌شود و شافعی به وی چنین می‌نویسد:

إِذْهَبْ! فَوَدَّكَ مِنْ فُؤَادِي طَالِقُ
أَبْدًا وَ لَيْسَ طَلَّاقُ ذَاتِ الْبَيْنِ
فَإِنْ أَرَعَوَيْتَ، فَإِنَّهَا تَطْلِقُ
وَ إِنْ أَمْتَنَتْ، شَفَعْتُهَا بِمِثْلِهَا
وَ إِذَا الثَّلَاثُ أَتَتْكَ مِثِّي بَتَّةً،
لَمْ تُغْنِ عَنْكَ وَلايَةُ «السَّيِّئِينَ»!

«برو! چرا که دل من مهرت را برای همیشه طلاق داده است ولی طلاق «باتنه» نیست؛ زیرا اگر برگردی، فقط یک طلاق خواهد بود و علاقه‌ی میان من و تو بر دو طلاق باقی خواهد ماند؛ اما اگر امتناع ورزی، یک طلاق دیگر بر آن خواهم افزود و آن وقت، دو طلاق در دو حیض خواهد شد، ولی اگر طلاق سوم از سوی من قطعی شود، دیگر ولایت «سبیین» هم برای تو فایده‌ای نخواهد داشت!». این قطعه‌ی مصنوع و متكلفانه کجا و قطعات شعری قوی و فصیح و شیرین شافعی کجا؟! من خود در نسبت این ابیات به شافعی شک دارم.

شافعی به ابیات مشهور در بین بسیاری از مردم هم، استشهاد و تمثیل می نمود تا جایی که مردم گمان می کردند که این ابیات هم سروده‌ی خود شافعی می باشند، چون شباهت به اشعار و ابیاتی داشتند که خود وی درباره‌ی عزت نفس و کرامت نفس گفته است؛ مانند:

أَسْطَرِي لَوْلُؤُا جِبَالَ سَرَنْدِ
يَبْ! وَ فِضِي أَبَارَ تَكَرُّرًا تَبْرًا؛
أَنَا مَا عِشْتُ لَسْتُ أَعْدِمُ قُوتًا
وَ إِذَا مِتُّ لَسْتُ أَغْدِمُ قَبْرًا
هِمَّتِي هِمَّةُ الْمُلُوكِ وَ نَفْسِي
نَفْسُ حُرٍّ تَرَى الْمَذَلَّةَ كُفْرًا
وَ إِذَا مَا قَبِعْتُ بِالْقَوْتِ عُمْرِي
فَلِمَاذَا أَرُورُ زَيْدًا وَ عَمْرًا؟!]

«ای کوه‌های سرانديب! لؤلؤ بیارید و ای چاه‌های تکرور! طلا بیرون بریزید؛ برای من هیچ کدام مهم نیست؛ من تا زمانی که زنده باشم، بدون روزی نمی مانم و هرگاه هم مُردم بدون قبر نخواهم ماند. من همت شاهانه دارم و نفس من، نفس آزاده‌ای است که ذلت و خواری را کفر می داند و وقتی که در عمر خویش به قوت روزانه هستم، دیگر چرا به دیدار زید و عمرو بروم؟!».

شافعی و سیاست

شافعی بر این باور است که امامت و خلافت لازم و در میان قریش است و در کتاب «الأم» احادیث فراوانی در فضل و بزرگی قریش روایت کرده است. او خلافت را از طریق بیعت

صحیح می‌داند، مگر این که ضرورتی اقتضا کند، که بدون بیعت هم صورت می‌گیرد، چنانچه اگر شخصی به زور قدرت و غلبه یافت و مردم بر او اجماع کردند، امامت او جایز است.

اما، شافعی فرورفتن و زیاد بحث کردن در وقایع و رویدادها و جنگ‌های میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و اختلافات آنان، مانند آن چه را که در میان حضرات علی و معاویه روی داد، خوش نمی‌دانست و قول خلیفه‌ی راشد پنجم عمر بن عبدالعزیز را نیکو می‌دانست و زیبا می‌شمرد که هنگامی که درباره‌ی اهل جنگ صفین از وی سؤال شد، گفت: «این‌ها خون‌هایی بود که خداوند دست مرا بدان نیالود و مرا از آن پاک کرد، من هم دوست ندارم که زبان خود را بدان بیالایم و از آن خضاب کنم!». شافعی، حضرت ابوبکر رضی الله عنه را بر دیگران فضیلت و برتری می‌نهاد و با وصف آن آل بیت نبی صلی الله علیه و آله را هم بسیار دوست می‌داشت و حضرت علی رضی الله عنه را بسیار ستایش می‌نمود و پیوسته می‌گفت:

إِنْ كَانَ رَفُضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ، فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ أَنِّي رَافِضِي

و درباره‌ی امام علی می‌گفت: «امام علی چهار خصلت و صفت داشت که اگر هریک از آن‌ها به تنهایی در کسی وجود داشته باشد، مستحق آن هست که آن شخص از هیچ‌کس ترسد؛ او زاهد و پارسا بود و زاهد به دنیا و به اهل دنیا مبالغت نمی‌کند و اهمیت نمی‌دهد؛ و عالم بود و عالم نیز از کسی پروا نمی‌کند؛ و شجاع و دلاور بود و شجاع نیز از کسی نمی‌ترسد؛ و شریف بود و شریف نیز از کسی باکی ندارد!».۱

گفتار پیشینیان و سلف درباره‌ی شافعی

در تعظیم و بزرگداشت مقام شافعی و بیان علم و فضل و تلاش او، گفتارهای سلف و پیشینیان فراوان است و ما در این جا گوشه‌ای از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱. ابوبکر حمیدی گفته است: «شافعی سید و سرور فقیهان است».

۲. احمد بن حنبل گفته است: «شافعی در چهار چیز فیلسوف است: در لغت و زبان عربی،

اختلاف بین علما، معانی و فقه».

۱. لازم به توضیح است که در نزد اهل سنت، محبت اهل بیت و اصحاب هیچ تضادی با هم ندارند و بلکه محبت هردو با هم واجب است.

۳. سفیان ثوری گفته است: «شافعی افضل اهل زمان خود بود».
۴. یحیی بن سعید قطان می‌گوید: «من عاقل‌تر و فقیه‌تر از شافعی ندیده‌ام».
۵. ایوب بن سوید رملی گفته: «گمان نکنم تا زمانی که مثل شافعی را ببینم، زنده بمانم (زمانه دیگر مثل او نخواهد آورد)».
۶. عبدالرحمن بن مهدی درباره‌ی «الرساله» گفته: «این کلام جوانی است با فهم و درایت».
۷. محمد بن عبدالحکم می‌گفت: «اگر شافعی نبود، من نمی‌دانستم که چگونه به کسی پاسخ دهم و آنچه که می‌دانم از او فرا گرفته‌ام و او بود که قیاس را به من آموخت - رحمت خدا بر او باد - به راستی که او صاحب سنت و اثر و فضل و خیر بود و زبانی فصیح و گویا و شیوا و عقل صحیح و استواری داشت».
۸. داوود بن علی ظاهری می‌گوید: «شافعی فضایی داشت که در غیر او فراهم نیامده‌اند؛ از جمله: شرف نسب، صحت دین و عقیده و باور، سخاوت نفس، معرفت و علم به صحت حدیث و حدیث صحیح و ناصحیح، اطلاع درست از ناسخ و منسوخ، حفظ قرآن و سنت، اطلاع از سیره‌ی خلفا و حسن تصنیف».
۹. ابویوسف به شافعی گفت: «کتاب‌هایی تصنیف کن، زیرا در این روزگار، تو از همه‌ی کسانی که تصنیف می‌کنند، بهتری».
۱۰. وابن عیینه هرگاه در تفسیر و فتوا مورد سؤال واقع می‌شد، می‌گفت: «بروید از شافعی بپرسید».

نقد شافعی

هیچ انسان بزرگواری در کنار مادحین و ستایشگرانش، از تعرض نیش زبان ناقدانی هم به سلامت ترسته است و همواره در کنار مادحان، قادحان و ناقدان نیز بوده‌اند؛ چنان که بعضی از پژوهشگران و ناقدان هم به نقد امام شافعی نیز پرداخته و گفته‌اند: او مجدد دوم قرن نبوده است، چون او با ارتجاعیت عصر خویش که امامت را منحصر به قریش می‌دانست، مبارزه نکرد و آن را از بین نبرد و هم‌چنین، فتوا داد که در وقت ضرورت، امامت مسلمین بدون بیعت و انتخاب مردم هم درست است و «حرمله» از وی روایت کرده است که گفت: «هر شخص

قریشی با زور شمشیر بر مسند خلافت نشست و مردم بر وی اجماع کردند و پیش او جمع شدند، او خلیفه و پیشوای شرعی مسلمین است».

شافعی چنین می‌گوید، در حالی که از نظر قوانین اسلامی، اُمت و مردم تنها مصدر و منبع سلطه و قدرت و در نصب ولایت و خلیفه‌ی صاحب حق هستند و کسی که با زور شمشیر امامت و خلافت را می‌گیرد، غاصب و عاصی است و بعد از آن هم اجتماع مردم پیش او جایز نیست، چون اجماع و اجتماع بر رضا به معصیت و غصب است و غالباً اجماع و اجتماعی است که از عجز و ناتوانی و بیم و هراس، سرچشمه می‌گیرد.

ولی این نقد را پاسخ ردّ داده‌اند که: شاید مقصود شافعی از این‌که گفته است که خروج و شورش علیه امام حرام است، زمانی باشد که ضرر و زیان این قیام بیش از ضرر ماندگاری او باشد، زیرا شافعی گفته است که این کار در وقت ضرورت جایز است و «الضَّرُورَاتُ تُبَيِّحُ الْمَحْظُورَاتِ»: «به هنگام ضرورت‌ها، مخطورات و محرمات مباحند»، و او خواسته است که اُمت را از زیان بزرگ‌تر از میان دو زیان به دور نگه دارد (و ارتکاب اخْفَ الضَّرَرَيْنِ و دفع افسد به فاسد شود).

و باز هم ناقدان گفته‌اند: ارتجاع در عصر شافعی، قول به شرط گرفتن کفایت بین زوجین را به میان آورده است تا جایی که گفته‌اند: قریش با هم کفایت دارند و عرب با عرب نیز چنین است و هیچ عربی با قریش کفایت ندارد همان‌گونه که غیر عرب با عرب کفایت ندارد، با وجود این که قرآن کریم می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾: ^۱ «... ای مردم! بی‌گمان ما همه‌ی شما انسان‌ها را از یک مرد و یک زن آفریده‌ایم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار داده‌ایم تا هم‌دیگر را بشناسید، بدون شک گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست، بی‌گمان خداوند به همه چیز دانا و آگاه است و از هر چیزی خبر دارد»؛ پس مطابق آیه، معیار برتری فقط تقواست و این آیه مقرر داشته است که همه‌ی مردم با هم مساوی هستند و هیچ کس به سبب مال و یا نسب و یا اصل و... بر دیگری برتری ندارد و مقدم نیست مگر با تقوا، و معیار فضیلت کسی بر دیگری، فقط تقواست. شافعی در این میان، نظر متوسط

بین دو رأی را گرفته و گفته است: نکاحی که در آن کفایت نباشد، حرام نیست تا باطل باشد، بلکه این، فقط تقصیر و کوتاهی‌ای است از جانب زن و اولیای او که هرگاه خود بدان راضی باشند، صحیح و حقّی است متعلّق به آنان که خود از آن صرف نظر کرده‌اند و هرگاه هم از در اعتراض درآیند و بدان راضی نباشند، آن را فسخ می‌نمایند.

ملاحظه می‌شود که معترض و ناقد، این موضع‌گیری معتدلانه را بر شافعی عیب می‌گیرد و نقد می‌کند، ولی باید انصاف داد و به این حق شافعی اذعان کرد که او در مسأله‌ای که جمهور فقها آن را معتبر می‌دانند و برای آن ارزش بزرگی قایلند، این راه اعتدال‌آمیز را پیش می‌گیرد و حتّی باید در این جا از او تقدیر بیشتری به عمل آوریم که می‌گوید: «درباره‌ی اعتبار کفایت به نسب، حدیثی به ثبوت نرسیده است».

صفات شافعی

شافعی خوش ترکیب، بلند قامت، بلند گردن، گندم‌گون، خوش صدا و خوش ادا بود. او با قرائت قرآن مردم را می‌گریاند. در لباس پوشیدن مقتصد و میانه‌رو بود و در دست چپش انگشتی داشت که بر نگین آن نوشته شده بود: «كَفَى بِاللّٰهِ يَقَّةً لِّمُحَمَّدٍ بِنِ اِدْرِيسَ»: (خدا به عنوان تکیه‌گاه و پشتیبان برای محمد بن ادریس بس است).

شافعی از طب آن روز هم آگاه بود و در تیراندازی مهارت داشت و سوارکاری را نیز می‌دانست، چنان که در حالی که اسب می‌دوید، گوش خود و گوش اسب را می‌گرفت. هم‌چنین، او حاضر جواب و زودفهم و ژرف‌اندیش و خردمند بود، تا جایی که «بشر مریسی» درباره‌ی او گفته است: «شافعی مردی است که نیمه‌ی عقل اهل دنیا پیش وی است!». او بیشتر میل به مباحثه در امور کلّی داشت و کم‌تر به امور جزئی توجّه می‌نمود و به راستی شیوا سخن و خوش بیان بود و دل نیرومند و ایمان استواری داشت. در خطابه، با مهارت و برجستگی و بزه‌ای سخن می‌گفت، چنان که ابن‌راهویه به او لقب «خطیب العلماء» داده بود. وی دارای بصیرتی نافذ بود و در شناخت نفوس دیگران خبرت داشت.

مروّت و مردانگی یکی دیگر از اخلاق شافعی بود تا جایی که یحیی بن معین در آن مورد می‌گفت: «حتّی اگر هم دروغ گفتن مباح می‌بود، مروّت شافعی مانع آن بود که او دروغ گوید».

و نیز، او خود گفته است که: «اگر متوجه شوم که نوشیدن آب سرد برای مرؤت و مردانگی ام زیان دارد، هرگز آن را نمی نوشم!».

و از جمله دیگر اخلاق او، سخاوت و کرامت طبع بود، چنان که وقتی که از صنعا به مکه برگشت، ده هزار دینار همراه داشت ولی طولی نکشید که همه را بین مردم تقسیم و پخش کرد و وقتی که در مصر بود، مجموعه هایی از لباس فاخر برایش می آوردند، اما او، آن را میان مردم تقسیم می کرد. یک بار، سواره راه می رفت که تازیانه اش از دستش افتاد. یکی از رهگذران با دست خود آن را تمیز کرد و به وی داد و شافعی به غلامش دستور داد که همه ی دینارهایی را که همراه دارد - و حدود هفت دینار بود - به وی بدهد. شافعی همین کار را در مورد کسی که کفش او را تعمیر کرده بود نیز کرد.

او، معمولاً به دوستان خود پیشنهاد می کرد که هر غذایی که دوست دارند به وی بگویند، تا در خانه ی او بپزند و آن ها هم از آن بخورند.

او از حق پیروی می کرد، هر جا که بود و اگر هم ناخواسته از حقی کناره می گرفت، هرگز خجالت نمی کشید که بدان برگردد و گاهی یک رأی می داد و بدان تصریح می نمود، ولی سپس، هرگاه دلایل دیگری به نظرش می رسید و یا به ذهنش خطور می کرد و اعتقاد پیدا می کرد که این رأی از رأی نخست صحیح تر است، رأی اول را رها می کرد و آشکارا رأی دوم را مطرح می ساخت و بر همین مبناست که در فقه شافعی «قول قدیم» و «قول جدید» وجود دارد. از نشانه های این که شافعی همیشه متمسک به حق بود و در علم اخلاص داشت این است که او در حکمی که صادر می کرد، هرگز تحت تأثیر دوستی و خویشتاوندی قرار نمی گرفت و در برابر حق تسلیم بود و رضای خدا را بر رضای دیگران مقدم می داشت؛ برای نمونه، او دوست خود محمد بن عبدالحکم را بسیار دوست می داشت، ولی با این حال معتقد بود که ابویعقوب بویطی از او فاضل تر است و وقتی که از او سؤال کردند که چه کسی را در تدریس به عنوان نایب و جانشین خود برمی گزیند، ابن عبدالحکم (با توجه به دوستی شدیدی که با شافعی داشت)، انتظار داشت که شافعی او را برگزیند، ولیکن شافعی با توجه به فضل بویطی او را برگزید، زیرا حق چیزی است و دوستی چیزی دیگر (و باید جانب حق را گرفت).

امام محمد غزالی در «احیاء علوم الدین» این موضع گیری را حکایت می کند و می گوید: «باید دانست که موافقت با دوست و برادر در چیزی که مخالف حق است و به دین تعلق دارد، وفاداری به وی نیست، بلکه در این گونه موارد، مخالفت با وی وفاداری است، چنان که شافعی رحمته الله محمد بن عبدالحکم را برادرخوانده ی خویش کرده و با وی قرابت و دوستی نزدیک برقرار ساخته بود و به وی توجه می کرد و می گفت: تنها اوست که مرا در مصر مقیم ساخته و اقامت در مصر را به خاطر وی دوست دارم. از قضای روزگار، محمد بیمار شد و شافعی رحمته الله از وی عیادت نمود و چنین گفت:

مَرَضَ الْحَبِيبُ فَعُدْتُهِ فَمَرَضْتُ مِنْ حَذَرِي عَلَيْهِ
وَ أَتَى الْحَبِيبُ يَعُودُنِي فَبَرْتُ مِنْ نَظَرِي إِلَيْهِ

قبلاً ترجمه شد.

با توجه بدین دوستی فیما بین آن ها، مردم گمان می کردند که شافعی کار حلقه ی تدریس بعد از خود را به وی واگذار می کند و در بیماری مرگ، از شافعی رحمته الله سؤال شد که: بعد از تو، در حلقه ی تدریس چه کسی بنشینیم؟! محمد بن عبدالحکم که بالای سر او نشسته بود، سرک کشید تا امام به او اشاره نماید؛ اما شافعی در جواب گفت: سبحان الله مگر در این شک دارید؟! معلوم است که ابویعقوب بویطی (جانشین من است)!

محمد بن عبدالحکم از این توصیه دل شکسته شد و یاران شافعی به سوی بویطی متمایل گردیدند، با وجود این که محمد هم، همه ی مذهب شافعی را از او فرا گرفته بود و می دانست ولیکن بویطی عالم تر و پارسا تر و باور ع تر بود و شافعی نیز رضای خدا و مصلحت مسلمانان را برگزید و مدهانه و سازش کاری را کنار گذاشت و رضایت مردم را بر رضای حق ترجیح نداد.

دیگر از جمله ی اخلاق شافعی این بود که از شهرت و فخرفروشی و مباهاات و خودپسندی نفرت داشت و لذا، می گفت: «هرگاه با کسی مناظره کرده ام، آرزو کرده ام که خداوند حق را بر دست او ظاهر سازد (- هدفم از مناظره رسیدن به حق است ولو این که از جانب طرف مقابل نیز باشد) و دوست داشتم که مردم، همه، این علم (دین) را بیاموزند به این شرط که کسی حتی حرفی از آن را هم به من نسبت ندهد (- هدف آموختن علم است از هر که باشد) و دوست دارم که هر علمی که مردم از من می آموزند، خداوند پاداش آن را به من بدهد و

هیچ کس هم مرا نستاید و هرگز! با هیچ کس مناظره نکرده‌ام به نیت این که بر وی چیره شوم (- مناظره را برای اظهار و آشکار کردن حق می‌کردم).

شافعی از همان اوان زندگی و اول راهش، متمسک به استواری و پاکی بود و از گناهان و معاصی پرهیز می‌کرد و به نظر می‌آید که از پند و اندرز مالک بن انس کمال بهره را برده باشد که به وی گفت: «ای محمد! خداوند بر قلب تو پرتو نور انداخته است، مواظب باش که آن را با معصیت خاموش نسازی و تقوای خدا را پیشه کن که بی‌گمان، شأن و مقامی والا خواهی داشت.» و هم چنین پیداست که از پند استادش «وکیع بن جراح» نیز بسیار مستفید گردیده است که شافعی خود بدان اشاره می‌کند:

شَكَوْتُ إِلَى وَكَيْعٍ سُوءَ حِفْظِي، فَأَرْشَدَنِي إِلَى تَرْكِ الْمَعَاصِي
وَأَفْهَمَنِي بِأَنَّ الْعِلْمَ نُورٌ وَنُورُ اللَّهِ لَا يَهْدِي لِمَعَاصِي

«در نزد استاد خود وکیع از بدی حافظه شکوه نمودم و او مرا به ترک عصیان ارشاد و هدایت نمود و به من فهماند که: علم، نور خداست و نور خدا به هیچ گناهکاری بخشوده نمی‌شود».

شیوخ وی در مکه هم گفته‌اند که: «ما از شافعی هیچ کارِ کودکانه و جاهلانه‌ای ندیده‌ایم». یکی دیگر از اخلاق شافعی این بود که احساس وی به مسؤولیت قوی و به مراقبت و خویشتنداری عمیق و ژرفناک بود و خوف و بیم او از محاسبه و بازخواست شدید بود، چنان که از وی سؤال شد: حالت چه طور است؟! او جواب داد: حال کسی که هشت چیز در طلب اویند، چگونه باید باشد؟! خداوند با قرآن در پی او باشد و پیامبر صلی الله علیه و آله با سنت خود او را بجوید و فرشتگانِ مأمور در پی گفتار و کلام او باشند و شیطان با معاصی او را دنبال کند و روزگار با تصرفاتش از او پی جویی نماید و نفس از او شهوت‌هایش را بخواهد و عیال و زن و بچه از او روزی طلب کنند و ملک‌الموت در پی قبض روح او باشد؟!.

شافعی بسیار عبادت می‌کرد و به تهجد می‌پرداخت در این باره، همین کافی است که بدانیم که او شب خود را به سه قسم تقسیم می‌کرد، یک سوم برای کتابت و نوشتن، یک سوم برای نماز تهجد و و یک سوم برای خواب شبانه‌ای!

بیماری شافعی و وفات وی

شافعی در طول زندگیش در معرض بیماری‌های فراوانی قرار گرفت که از جمله‌ی آن‌ها بیماری «بواسیر» بود که بیشتر اوقات موجب خون‌ریزی در او می‌شد. یاقوت حموی در معجم الأدباء در سبب مرگ شافعی چیزی عجیب نوشته است، او می‌گوید: «یکی از یاران مالک بن انس به نام «فتیان» با امام شافعی گفتگو و مناظره کرد و شافعی در این مناظره بر وی چیره شد و لذا «فتیان» (در کمال بی‌ادبی) شافعی را دشنام داد و از او بدگویی نمود. والی مصر به نام «سری بن حکم بلخی» از این جریان مطلع شد و دستور داد که «فتیان» را کتک بزنند و او را رسوا سازند که در نتیجه، برخی سفها و نادانان به تعصب و جانبداری از «فتیان» برخاستند و به حلقه‌ی درس شافعی رفتند و انتظار کشیدند تا درس تمام شد و مردم رفتند و شافعی تنها ماند و آن وقت، بر سر وی ریختند و او را سخت زدند و سپس، مردم شافعی را مجروح و کوفته به منزل بردند و او بر اثر آن هم‌چنان رنجور و ناتوان در خانه ماند تا این‌که وفات یافت.

این داستان، غریب به نظر می‌آید، چون مشهور آن است که شافعی مبتلا به بیماری «بواسیر» بود و خون‌ریزی شدیدی داشت و سرانجام نیز همان بیماری موجب مرگ وی گردید.

آورده‌اند که ربیع، شاگرد وی در روزهای نزدیک به مرگ وی، به حضور او رسید و گفت: «در آستانه‌ی کُرچ از دنیا و جدایی از یاران هستم، و قدح شراب مرگ را سرمی‌کشم و با اعمال بد خود روبه‌رو می‌شوم و به ملاقات کریم سبحان می‌روم» و سپس، گریست. این جمله، قبلاً هم به شیوه‌ای دیگر آمد.

شافعی، در مصر، در شب پنج شنبه، بعد از مغرب، در آخرین شب ماه رجب سال دویست و چهار هجری، در سن پنجاه و چهار سالگی، دارفانی را وداع گفت. وفات وی در

غیر آن‌ها و از متأخران هم همین طور؛ از جمله، دارقطنی و آجری و رازی و صاحب بن عبّاد و نصر مقدسی و بیهقی و غیر آنان و بهترین این کتاب‌ها، کتاب بیهقی است.

منزل عبدالله بن الحکم واقع شد و او وصیت خود را به وی سپرد و در روز جمعه، روز بعد از مرگش به خاک سپرده شد. خاندان عبدالحکم او را در گورستان خانوادگی خود دفن کردند و آرامگاه او در سمت غربی خندق واقع است و پیرامون وی گروهی از بنی زهره نیز به خاک سپرده شده‌اند. یاقوت می‌گوید: «قبر او در آنجا، مشهور و شناخته است و بر صحت انتساب قبر به وی اجماع هست».

بعد از وفات شافعی

ابن فرحون در «الدیاج المذهب» روایت کرده است که: جماعتی، بعد از مرگ شافعی، در حلقه‌ی درس او نشسته بودند که یک نفر اعرابی پیش آن‌ها آمد و سلام کرد و از شافعی خبر گرفت و گفت: خورشید و ماه این حلقه کجاست؟! به وی گفتند: وفات یافت، خدایش بیامرزاد! آن اعرابی سخت گریست و گفت: خداوند او را رحمت کند و بیامرزد! در حقیقت، او با بیان خود درهای بسته‌ی حجت را می‌گشود و بر روی خصم خویش راه گشوده‌ی دلیل را می‌بست و ننگ و عار را از چهره‌های سیاه می‌شست و با رأی و نظر خویش درهای بسته را می‌گشود - رضی الله تعالی عنه.

بخش چهارم

امام احمد بن حنبل

۲۴۱-۱۶۴ ه.ق

امام احمد بن حنبل رحمه الله

احمد بن حنبل چهارمین نفر از پیشوایان و ائمه‌ی فقه (اهل سنت) است. او دارای صفات و اوصاف درخشانی است که معاصران او و دانایان به قدر و منزلت وی، او را بدان صفات برجسته توصیف نموده‌اند. او امام دنیا و پیشوای دارالسلام (بغداد) و مفتی عراق و عالم به سنت و زاهد و پارسا و محدث و دانشمند عصر خویش و مقتدای اهل سنت و صابر و شکیبا در محنت و مرد درستکار و صالح و زاهد خداترس، احمد بن حنبل بود - رضی الله عنه.

به نظر سید محمد رشید رضا، صاحب المنار، احمد بن حنبل مجدّد قرن سوم بود و از دیدگاه بعضی دیگر از پژوهشگران، این لقب برای ابن حنبل سزاوارتر است از ابن سريج و شافعی و طحاوی و خلیل و نسایی.

ابن حنبل در عصر عباسی می‌زیست؛ عصری که در آن، عنصر و نژاد ایرانی بر عنصر و نژاد عربی غلبه داشت و بر سر منصب ولایت عهدی منازعات و کشمکش‌های فراوان در جریان بود، همان گونه که معتزلیان سطوت و قدرت و سلطه داشتند و این معتزلیان اگرچه با زندیقان و ملحدان در جدال بودند و پاسخ‌های دندان‌شکنی بدانان می‌دادند، ولی در کنار آن، گاه‌گاهی خودشان هم آرا و نظرات ویژه‌ای داشتند. در آن عصر، هم‌چنین، دامنه‌ی فقه گسترش یافته و نهال آن به ثمر نشسته و شافعی علم اصول فقه را تدوین کرده و زیربنای آن را نهاده بود و به علاوه، دایره‌ی علم الحدیث نیز وسعت یافته و مجموعات مختلفی در آن جمع‌آوری شده و کتاب‌هایی تألیف و تدوین گردیده بود و در هنگامی که در مسایل فقه و عقاید، مناظرات مختلف و محاورات و رقابت‌های گوناگون فراوان گردیده بود و مراسلات متبادل می‌شد و علوم و فنون تازه پدید می‌آمد، در این گیر و دار، ابن حنبل به آموزش و بررسی حدیث روی آورده و به آثار و اخبار تمسک جسته بود!

زادگاه و نسب ابن حنبل

ابن حنبل در شهر بغداد در ماه ربیع الاول سال یک صد و شصت و چهار هجری متولد گردید. پدرش در «مرو» اقامت داشت و مادرش، زمانی که او را در شکم داشت، به بغداد آمد و او را در آن جا به دنیا آورد.

شجره و نسبش بدین شرح است: ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادريس بن عبدالله بن حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان مروزی بغدادی است. نسب وی در نزار بن معد بن عدنان، به نسب پیامبر صلی الله علیه و آله می پیوندد.

نسب او به جدّش «حنبل» مشهور شد و مردم او را ابن حنبل می نامیدند، در حالی که حنبل جدّ اوست، چون که شهرت جدّش حنبل بیش از شهرت پدرش محمد بود، زیرا پدرش یک مجاهد گمنام بود، در حالی که جدّش از طرف امویان والی «سرخس» از توابع خراسان بود و با وجود این که از جانب امویان والی بود، از جمله داعیان خلافت عباسی بود و به همین سبب هم خانواده شان مورد آزار و اذیت واقع شد. محمد بن حنبل، پدر احمد، در حالی وفات یافت که احمد کودک کوچکی بود و به خاطر نمی آورد که پدرش را دیده باشد و لذا، در یتیمی پرورش یافت و مادرش کفایت و رعایت او را عهده دار بود و به تربیت او می پرداخت. نام مادرش صفیه بنت میمون بنت عبدالملک شیبانی از قبیله ی بنی عامر بود، پس مادرش هم مانند پدرش عربی شیبانی بوده است.

قبیله ی شیبان در بصره سکونت می ورزید و لذا گاهی ابن حنبل را بصری هم می خوانند. احمد هرگاه به بصره می رفت، در مسجد مازن مربوط به بنی شیبان نماز می خواند و می گفت: این مسجد پدران من است.

به نظر می آید که مادر احمد بن حنبل در نزد وی از مکانت و منزلت والایی برخوردار بوده است، به دلیل این که او خود می گوید: به کوفه رفته بودم و آن جا به بیماری تب شدید مبتلا شدم و ناچار پیش مادرم - رحمها الله - برگشتم چون از وی اجازه نگرفته بودم». از این عبارت برمی آید که او گمان کرده است که چون از مادرش اجازه نگرفته بود، به تب گرفتار آمد.

ابن حنبل زندگی فقیرانه‌ای داشت و در فقر زندگی می‌کرد، چون پدرش برای او جز یک منزل کوچک و یک قطعه زمین کوچک، چیزی از خود به جای نگذاشته بود. احمد در آن خانه سکونت داشت و از درآمد اندک آن ملک، زندگی می‌کرد و لذا، دوران سختی در زندگی بر ابن حنبل گذشته است دورانی که او را ناچار می‌کرد که به حرفه و کار پردازد، چنان که هر وقت اوضاع بر وی تنگ می‌شد، در نزد «جولایان بافنده» به طور روزمزد کار می‌کرد - بر اساس آن‌چه که ابن رجب حنبلی گفته است - و گاه، از کشاورزان اجازه می‌گرفت که بعد از درو کردن، در مزارع آنان خوشه‌چینی کند و بعضی اوقات، با اجرت کتابت می‌کرد و یا جامه می‌بافت و می‌فروخت و بعضی اوقات، به ناچار حمالی نیز می‌کرد و اجرت می‌گرفت، اما با وجود این بر کسب حلال حریص بود و چیزی را که در آن شبهه‌ای بود قبول نمی‌کرد و هدایا و بخشش نیز نمی‌پذیرفت.

ابن حنبل پنج بار هم به حج رفته است که سه بار آن با پای پیاده بوده است و در یکی از این حج‌ها تنها سی درهم خرج کرده است. هنگامی که برای طلب علم به کوفه رفت، شب در خانه‌ای می‌خوابید که یک خشت به زیر سر می‌نهاد و آرزو می‌کرد که برای طلب علم در حضور جریر بن عبدالحمید به شهر «ری» سفر کند ولیکن هزینه سفر بدان‌جا را نداشت و می‌گفت: «اگر نود درهم می‌داشتم، به حضور جریر بن عبدالحمید در شهر "ری" کوچ می‌کردم. گروهی از یاران ما بدان‌جا رفتند ولی برای من ممکن نشد که با آنان بروم، چون چیزی نداشتم». هنگامی هم که برای کسب علم به «یمن» سفر کرد، ناچار شد که با حمالان همکاری کند تا این‌که به صنعاء رسید و حاضر نبود که از کسی کمک بگیرد.

پرورش علمی ابن حنبل

ابن حنبل قرآن کریم را حفظ کرد و علم فقه را خواند و کتابت و نگارش را در دیوان آموخت، در حالی که چهارده سال داشت. او با عشق به کسب و طلب علم و در شیفتگی به آن، پرورش یافت، تا جایی که آن قدر در طلب علم رنج و زحمت پیوسته می‌کشید که مادرش نگران وی بود و دلش به حالش می‌سوخت. خود او می‌گوید: «گاهی، صبح زود و پیش از سپیده‌ی فجر، برای طلب علم از خانه بیرون می‌رفتم و چنان زود بود که مادرم دامن جامه‌ام را می‌گرفت و می‌خواست صبر کنم تا مردم بیدار شوند و هوا روشن گردد!

وی از محضر قاضی ابویوسف علمی را فرا گرفت و نخست آرای اهل رأی را نوشت و حفظ کرد ولی سپس، از آن روی گرداند و به طلب حدیث و جمع آوری آن از اقالیم مختلف روی آورد و در سال یک صد و هشتاد و نه ه. بدان آغاز کرد و علی رغم فقر و تنگدستی خود، در طلب علم به مکه و مدینه و شام و یمن و کوفه و بصره و جزیره، رفت و کوچ کرد، چنان که یکی از آشنایانش او را دید که پیوسته در سفر است و با شگفتی به وی گفت: یک بار به کوفه، و یک بار به بصره! این حال تا کی ادامه دارد؟! نخستین سفر وی به کوفه در سال یک صد و هشتاد و سه هجری روی داد و این سال، آن سالی بود که در آن شیخ او هشیم بن بشیر وفات یافت و اولین باری که به بصره رفت در سال یک صد و هشتاد و شش بود و در سال یک صد و هشتاد و هفت، نخستین سفر حج خویش را انجام داد.

از جمله چیزهای عجیبی که در طلب حدیث از وی نقل شده است - و مسؤولیت آن بر عهده‌ی راوی است - آن است که یک بار از بغداد به شام رفت تا از یک مُحدِّث مشهور آن جا حدیث بشنود و روایت کند و هنگامی که به نزد آن محدث رسید، دید که او مشغول غذا دادن به یک سگ است. ابن حنبل آن جا نشست و محدث هم چنان مشغول غذا دادن بدان سگ بود تا این که ابن حنبل از استمرار این کار خشمگین شد و به تنگ آمد و چون محدث از غذا دادن به سگ فارغ شد، به ابن حنبل روی کرد و گفت: ظاهراً در دل خود از کار من ناراحت شده‌ای و چیزی به دل گرفته‌ای؟! ابن حنبل جواب داد: آری! محدث گفت: در سرزمین ما سگ اندک است و این سگ پیش من آمده به امید آن که من به وی آب و غذا بدهم و من فهمیدم که گرسنه و تشنه است و به وی غذا و آب دادم و امیدش را تحقق بخشیدم و او را نا امید نکردم، چون من از ابوالزناد شنیدم که او از اعرج و او از ابوهریره شنیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ قَطَعَ رَجَاءً مِنْ اِزْتِجَاءِ، قَطَعَ اللَّهُ رَجَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: «هر کس امیدواری را نا امید کند، خداوند در روز قیامت او را نا امید می‌کند». ابن حنبل از شنیدن این حدیث تبسمی کرد و گفت: این حدیث برایم بس است و به بغداد برگشت!^۱

البته، جای تعجب هم نیست که ابن حنبل تا این اندازه به روایت حدیث از راه‌های مختلف آن اهمیت داده باشد؛ زیرا در حقیقت، حدیث نبوی اساس و تکیه گاه دین است و

۱. کاش ابن حنبل از این محدث مشهور احادیث بیشتری فرا می‌گرفت؛ چون که - اگر قصه راست باشد - مسافت بین شام و بغداد زیاد هم کوتاه نیست!

نمره‌ی کامل آن هم، تنها زمانی حاصل می‌شود که انسان بدان احاطه داشته باشد و راه‌های آن را بشناسد و لذا، خود او گفته است: «هرکس علم احادیث و راه‌های فراوان و طرق مختلف آن و اختلافات در آن، همه را جمع نکرده و بر آن اطلاع حاصل ننموده باشد، برای او حلال و روا نیست که درباره‌ی حدیث حکم کند و بدان فتوا دهد».

شیوخ و استادان ابن حنبل

اولین کسی که ابن حنبل علم فقه و حدیث را از وی آموخت و از او بهره گرفت، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی، یارِ ابوحنیفه بود و بنابراین، ابویوسف نخستین استاد وی به حساب می‌آید.

برخی از محققان و پژوهشگران بر این رأی هستند که تأثیر ابویوسف بر ابن حنبل، خیلی هم قوی نبوده تا استاد اول او خوانده شود، بلکه باید گفت که «هشیم بن بشیر بن ابی حازم واسطی» نخستین استاد او بوده است، چون که تأثیر او بیشتر از همه‌ی استادان بر ابن حنبل روشن و آشکار است و ابن حنبل بیشتر از چهار سال ملازم وی بوده و از وی علم حدیث را فرا گرفته و بیش از سه هزار حدیث از روایت وی نوشته است. این هشیم، پیشوای حدیث در بغداد بود و شخصی متقی و باورع و پرهیزگار و از تابعان تابعین بود و از امامان و پیشوایان بسیار استماع کرده بود و امام مالک و مردمان دیگری از او روایت کرده‌اند. او حافظه‌ی فوق‌العاده و سرسام‌آوری داشت. وی، در سال یک‌صد و چهار هجری متولد شده و در سال یک‌صد و هشتاد و سه وفات یافته است.

ابن حنبل در کنار نشستن در جلسات هشیم، به جلسات درس عمیر بن عبدالله بن خالد و عبدالرحمن بن مهدی و ابوبکر بن عیاش نیز رفت و آمد داشت و امام شافعی یکی دیگر از استادان ابن حنبل بود و حتی برخی شافعی را استاد دوم وی بعد از هشیم می‌دانند. ابن حنبل وقتی که به حج رفت، با امام شافعی - که در مسجدالحرام تدریس می‌کرد - ملاقات نمود و از محضر او استفاده کرد و آموخت و سپس، برای بار دوم، در بغداد نیز با شافعی ملاقات کرد و شافعی او را تشویق نمود که با وی به مصر برود و ابن حنبل هم قصد آن را داشت که به او ملحق شود، ولی این کار صورت نگرفت. بی‌گمان، ابن حنبل، فهم و استنباط و استخراج

احکام را از شافعی آموخت؛ محمد بن اسحاق بن خزیمه می‌گوید: «آیا جز این است که احمد بن حنبل غلامی از غلامان شافعی بود؟!».

هم‌چنین، او از ابراهیم بن سعد و یحیی القطان و وکیع بن جراح و دیگران نیز استماع کرده است و آرزو هم داشت که از امام مالک بن انس نیز مستفید شود، اما در حالی که هنوز احمد بن حنبل جوان در آغاز طلب علم بود، مالک متوفی گردید، ولی خداوند، به عوض مالک، استماع از سفیان بن عیینه را در مکه نصیب وی ساخت، تا جایی که خود ابن حنبل گفته است: «مالک را از دست دادم ولی خداوند برایم سفیان بن عیینه را جانشین او ساخت».

همراه با دوات تا گورستان

ابن حنبل، در طول مدّت زندگی خود، به طلب علم خو گرفته بود و به طلب حدیث ادامه می‌داد حتی بعد از این‌که امام اهل حدیث شده بود، به طوری که بعضی از مردم، با تعجب از استمرار وی در طلب علم علی‌رغم امامت و بزرگی‌اش، به وی گفتند: شما تا کی این کار را ادامه می‌دهید در حالی که بدین حد از علم رسیده و پیشوای مسلمین شده‌اید؟! و امام احمد به آن‌ها جواب داد: «مَعَ الْمَحَبَّةِ إِلَى الْمُقْبَرَةِ!».

«با قلم و دوات تا گورستان!»... این سخن چه قدر بزرگ است! این سخن، بی‌گمان سخنی است که انسان را شگفت زده می‌کند و هستی او را تکان می‌دهد! و به نوعی، از هدایت و راهنمایی اسلام سرچشمه می‌گیرد که به ما آموخته است که: طلب علم از گهواره تا گور است و این‌که: طالب علم گرسنه‌ای است سیری‌ناپذیر و لذا، ابن حنبل در طول مدّت زندگی‌اش، پیوسته در طلب علم، قلم و دوات و کاغذ را با خود داشت. امام احمد، زبان فارسی را نیز آموخته بود و این چنین معنی سخن قبلی خود را تأکید کرده که گفته است: «أَنَا أَطْلُبُ الْعِلْمَ إِلَى أَنْ أَذْخَلَ الْقَبْرَ»: «من تا زمانی که داخل گور می‌شوم، طلب علم را ادامه خواهم داد». ای کاش که هر طالب علمی همواره این سخن امام احمد را نصب العین خویش سازد که: «مَعَ الْمَحَبَّةِ إِلَى الْمُقْبَرَةِ!» این سخن امام احمد بن حنبل، هم‌چنین، ممکن است که اشاره به لقبی باشد که مکتب اهل عقل و رأی به اصحاب مکتب حدیث و نقل داده بودند که آنان را «أَصْحَابُ الْمَحَابِرِ» می‌نامیدند، که مقصودشان این بود که اهل حدیث و نقل بر عقل و رأی و

اندیشه‌ی خویش متکی نیستند و متکی بر نقل و مآثورات و منقولات از دیگرانند و همواره قلم و دوات و کاغذ همراه دارند و احادیث را پی جویی می‌کنند و فرا می‌گیرند و می‌نویسند. اهل نقل را همین طور، «حشویه» نیز می‌نامیدند و «حشو» به معنی سخن اضافی و زاید است. جعفر سراج، قاری قرآن و محدث و ادیب حنبلی، متوفای پانصد هجری نیز، به همین مطلب اشاره دارد در قصیده‌ای که در مدح حنبلیان اهل حدیث و یاران امام احمد بن حنبل سروده و به ناقدان و اتهام‌زندگان جواب داده است:

قُلْ لِلَّذِينَ بِجَهْلِهِمْ	أَصْحَاوَا يَعْبُونَ الْمَخَابِرَ
وَالْخَامِلِينَ لَهَا مِنَ الْأَ	يُنْدِي بِمُجْتَمَعِ الْأَسَاوِرِ:
لَوْلَا الْمَخَابِرُ وَالْمَقَا	لِمُ وَالصَّخَائِفُ وَالذَّفَاتِرُ
وَالْمُخَافِظُونَ شَرِيعَةَ الْ	مَبْجُوثٍ مِنْ خَيْرِ الْعَشَائِرِ
وَالثَّاقِلُونَ حَدِيثَهُ	عَنْ كَابِرٍ ثَبَّتٍ وَكَابِرٍ،
لَرَأَيْتَ مِنْ شَيْعِ الضَّلَا	لِ عَسَاكِرَ تَثْلُو عَسَاكِرَ
كُلُّ يَقُولُ بِجَهْلِهِ	وَاللَّهُ لِمُظْلَمٍ نَاصِرٌ
سَمَّيْتُمْ أَهْلَ الْحَدِّ	يْ، أُولِيَ النَّهْيِ وَأُولِيَ الْبُضَائِرِ،
«حَشْوِيَّةً»، فَعَلَيْكُمْ	لَعَنَ يُزِيرُكُمْ الْمَقَابِرُ!
هُمُ حَشَوُ جَنَاتِ النَّعِي	مِ عَلَى الْأَسِرَّةِ وَالْمَنَابِرِ
رُفَقَاءُ أَحْمَدَ كُلَّهُمْ	عَنْ حَوْضِهِ رِثَانُ ضَاوِرِ

«به آن جاهلان که با جهل خویش محابر و دوات‌ها را عیب می‌دانند و حاملان این دوات‌ها را در مکاتب و مجالس نکوهش می‌کنند، بگو: بی‌گمان، اگر دوات‌ها و قلم‌ها و کاغذها و دفترها و حافظان شریعت خیرالبشر و ناقلان و راویان حدیث او از بزرگان مورد وثوق از هم‌دیگر نبود، امروز پیروان گمراهی را در لشکرهای پیاپی می‌دیدى که همه از روی جهل خود سخن می‌گفتند و عمل می‌کردند؛ ولی به هر حال خداوند یاریگر مظلومان است. شما (با جهل خود)، اهل حدیث را که خردمندان و اهل بصیرت هستند، «حشویه» می‌نامید؛ لعنت خدا بر شما باد، نفرینی که در گورهایتان به دیدارتان آید! آری آنان حشویه هستند و لیکن حشو بهشت پر از نعمت هستند، بر

روی تخت‌ها و سریر عزت و منابر قرار دارند، اینان دوستان احمد - حضرت محمد صلی الله علیه و آله - اند و همگی از حوض کوثر وی سیرابند و سیراب برگشته‌اند.

سراج، بار دیگر درباره‌ی حنبلیان اهل حدیث می‌گوید:

يَسْعَوْنَ فِي طَلَبِ الْفَوَائِدِ	لِلَّهِ دُرٌّ عِصَابِيَّةٌ
يَبْتَغِيهِمْ تَجَمَّلَتِ الْمَشَاهِدُ	يُذْعَوْنَ أَصْحَابَ الْحَدِّ
بِهِ وَ تَارَةً فِي شَعْرِ أَمِدْ	طَوْرًا تَرَاهُمْ بِالصَّعِّ
مِ بِكُلِّ أَرْضٍ كُلِّ شَارِدٍ	يَسْتَبْعُونَ مِنَ الْعُلُوِّ
بِهِمْ إِلَى كُلِّ الْمَقَاصِدِ	فَهُمُ التُّجُومُ الْمُهْتَدِي

«خداوند خیر دهد گروهی را که در پی فواید هستند و در راه آن می‌کوشند، کسانی که اصحاب حدیث خوانده می‌شوند و آراستگی مجالس و محافل بدانان است و گاهی در مصر و گاهی در مرز آید دیده می‌شوند و در هر سرزمینی در جستجوی نکات علمی نادر و کمیابند و تنها آنانند ستارگان راهیابی به سوی همه‌ی مقاصد».

و به نظر می‌رسد که کلمه‌ی «الْمَحْبَرَة» در عبارت ابن حنبل: «مَعَ الْمَحْبَرَةِ إِلَى الْمَقْبَرَةِ»، قیمت و ارزش و دلالت خاص خود را دارد؛ چون که رمز و اشاره است به مداومت کتابت؛ خود ابن حنبل هم متکی به ذاکره و حافظه نبود، بلکه هر چیزی را که می‌شنید و دریافت می‌داشت به کتابت مقید می‌ساخت و هرگاه هم حدیثی را املا می‌کرد، از روی کتاب املا می‌کرد اگرچه حافظ آن هم بود و چه بسا پیش می‌آمد که برای هم‌نشینانش حدیثی از احادیث را از حافظه‌ی خویش ذکر کند و هرگاه آن‌ها می‌خواستند آن را بنویسند، او از آنان مهلت می‌خواست و می‌گفت: «الْكِتَابُ أَحْفَظُ شَيْءٍ» (کتاب بهترین حافظه و حفظ‌کننده است) و سپس به سرعت کتاب را می‌آورد و از روی آن املاء می‌کرد، او چنین می‌کرد اگرچه حافظه‌ی بسیار قوی‌ای هم داشت، تا جایی که «ابوزرعه» می‌گفت: «در میان مشایخ خود، حافظ‌تر از احمد بن حنبل سراغ ندارم». امام احمد به شاگردش علی بن مدینی هم توصیه نمود که: «جز از روی کتاب، حدیث را نقل نکن و نگو!» و این خود دلیل است بر این که احمد بن حنبل ملتزم به دقت و امانت در علم بوده است. مادام که از حدیث سخن می‌گوییم، باید این را هم

یادآور شویم که سرشت و صبغه و رنگِ محدث بودن بر ابن حنبل بیشتر پیدا بود تا صبغه و رنگ فقیه بودن؛ تا جایی که بعضی از پژوهشگران، صفت امامت او در فقه را منکر شده‌اند و چیزی هم که موجب برانگیختن این انکار شده و بدان کمک کرده است، این است که امام احمد، فقه خود را تدوین نکرده است، چون او شدیداً کراهت داشت از این که در غیر حدیث کتاب تصنیف نماید، به خاطر بزرگداشت و تعظیم و تکریمی که برای شأن و مقام سنت نبوی قایل بود.

لیکن این انکار مسلم نیست، زیرا عنایت و توجه ابن حنبل به حدیث، او را از عنایت و توجه به فقه منصرف نساخته بود و اگر چنانچه او خود در فقه کتابی ننوشته است، در عوض، شاگردان و یارانش اقوال و آرای فقهی او را جمع کرده و به قید کتابت در آورده‌اند و مجموعه‌ی بزرگی از آن تألیف شده است؛ احمد بن محمد خلال در کتاب خود «الجامع الكبير» که در حدود بیست جزء است، آرای فقهی ابن حنبل را تدوین کرده است همان گونه که شاگردانش هم اقوال و فتاوی او را جمع و نقل نموده‌اند و خود امام احمد در کنار روایت سنت، استنباط و بحث و پژوهش نیز داشت.

پرداختن امام احمد به تدریس

بعد از این که ابن حنبل آن مایه‌ی علمی را آموخت و از شیوخ بزرگ خود فرا گرفت، در سنّ چهل سالگی، در مسجد جامع بغداد به تدریس نشست و حلقه‌ی درس تشکیل داد. بدیهی است که سن چهل سالگی سن کمال و درو کردن محصول و آموخته‌هاست و به نظر می‌رسد که پیش از آن، بدان علت از تدریس امتناع می‌کرد که شرم داشت در حالی به تدریس مبادرت ورزد که هنوز شیوخ و استادانی که وی را تعلیم و تربیت کرده بودند، در حال حیات بودند و یا این که با اقتدا و تأسی به پیامبر صلی الله علیه و آله که بعد از سنّ چهل سالگی از طرف خداوند به تبلیغ رسالت مکلف و مبعوث گردید، این کار را انجام داد چون که در حقیقت، او بسیار حریص بود بر این که در هر چیز از طریقه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کند و در مسیر آن گام بردارد.

امام احمد دو حلقه‌ی درس داشت: یکی، حلقه‌ی درس عمومی و یکی، حلقه‌ی درس خصوصی، که حلقه‌ی درس عام را بعد از نماز عصر در مسجد تشکیل می‌داد و حلقه‌ی درس

خاصّ را در منزلش برگزار می‌کرد. حلقه‌ی درس عمومی او مملو از شنوندگان بود، حتّی روایت کرده‌اند که شمارِ حاضران در آن حلقه به پنج هزار نفر بالغ می‌گردید که پانصد نفر از آنان مشغول نوشتن بودند. حاضران در حلقه‌ی درس عام او، دارای تمایلات و دیدگاه‌های مختلف بودند؛ برخی از آنان، در پی طلب علم بودند و برخی، پند و اندرز می‌طلبیدند و گروهی، از اخلاق و آداب او هدایت و رهنمود می‌گرفتند و برخی، در جستجوی برکت این جلسات بودند. وقار، متانت، سنگینی، آرامش و جدیت بر جلسات او حکمفرما بود، او هرگز مزاح نمی‌کرد و حتّی مزاح دیگران را نیز تحمل نمی‌نمود و اگر در آن جاکسانی هم بودند که عادت به مزاح داشتند، تا زمانی که امام احمد حضور داشت به مزاح نمی‌پرداختند.

مصادر و منابع فقه ابن حنبل

ابن حنبل به سنت نبوی روی آورده بود و بدان بسیار اهمیت می‌داد. سنت نبوی هم خود بیان قرآن کریم و تفسیر احکام آن است، پس جای تعجب نیست و غریب نمی‌نماید که او قرآن کریم و سنت مطهر نبوی را در طلیعه و مقدمه‌ی مصادری قرار دهد که فقه خود را از آن استخراج می‌کند و او هرگز تصور نمی‌نماید که در میان قرآن و سنت خلافتی به وقوع پیوندد و لذا، می‌بیتیم که قاطعانه رأی کسانی را ردّ می‌کند که به ظاهر قرآن عمل کرده، سنت را ترک می‌کنند و در آغاز ردّش بر این گونه اشخاص می‌گوید: «بی‌گمان، خداوند - که ثنای او باشکوه و اسمای او مقدس باد! - محمد صلی الله علیه و آله را با دین حق و هدایت مبعوث داشته است تا بر همه‌ی ادیان غالب آید و پیروز شود، اگرچه مشرکان هم خوششان نیاید و علی رغم کراهت آنان، پیروز و غالب است و برای پیروانش کتاب قرآن را با هدایت و نور بر آن حضرت صلی الله علیه و آله نازل کرده است و چراغ هدایتِ خویش را فراراهشان داشته است و برای راهنمایی به ظاهر و باطن و خاصّ و عام و ناسخ و منسوخ آن کتاب و آنچه که از آن اراده فرموده است، رسول خود را دلیل و راهنما قرار داده است و رسول الله صلی الله علیه و آله تنها معبر و بیانگر کتاب خدا و راهنمای معانی آن بود و یارانی که خداوند آنان را به مصاحبت پیامبرش برگزید هم، شاهد آن حال بوده و آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند و آنان، به سبب حضور و مشاهدتشان، از همه‌ی مردم بیشتر به حال پیامبر صلی الله علیه و آله و آنچه که خداوند از کتاب خویش اراده کرده است، عالم و آگاه

بوده‌اند و مقاصد قرآن را شناخته‌اند و بنابراین، بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله، تنها آنان معبر و بیانگر اراده‌ی خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

از این عبارت و تعبیر ابن حنبل می‌فهمیم که در نزد او قرآن در درجه‌ی اول قرار دارد و تفسیر آن هم از سنت خواسته می‌شود و پس سنت در درجه‌ی دوم پس از آن قرار می‌گیرد و سپس، بعد از آن دو، به اقوال و فتاوی‌ای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله عمل می‌شود ولیکن بعد از آن، گاهی هم، ابن حنبل به قیاس و اجماع - اگر واقع شده باشد - و مصالح مرسله و سد ذرایع نیز عمل می‌کرد و هرگاه اثری دال بر تحریم و تحلیل چیزی را در سنت نیابد، آن چیز را با توجه به اصل حلال می‌داند، چون اصل حلال بودن است.

ابن حنبل، اگر هیچ حدیثی نمی‌یافت، به حدیث ضعیف نیز عمل می‌کرد، به شرط آن‌که با قاعده‌ای از قواعد دین، یا با اصلی از اصول آن و یا با حکمی که به وسیله‌ی سنت صحیح ثابت شده است، معارض نباشد و هرگاه حدیث منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم حلال بودن و یا حرام بودن چیزی تعلق داشت، در تحقیق و بررسی آن حدیث و سند آن سخت‌گیری می‌کرد و آن را مورد کنکاش شدید قرار می‌داد ولیکن اگر حدیث مربوط به تشویق بر اخلاق کریمانه و یا فضایل اعمال و یا عادات نیکو و پسندیده می‌بود، در آن سخت‌گیری نمی‌کرد و می‌گفت: «ما هرگاه از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی حلال و حرام و سنن و احکام حدیثی روایت کنیم، در اسناد آن حدیث سخت می‌گیریم و هرگاه درباره‌ی فضایل اعمال و درباره‌ی چیزی که نه حکمی مقرر می‌دارد و نه حکمی را برمی‌دارد، حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کنیم، در اسناد آن سخت‌گیری نمی‌کنیم و تساهل به خرج می‌دهیم».

ای کاش ابن حنبل و دیگر پیشوایان حدیث، همه بر یک نهج و روش واحد می‌بودند و در جمیع سنن تحقیق و تفحص می‌کردند، تا خلایق باقی نگذارند که از آن راه، چیزی به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شود که نگفته و یا نکرده است.

ابن حنبل در فقه خود تعبیرات ویژه‌ی خود دارد؛ برای مثال، وقتی که درباره‌ی چیزی می‌گوید: «لا یعجبنی» (آن را پسندیده نمی‌دانم) و «أکرهه» (آن را ناخوش می‌دارم)، مرادش آن است که حرام است. این تعبیرات در فتاوی‌ای او فراوان است و بعضی از مردم، گاهی با کلمه‌ی «أکرهه» فریب می‌خورند و گمان می‌کنند که مقصود او آن است که این کار از دایره‌ی

کراهت بیرون نمی‌رود و به مرتبه‌ی حرام نمی‌رسد؛ حال آن‌که مقصود او آن است که حرام است.

از جمله انتقاداتی که بر او وارد کرده‌اند این است که وی در پاره‌ای از امور بسیار سخت می‌گیرد، حتی در میان مردم شهرت یافته است که مذهب ابن حنبل سمبل سختگیری و در تنگنا قرار دادن است و مردم اگر ببینند که کسی بسار خشک و قشری و سختگیر است، به وی می‌گویند: «تو حنبلی هستی» و این مسأله از آن‌جا ناشی می‌شود که امام احمد بسیار باورع و تقوا بود و بر نفس خویش سخت می‌گرفت و چیزهایی را بر آن تحمیل می‌کرد که بر غیر خود تحمیل نمی‌کرد و در اجتناب از شبهات حرص و حذر می‌ورزید و نسبت به نصّ وارد شده درباره‌ی یک چیز هم، بسیار ملتزم و مقید بود و در آن تصرف نمی‌کرد. هم‌چنین، مذهب حنبلیان درباره‌ی طهارت از نجاست بسیار سختگیر است؛ مثلاً می‌گوید که: نجاست سگ باید هشت بار شسته شود و شستن بعضی از نجاسات دیگر را هم به هفت مرتبه می‌رساند و شستن دست به هنگام بیداری از خواب را واجب می‌داند و نیز، مضمضه و استنشاق را در وضو و تجلید وضو بعد از خوردن گوشت شتر را واجب می‌داند، در حالی که همه‌ی این اعمال در مذاهب دیگر سنت هستند؛ ولی این، بدان معنی نیست که سختگیری بر تمام مذهب حنبلی غلبه دارد، برخلاف آن‌چه که بسیاری از مردم تصور می‌کنند.

آرای اجتماعی (در مذهب حنبلی)

در کنار مسایلی که مذهب حنبلی در آن‌ها سخت‌گیری می‌کند و مورد اعتراض و انتقاد کسانی بسیاری واقع شده است، در این مذهب، در مسایل اجتماعی، آرا و اقوال ارزشمندی وجود دارد؛ از جمله، فقه‌ی امام احمد می‌گوید: «هرگاه کسی زمینی را بر فقرا و مساکین وقف نماید، دیگر در محصول آن، زکات واجب نیست، ولی اگر واقف آن زمین را بر غیر فقرا و مساکین وقف کند، از آن، یک دهم به عنوان زکات گرفته می‌شود». بدون شک، این فتوا، یک نگرش اقتصادی و اجتماعی نیکوست. هم‌چنین، می‌بینیم که در مذهب حنبلی، دایره‌ی خویشاوندی که موجب نفقه است گسترش می‌یابد، در صورتی که مذهب امام مالک این دایره را تنگ گرفته و در آن، خویشاوندی موجب نفقه، تنها پدر و مادر و فرزندان مستقیم

شخص می‌باشند و شافعی می‌گوید: قرابت و خویشاوندی موجب نفقه، خویشاوندی اصول، مانند پدران و مادران و مادر بزرگ‌های پدر و مادر و خویشاوندی فروع، مانند فرزندان و نوه‌هاست و مذهب ابوحنیفه می‌گوید: خویشاوندی موجب نفقه، خویشاوندی محرمیت است، یعنی خویشاوندی که از دواج بین طرفین را حرام می‌کند که عموها و عمه‌ها و خال و خاله‌ها هم در آن داخل هستند. و اما مذهب حنبلی، همه‌ی قرابت‌ها و خویشاوندی‌ها را موجب نفقه می‌داند و بر آن اساس، هرکس از یک شخص فقیر ناتوان و از کار افتاده ارث ببرد، نفقه‌ی این شخص فقیر در حالت عجز و ناتوانی‌اش بر او واجب است و بدیهی است که میراث هم شامل خویشاوندی دور و نزدیک و عصبات و اصول و فروع و اصحاب الفروض و ذوی الأرحام می‌گردد. بدیهی است که این رأی از همه‌ی آرای سابق به روح همبستگی اجتماعی نزدیک‌تر است و لذا، شرکت‌کنندگان در همایش "سلسله بررسی‌های اجتماعی که در سال ۱۹۵۲م. در دمشق تشکیل گردید"، پیشنهاد کردند که در نفقه‌ی خویشاوندان به مذهب امام احمد عمل شود، چون دایره‌ی آن وسیع است و اهداف یک جامعه‌ی برتر را از حیث همیاری و همبستگی بین خویشاوندان را تحقق می‌بخشد.

شرایط مفتی از دیدگاه امام احمد

امام احمد می‌گوید: کسی که خود را آماده‌ی فتوا دادن می‌کند، باید شرایط زیر را داشته باشد:

۱. باید در فتاوی‌ای خود، یک نیت خالصانه داشته باشد، چون اگر این نیت در وی تحقق نیابد، نه در خود توری دارد و نه در کلامش.
۲. باید عالم و حلیم و باوقار و آرام باشد.
۳. در چیزی که بدان می‌پردازد، قوی و نسبت بدان عارف و آگاه و عالم باشد.
۴. باید کاملاً شایسته و باکفایت باشد و گرنه از زخم زبان مردم مصون نمی‌ماند.
۵. باید نسبت به مردم و احوال آنان بادرایت و مطلع باشد.
۶. باید به وجوه مختلف و محتمل قرآن و سنت نبوی و سندهای صحیح حدیث، عالم و آگاه باشد.

امام احمد با حقایق سر و کار دارد نه با تخیلات

امام احمد به حقایق علمی اهمیت می داد و آن ها را دنبال می نمود و بدان ها مقید بود و لذا، از افزایش و تبدیل در روایت شدیداً کراهت داشت و سخت در برابر آن مقاومت می کرد و بر این باور بود که در «سیره» و «اخبار» افترا و اسرائیلیات فراوانی راه یافته است و بنابراین، باید در آن ها توقف نمود و تحقیق و تمحیص به عمل آورد و با تأنی در قبول و یا رد آن ها عمل نمود و به نظر او، در داستان ها، اوهام و تخیلات فراوان شایع شده است و بسیاری از این قصه گویان احتیاط نمی کنند و از دروغ پرهیز و حذر نمی نمایند، بلکه بعضی از آنان به یک حدّ گریه آور یا خنداننده می رسند و بدترین مصیبت ها هم مصیبتی است که انسان را بخنداند. روایت شده است که احمد بن حنبل همراه یحیی بن معین، روزی به مسجد منصور در بغداد وارد شدند و دیدند که یکی از این گونه قصّه گویان داستان می گوید و بدون این که متوجّه آنان باشد، به دروغ می گفت: "احمد بن حنبل و یحیی بن معین برایم چنین و چنان نقل کرده اند!" و دروغی از دروغ های خویش را ذکر می کرد. احمد بن حنبل با خشم روی به یحیی کرد و گفت: تو چنین حدیثی را برای وی گفته ای؟! و یحیی جواب داد که: نه، من چنین چیزی نگفته ام. ابن حنبل گفت: پس برو پیش او و او را نصیحت کن! یحیی ترجیح داد که ابن حنبل او را نصیحت کند. ابن حنبل به سوی او رفت و به وی گفت: من احمد بن حنبل هستم و این هم یحیی بن معین است، کی ما چنین حدیثی را برای تو گفته ایم؟! اما مرد، از روی وقاحت و بی شرمی و با سماجت گفت: «من همواره درباره ی حماقت شما دو نفر می شنیدم، تا اکنون شما را دیدم! آیا مگر در دنیا غیر از شما دو نفر احمد بن حنبل و یحیی بن معین دیگری وجود ندارد؟! در واقع، من تا حال از هزار احمد بن حنبل و یحیی بن معین غیر از شما دو نفر روایت و نقل قول کرده ام!». احمد و یحیی خندیدند و بدترین مصایب هم آن است که بخنداند.

شاگردان امام احمد

امام احمد شاگردان فراوانی داشت که از او استماع و روایت کردند، از جمله: یحیی بن آدم، عبدالرحمن بن مهدی، یزید بن هارون، علی بن مدینی، بخاری، مسلم، ابوداود،

ابوزرعه، رازی، دمشقی، ابراهیم حربی، ابوبکر احمد بن محمد بن هانی، طائی اثرم، محمد بن اسحاق صاغانی، ابوحاتم رازی، احمد بن ابوحواری، موسی بن هارون، حنبل بن اسحاق، عثمان بن سعید دارمی، حجاج بن شاعر، عبدالملک بن عبدالحمید میمونی، بقی بن مخلد اندلسی، یعقوب بن شیبیه و غیر آنان.

همچنین، بعضی یاران و پیروان و شاگردان ابن حنبل نیز با هم به نقل فقه حنبلی روی آوردند و گروه کثیری بودند. از جمله بزرگترین فرزندش، صالح - که در سال دویست و شصت و شش وفات یافت - و همچنین، فرزندش عبدالله - که همانند پدرش به حدیث عنایت داشت و در سال دویست و هفتاد وفات نمود - و احمد بن محمد اثرم - که در سال دویست و هفتاد و سه وفات کرد - و اوست که گفته: «من، فقه و مسایل خلافی را حفظ می کردم و همین که با احمد بن حنبل مصاحبت نمودم، همه ی آن ها را رها کردم» و احمد بن محمد مروزی - که در سال دویست و هفتاد و پنج فوت کرد - و حرب بن اسماعیل کرمانی - که در سال دویست و هشتاد متوفاً گردید - و احمد بن محمد خلال، که فقه ابن حنبل را جمع و تدوین نمود و انتشار داد و در سال سیصد و یازده وفات یافت - رحمهم الله جمیعاً.

صفات یاران ابن حنبل

بر یاران و پیروان امام احمد، صفاتی چون جدّیت و درشت خوئی و زهد و پارسایی و ورع و تقوا و مقید بودن به نقل بدون تأویل آن، غلبه داشت و این پدیده بعد از امام احمد نیز تا مدّت های طولانی غلبه داشت، کما این که ما ابوالوفاء بن عقیل، فقیه حنبلی و یکی از بزرگان و شیخ الاسلام را - که متوفای سال پانصد و سیزده هجری است - می بینیم که یاران امام احمد را این چنین توصیف می کند و با صراحت و قاطعیت و احترام و تقدیر می گوید: «آنان قومی درشت خو هستند و کم تر با دیگران می آمیزند و سرشتشان از مداخله و مراوده دور است و جدّی بودن بر ایشان غلبه دارد و خیلی کم شوخی می کنند و درویشان با پستی تظاهر و ریا ناآشناست و از آرا و نظرات دیگران به روایات پناه می برند و برای پرهیز از تأویل، به ظاهر نصوص تمسک می جویند و اعمال صالحه خوی غالب آنان است و در علوم دشوار مذاقه نمی کنند بلکه دقتشان در ورع و تقواست و از بس که خشیت خداوند دارند، ظاهر علوم را می گیرند و در غیر ظاهر و ماورای آن، گویند: خداوند بهتر می داند که در آن چیست! من از

آنان تشبیه سراغ ندارم و به ظواهر آیات و اخبار ایمان دارند بدون تأویل و بدون انکارِ ظواهر و فقط به همین خاطر هم هست که مورد انتقاد و بدگویی واقع شده‌اند و خداوند می‌داند که من شخصاً عقیده دارم که در اسلام یک گروه بر حق و خالی از بدعت‌ها جز کسانی که این راه را پیش می‌گیرند، وجود ندارد - والسلام».

ابن عقیل، باز هم از مذهب ابن حنبل دفاع می‌کند و می‌گوید: «تنها یاران این مذهب هستند که به آن ظلم می‌کنند، زیرا از یاران ابوحنیفه و شافعی هرگاه یکی مهارت و برجستگی در علم پیدا می‌کند، متصدی منصب قضاوت و دیگر منصب‌های ولایت می‌شود و همین داشتن منصب، سبب تدریس و اشتغال وی به علم می‌شود (و مشهور و معروف می‌گردد)، اما یاران امام احمد کم‌تر پیش می‌آید که یکی از آنان به مایه‌ای از علم دست یابد، مگر این‌که آن علم او را به عبادت و پارسایی می‌کشاند، چون که خیر و نیکی به راستی بر این قوم غلبه دارد و به علّت همین علم و پارسایی، از مناصب و مشاغل می‌پرهیزند».

ولی ما اگر در یاران و پیروان امام احمد، زهد و پارسایی و شیوع جدیت در بین آن‌ها و دوریشان از تظاهر و ریا و گرایش زیاد آنان به عبادت و نیکی و اعمال صالحه را می‌پسندیم و می‌ستاییم و اگر به عنوان سنگر مقاومت و ایستادگی در برابر سرکشی‌های عقل و پراکنده‌گویی رأی و سفاهت بدعت‌گذاری آنان را ستایش می‌کنیم و یا از تلاش‌های فراوان ایشان در حفظ احادیث و سنن و میراث منقول و مأثور یاد می‌کنیم و مقاومتشان در برابر منکرات و معاصی و گناهان را ارج می‌نهیم؛ اگر که تمام این صفاتشان را می‌ستاییم، در عین حال نیز، آرزو داشتیم که ای کاش آنان اندکی از این خشونت و خشکی و جمود خود بر ظواهر نصوص می‌کاستند و ای کاش در سینه و خرد خود را به روی علوم و فنون و آرا نیز می‌گشودند و آن‌گاه، هرچه از این علوم و فنون با دین موافقت داشت، می‌پذیرفتند و هرچه با آن در تعارض بود، نمی‌پذیرفتند و ترک می‌کردند! و آرزو می‌کردیم که ای کاش در دعوت از جاهل و راهنمایی و ارشاد گمراهان، ملتزم به سهولت و آسان‌گیری و گذشت و نرمی و ملایمت می‌بودند! و آرزو می‌کردیم که ای کاش بعضی از آنان در برابر چیزهایی که مورد رضایتشان نیست، این مقاومت تند و سخت و غلیظ را نمی‌داشتند که به خانه‌های مشکوک و مورد اتهام هجوم بیاورند و آلات و ابزار موسیقی و آوازخوانی را بشکنند و زنان آوازخوان را

کتک بزنند و هرگاه ببینند که مردی با زنی راه می‌رود، آنان را متوقف سازند و از علاقه و رابطه‌ی میان آنان سؤال کنند - همان گونه که ابن‌اثیر گفته است. [بدیهی است که این کارها بدنامی و نفرت توده‌ی مردم را سبب می‌شود] - و آرزو می‌کردیم که ای کاش آناری را که جمع کرده‌اند در معرض دید و فهم مردم قرار می‌دادند و جامعه را بدان راهنمایی می‌کردند و با زندگی و زندگان مدارا و همگامی می‌نمودند و در معیارها و اعتباراتشان، در عین خضوع و تسلیم دایمی و ثابت در مقابل اصول و قواعد، اختلاف زمان و مکان و انسان‌ها را هم داخل می‌کردند و بدان هم توجه می‌نمودند [- که درستی و نرمی به هم در به است -].

در حقیقت، جعفر سراج هم که خود با اشعاری فراوان اهل این مذهب را مدح کرده است، در عین حال، صرف عمر در فراگیری و حفظ و نگارش، بدون هیچ گونه عمل و اجرایی را مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید:

إِذَا كُنْتُمْ تَكْتُبُونَ الْحَدِيثَ ثَلَاثًا، وَ فِي صُحُوبِكُمْ تَسْمَعُونَ،
وَأُفْنَيْتُمْ فِيهِ أَعْمَارَكُمْ، فَأَيُّ زَمَانٍ بِهٍ تَعْمَلُونَ؟!

«شما وقتی که شب‌ها حدیث را می‌نویسید و روزها آن را می‌شنوید و عمرهای خود را در آن فنا و تباه می‌سازید، پس چه موقع بدان عمل می‌کنید؟!».

البته معنی این سخن آن نیست که ما این حکم را بر همه تعمیم دهیم، زیرا بدون شک افرادی از اهل این مذهب هم بوده‌اند که بر راه اعتدال و انصاف رفته‌اند و باز هم بدین معنی نیست که ما سکوت در برابر گناهان و منکرات و بدعت‌ها را می‌پسندیم و بدان راضی می‌باشیم ولیکن شیوه‌های مقاومت، با یکدیگر اختلاف و تفاوت دارند و چه بسا شیوه‌هایی وجود داشته باشد که ملایم‌تر و لطیف‌تر است و ثمرات و نتایجی را به بار می‌آورد که هرگز شیوه‌های خشونت و ترور و تهدید به بار نمی‌آورد و خداوند بزرگ به پیامبر محبوب خود می‌گوید: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾: ^۱ «با حکمت و پند و موعظه‌ی نیکو مردم را به راه پروردگارت بخوان، که در حقیقت، پروردگار تو کسانی را که راه او را گم کرده‌اند و هدایت یافتگان را بهتر می‌شناسد». و به دو پیامبرش موسی و هارون درباره‌ی

دعوت فرعون به راه راست و هدایت می‌گوید: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْسًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾: «با او به نرمی سخن بگویند شاید متذکر گردد و یا از خداوند بترسد».

محنت امام احمد

امام احمد در معرض محنت بسیار سختی قرار گرفت که موجب اذیت و عذاب و آزار وی گردید، ولی بر عزت و جایگاه و شهرت او افزود. این محنت، از فتنه و آشوب "قول به خلقِ قرآن" ناشی گردید. پیش از آن، از این قول خبری و ذکری در میان امت نبود، تا این که فرقه‌ی «معتزله» پدید آمد که از جمله آرای آنان این بود که قرآن مخلوق است - وصفت خدا نیست - و این فتنه، در زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی روی داد که پیرو مذهب معتزله بود و معتزلیان را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد و از آنان استعانت می‌جست.

ظاهراً احمد بن ابودؤاد معتزلی - که وزیر مأمون بود - سبب عمده‌ی این آشوب بزرگ شد. او در سال دویست و هیجده هـ. فرصت یافت که این آتش بزرگ را مشتعل سازد، چون که در آن سال، مأمون برای جنگ و جهاد از شهر بغداد بیرون رفته بود و لیکن در شهر «طرطوس» بیمار گردید. ابن ابی‌دؤاد این فرصت را غنیمت دانست و به نام مأمون نامه‌هایی نوشت و به جهات مختلف کشور اسلامی گسیل داشت تا به زور دولت و ترس و خوفِ حکومت، موافقت فقها و علما را با قول به خلق قرآن بگیرد و توانست مأمون را - که بیماری او را ضعیف و ناتوان کرده بود - وادار کند که این نامه‌ها را توقیع (امضا) کند و اجازه‌ی ارسال آن‌ها را بدهد. در نتیجه، گروه کثیری از فقها و علما از قوت و قدرت و جبروتِ حکومت ترسیدند و تسلیم این قول شدند و با آن موافقت کردند؛ اما ابن حنبل امتناع ورزید که تسلیم این قول شود، چون که، چنان که در تفسیر موضع‌گیری او^۲ گفته‌اند، او ایمان داشت به این که قرآن کلام خداست و کلام خدا صفتی از صفات اوست و ذات خداوند هم قدیم است و آغازی برای او متصور نیست، پس واجب است که صفاتش نیز قدیم باشند و آغازی برای

۱. طه؛ ۴۴.

۲. گفتم تفسیر و توضیح موضع‌گیری او، بدان دلیل که ابن حنبل در این جا به این تصریح نمی‌کند که: قرآن قدیم است، بلکه فقط گفته است: «قرآن کلام خداست»، نه بیشتر؛ هرچند که انسان خود می‌تواند از مفهوم این سخن این را درک کند که قرآن قدیم است و باید که منظور امام کلامی باشد که صفتِ خداوند است نه آن چه که ما از روی مصحف می‌خوانیم.

آن‌ها نباشد، چون این‌جا میان صفت و موصوف جدایی‌ای نیست و قول به خلق قرآن بر حسب فهم ابن حنبل، یعنی این‌که قرآن مخلوق و حادث باشد و قدیم نباشد، چون که هر مخلوقی حادث است، به علاوه‌ی آن‌که می‌توانیم هم بگوییم که حکم به خلق قرآن متوجه صفت قدیم الهی نمی‌شود بلکه فقط متوجه مصحف شریفی می‌شود که در دست ماست و شامل کلمات و الفاظ است.

چون امام احمد تسلیم این قول نشد، او را به زنجیر کشیده، پیش مأمون در «طرسوس» حمل کردند، ولی امام احمد هنوز در راه بود که مأمون در «طرسوس» درگذشت. مأمون به برادرش معتصم خلیفه‌ی بعد از خودش هم وصیت کرد که در قول به خلق قرآن بر سیره و راه او رود. کسی چه می‌داند؟ شاید این وصیت نیز تحت تأثیر و تحریک ابن‌ابی‌دؤاد صورت گرفته و مأمون بیمار تسلیم آن وصیت شده و بدان تن در داده باشد.

چنین پیداست که این سعی و تلاش ابن‌ابی‌دؤاد و کارهای دیگرش، سبب آن شده بود که مردم از وی سخت نفرت داشته باشند تا جایی که هنگامی که دچار بیماری فلج شد، مردم از سرنوشت او اظهار شادی و رضایت کردند - گرچه بدیهی است که اظهار سرور و شادی از بدبختی دیگران، خصلت و خوبی است که بسیاری از مردان بدان راضی نیستند - و برای مثال، عبدالعزیز بن یحیی ملکی به نزد ابن‌ابی‌دؤاد رفت که در بستر بیماری فلج افتاده بود و به وی گفت: «من برای عیادت تو نیامده‌ام بلکه برای این آمده‌ام تا خداوند را سپاس و ستایش گویم که این چنین تو را در پوست خودت زندانی کرده است!؛ یا ابن‌شراعه‌ی بصری که از مبتلا شدن ابن‌ابی‌دؤاد اظهار رضایت و شادی می‌کند و می‌گوید:

وَبَدَتْ نُحُوسُكَ فِي أَيَادٍ
مَنْ كَانَ مِنْهَا مُوقِنًا بِمَعَادٍ
فَوْقَ الْفِرَاشِ مُتَهَدِّدًا بِوَسَادٍ
قَدْ كُنْتَ تَقْدَحُهَا بِكُلِّ زَنَادٍ
فَسَنَنْتَ كُلَّ ضَلَالَةٍ وَ فَسَادٍ
وَمُحَدِّثٍ أَوْثَقْتَ بِالْأَقْبَادِ!
مَنْ أَنْ يَغْدَلَ شَاهِدَ بَرَشَادٍ!
وَمُحَقِّقَ قَبْلِ الْمَوْتِ بِالْأَوْلَادِ!

أَفَلَنْتَ نُجُومَكَ يَا ابْنَ أَبِي دُؤَادٍ!
فَرِحْتَ بِمَضْرِعِكَ الْبَرِيَّةَ كُلَّهَا
لَمْ يَبْقَ مِنْكَ سِوَى خِيَالٍ لَامِعٍ
وَ خَبَتْ لَدَى الْخُلَفَاءِ نَارُ بَعْدَ مَا
لَمْ تَخْشَ مِنْ رَبِّ السَّمَاءِ عُقُوبَةَ
كَمْ مِنْ كَرِيمَةٍ مَعْشَرٍ أَرْمَلْتَهَا!
كَمْ مِنْ مَسَاجِدَ قَدْ مَتَّعَتْ قُضَاتَهَا
لَا زَالَ فَالْبُكَ الَّذِي بِكَ، دَائِمًا

«ستارگان بخت تو ناپدید شدند ای ابن ابی دؤاد! و ستارگان نحوستت در میان قبیله‌ی ایاد پدیدار شدند. از میان مردم، تمام کسانی که به قیامت و بازگشت بدان یقین و ایمان دارند، از این به زمین خوردنِ تو شادمان شدند. از وجود تو جز شبی آشکار که بر بستر به متکا و بالش تکیه داده است، چیزی باقی نمانده است و آتشی که با تمام آتش‌زن‌ها و چخماق‌ها مشتعل ساخته بودی، در نزد خلفا خاموش گردید. تو از عقوبت پروردگار آسمان‌ها نترسیدی و راه هر گمراهی و فساد را گشودی؛ چه قدر زنانِ محترم در میان اقوام را که بیوه ساختی و چه قدر محدثان را محکم به زنجیرها کشیدی! و چه بسیار مساجدی که قاضیانش را منع کردی و نگذاشتی که با شاهدان خود، از روی هدایت و رشاد راه عدالت را پی گیرند! این بیماری فلج تو همیشگی باد و خدا کند که پیش از مرگت، با مرگِ فرزندانت نابود شوی!».

معتصم بعد از مرگ مأمون به خلافت رسید و ابن ابی دؤاد، هم‌چنان در مقام و منصب وزارت بود و ابن حنبل نیز در زندان در انتظار سرنوشت خود بود که معتصم او را فرا خواند و با وی به مجادله پرداخت و او را تشویق و تهدید نمود، لیکن ابن حنبل بر موضع‌گیری خویش اصرار نمود و هم‌چنان از وی سؤال می‌شد که: درباره‌ی قرآن چه می‌گویی؟ و او جواب می‌داد: کلام خداست! و به وی می‌گفتند: آیا قرآن مخلوق است؟ و او می‌گفت: کلام خداست و بیش از آن نمی‌گفت و هنگامی که دیدند او بر موضع‌گیری و موقف خود اصرار می‌ورزد، آن قدر او را زدند که چند بار به حالت اغما و بی‌هوشی افتاد چنان که با نوک شمشیر او را سیخونک می‌زدند ولی او احساس نمی‌کرد؛^۱ وای از این قباح و بی‌شرمی! و سپس، او را به زندان بردند و دو سال و نیم در زندان ماند و زمانی که بعد از این همه شکنجه از او مایوس شدند و تسلیم نشد، او را از زندان بیرون آوردند، در حالی که نیروی جسمانی خود را از دست داده و زخم‌های سختی برداشته بود، مدتی در منزل استراحت کرد تا این که بهبودی یافت و سپس به حلقه‌ی تدریس خویش برگشت، در حالی که هنوز آثار زخم‌های این محنت سیاه و فتنه و آشوب بر جسم او پیدا بود.

سپس، بعد از معتصم، «الواثق بالله» منصب خلافت یافت و او نیز بر راه و روش و سیره‌ی آن دو پیشگامِ خود قدم برمی‌داشت ولی دست اذیت و آزار به سوی ابن حنبل دراز نکرد و

۱. آدمی از خود می‌پرسد که چه ضرورتی دارد و چه سودی که انسانی را - هرکس که باشد - با چنین روشی به عقیده‌ای معتقد کنند یا از عقیده‌ای بازگردانند؟! - ویراستار.

تنها او را از اجتماع با مردم منع می‌کرد و تا زمانی که الواثق نیز مرد، ابن حنبل در انزوا و عزلت خود ماند و بعد از آن، «متوکل» متولی خلافت شد و تلاش کرد تا آتش این فتنه و آشوب را خاموش کند و بدان پایان دهد و آثار بد و شرم‌آور آن را از میان بردارد و بعد از پنج سال عزلت، در سال دویست و سی و دو هـ. ابن حنبل با عزت و کرامت به حلقه‌ی تدریس برگشت، پس از این که چهارده سال را در محنت گذراند. متوکل بارها پول و مال‌هایی به ابن حنبل پیشنهاد کرد، ولی او آن را نمی‌پذیرفت و سرانجام تحت الحاح و اصرار متوکل آن را پذیرفت و سپس همه را بخشید و صدقه داد و متوکل به اخلاص و خلوص نیت ابن حنبل پی برد و لذا سخن سخنان را درباره‌ی وی نمی‌پذیرفت تا جایی که روزی به متوکل گفتند که: احمد بن حنبل طعام تو را نمی‌خورد و بر فراش و بساط تو نمی‌نشیند و این شراب را که تو می‌نوشی، حرام می‌داند! ولی متوکل این نمایان را از تعرض خود به احمد بن حنبل مأیوس نمود و بدانان اعلام داشت که وی سعایت و سخن‌چینی هیچ انسانی را درباره‌ی ابن حنبل نمی‌پذیرد و گفت: حتی اگر معتصم هم دوباره زنده شود و چیزی درباره‌ی احمد بن حنبل به من بگوید، از او نخواهم پذیرفت.

نامه‌ی ابن حنبل به متوکل درباره‌ی قرآن

متوکل بعد از زوال محنت، اراده کرد که رأی احمد حنبل درباره‌ی قرآن را بداند و بدین منظور، عیدالله بن یحیی را مکلف ساخت که این مطلب را از امام احمد بخواهد و عیدالله هم به امام احمد نوشت که: «امیرالمؤمنین به من دستور داد نامه‌ای به تو بنویسم و درباره‌ی امر قرآن از تو سؤال کنم نه به عنوان مسأله‌ی امتحان، بلکه به عنوان مسأله‌ی معرفت و بینش» و امام احمد بن حنبل نامه‌ی زیر را در جواب وی نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ای ابوالحسن! خداوند به رحمت خود در همه‌ی کارها عاقبت و فرجام تو را نیکو گرداند و همه‌ی بدی‌های دنیا و آخرت را از تو دور سازد! اینک، آن چه را که امیرالمؤمنین درباره‌ی قرآن سؤال کرده بود، آن مقدار که حضور ذهن دارم، برایت می‌نویسم؛ خداوند از تو راضی باشد و من از خداوند خواستارم که توفیق امیرالمؤمنین را پیوسته دارد، چون که در حقیقت مردم در مسأله‌ی باطلی فرو رفته و در اختلاف شدیدی غرق شده بودند،

تا این که خلافت به امیرالمؤمنین [متوکل] منتهی گردید و خداوند به وسیله‌ی او این بدبختی را نابود ساخت و ذلت و خواری و تنگی زندانی را که مردم در آن بودند، برداشت و همه را برطرف ساخت و از میان برد و این کار او جایگاه عظیمی در بین مسلمانان یافت. از خداوند می‌خواهم که بر نیت خیر امیرالمؤمنین بیفزاید و او را در کارهایش کمک و یاری نماید.

از عبدالله بن عباس آورده‌اند که گفت: قسمتی از کتاب خدا را با بعضی از آیات دیگر از آن مکتوبید و زیر سؤال مبرید، چون که بی‌گمان این کار در دل شما شک ایجاد می‌کند و آورده‌اند که عبدالله بن عمر -رضی الله عنهما- گفت: که چند نفر بر درِ خانه‌ی پیامبر ﷺ نشسته بودند، که یکی از آن‌ها گفت: مگر خداوند چنین نگفته است؟! و بعضی دیگر نیز می‌گفتند: مگر نه این است که چنین گفته است؟! پیامبر ﷺ این بگو مگوی آنان را درباره‌ی قرآن شنید و از منزل بیرون آمد، در حالی که از شدت خشم، گویی که دانه‌ی انار را در چهره وی شکسته بودند (چهره‌اش سرخ شده بود) و فرمود: «أَفِيْهَذَا أُمِرْتُمْ أَنْ تَضْرِبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ؟! إِنَّمَا ضَلَّتِ الْأُمَمُ قَبْلَكُمْ فِي مِثْلِ هَذَا! إِنَّكُمْ لَسْتُمْ مِثْلَ هَاهُنَا فِي شَيْءٍ أَنْظُرُوا الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ فَأَعْمَلُوا بِهِ وَأَنْظُرُوا الَّذِي نُهَيْتُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا عَنْهُ»؛ «آیا بدین دستور داده شده‌اید که با در برابر هم قرار دادن بعضی از آیات قرآن در برابر بعضی دیگر، کتاب خدا را زیر سؤال ببرید؟! در حقیقت، امت‌های پیش از شما را فقط چنین برخوردی با کتابشان بود که گمراه کرد و شما در آن‌چه این جا می‌گویید بر حق نیستید (یعنی از آن چیزی نمی‌دانید!) پس بنگرید آن چیزی را که بدان دستور داده شده‌اید و بدان عمل کنید و آن چیزی را که از آن نهی شده‌اید، دریابید و از آن دوری کنید و آن را رها کنید و از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «مِرَاءٌ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ»: «جدال و نزاع در قرآن، کفر و ناسپاسی است» و از یکی از یاران پیامبر ﷺ به نام ابوجهم روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تُمَارُوا فِي الْقُرْآنِ فَإِنَّ الْمِرَاءَ فِيهِ كُفْرٌ»: «در قرآن نزاع و جرّ و بحث نکنید، چون جرّ و بحث در آن کفر و ناسپاسی است» و عبدالله بن عباس -رضی الله عنهما- گفته است که: مردی بر عمر بن خطاب رضی الله عنه وارد شد و عمر به پرسیدن درباره‌ی مردم از وی شروع کرد و او در جواب گفت: ای امیرالمؤمنین! بعضی فلان مقدار قرآن خوانده‌اند! ابن عباس می‌گوید: من هم گفتم: به خدا سوگند دوست ندارم که مردم همانند امروز در قرآن این گونه از هم پیشی گیرند. وی می‌گوید: همین که این را

گفتم، عمر مرا منع کرد و گفت: ساکت شو! و من نیز رنجیده و غمگین به منزل خود برگشتم و در این اثنا، مردی پیش من آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را می خواند. من بیرون آمدم و دیدم که عمر بر در، در انتظار من است. او دستم را گرفت و من را از جمع جدا کرد و گفت: چه چیز از آن چه را که آن مرد اندکی پیش گفت، ناخوش داشتی؟! من گفتم: ای امیرالمؤمنین! هرگاه مردم این چنین از هم پیشی گیرند، هریک ادعای حق می کند و هریک می گوید حق با من است و هرگاه چنین کنند، با هم به خصومت برمی خیزند و اگر خصومت کنند، در میانشان اختلاف پیش می آید و هرگاه با هم اختلاف کنند، با هم خواهند جنگید! گفت: خدا پدرت را بیامرزد! والله من این سخن (درست) را از مردم پنهان می کردم تا این که تو آن را برملا کردی. و از جابر بن عبدالله روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام موسم حج در موقف - عرفات - در برابر مردم می ایستاد و می فرمود: «آیا مردی هست که مرا به نزد قوم خود ببرد، زیرا قریش مرا منع کرده اند از این که کلام پروردگار خود را ابلاغ نمایم» و از جبیر بن نفیر روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بی گمان، شما با هیچ چیزی به نزد خدا بر نمی گردید که بهتر از آن چیزی باشد که از خود او صادر شده است یعنی قرآن (که کلام اوست)»^۱ و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که گفت: مصحف قرآن را از هر چیزی جدا کنید و هیچ چیزی جز کلام خدا را در آن ننویسید؛ [یعنی نباید هیچ چیزی با قرآن آمیخته گردد] و از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده است که گفت: این قرآن کلام خداست، پس آن را در جایگاه خود بگذارید! و مردی به حسن بصری رضی الله عنه گفت: ای ابوسعید! من هرگاه کتاب خدا را می خوانم و در آن تدبیر و تفکر می کنم، نزدیک است که مأیوس شوم و امیدم قطع گردد! ... حسن گفت: قرآن کلام خداست و اعمال بنی آدم رو به طرف ضعف و تقصیر و کوتاهی دارد، پس عمل خوب انجام ده و تو را مژده باد به پاداش آن (امیدوار باش)! و فروه بن نوفل اشجعی گوید: من همسایه ی خباب بودم - که از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود - و روزی با وی از مسجد بیرون آمدم و او دستم را گرفته بود و گفت: ای فلانی! با هر چه می توانی به خداوند تقرب کن، ولی این را بدان که نمی توانی با هیچ چیزی به خداوند تقرب کنی که از کلام او محبوب تر باشد و

۱. ملاحظه می شود که تمام آن چه ابن حنبل این جا ذکر می کند، احادیث و آثار و اخبار نبوی است و بنابراین، او در این جا هم بر همان طریقه ی خویش می رود.

مردی به حکم بن عیینه گفت: چه چیزی هواپرستان را بر این گونه کارها و سخنان حمل کرده است؟! و او گفت: اختلافات و خصومات و دشمنی ها، و معاویه بن قره - که پدرش به خدمت پیامبر  رفته بود - می گوید: از خصومات و مشاجرات پرهیزید که بی گمان، خصومت ها و مشاجرات اعمال را باطل می کند، و ابوقلابه - که محضر بیش از یک نفر از یاران پیامبر  را دریافته بود - می گوید: با اهل اهواء - یا جدل پیشگان - منشینید، چون من ایمن نیستم که شما را هم در گمراهی خود غرق نکنند و بعضی از چیزهایی را که می دانید، بر شما مشتبه نسازند. دو نفر از این هواپرستان به نزد ابن سیرین رفتند و گفتند: ای ابوبکر! حدیثی را برایت نگوییم؟ گفت: نه! گفتند: آیاتی از کتاب خدا را بر شما نخوانیم؟! گفت: نه! یا شما از پیش من برخیزید و یا من از پیش شما برمی خیزم! آن دو مرد، برخاستند و بیرون رفتند. یکی از حاضران گفت: ای ابوبکر! مگر چه می شد اگر آیتی از کتاب خدا بر تو خوانده می شد؟! ابن سیرین گفت: بیم آن داشتم که آن دو آیتی بخوانند و آن را تحریف کنند و (آن تحریف) در قلب من جای گیرد! و اگر می دانستم که بر این حال می مانم که اکنون دارم، آنان را به حال خود می گذاشتم.

یک نفر از اهل بدعت به ایوب سختیانی گفت: ای ابوبکر! اجازه هست که درباره ی یک کلمه از تو بپرسم؟! و او روی برگرداند و با دست اشاره کرد که نه، حتی نیم کلمه! و گویند: در حالی که یکی از اهل بدعت در نزد طاووس سخن می گفت، طاووس به یکی از پسرانش که آنجا بود گفت: پسر! انگشت در گوش کن تا نشنوی که چه می گوید! و سپس، گفت: محکم تر، محکم تر!^۱

عمر بن عبدالعزیز  گفته است: هرکس دین خود را آماج تیر خصومات و نزاع سازد، بیشتر عقیده اش عوض می شود، و ابوالفضل گفته است که: در کتابی به خط پدرم دیدم که نوشته بود: اسماعیل از یونس بر ایمان نقل کرد که به من خبر داده اند که عمر بن عبدالعزیز گفته است: «هرکس دین خود را آماج تیر خصومت ها و نزاع و جرّ و بحث سازد، بسیار عقیده اش تزلزل پیدا می کند» و حسن بصری  می گوید: «بدترین چیزی و بدترین دردی که با دل ها می آمیزد، هواها هستند» و حذیفه بن یمان  صحابی پیامبر  می گوید: «ای معشر

۱. شاید مراد از همه ی این سخنان، آن باشد که اگر کسی بتواند شبهات را ردّ کند و ابطال نماید، بهتر است که از آن ها دوری کند، ولی برای کسی که بتواند با حجت و دلیل شبهات را پاسخ دهد، بر او لازم است که هر شبهه ای را از دین خدا بزداید.

و جماعت قاریان! تقوای خدا داشته باشید و راه کسانی را پیش گیرید که پیش از شما بوده‌اند (- یعنی از راه سلف صالح پیروی کنید-) که به خدا سوگند اگر بخواهید با آنان مسابقه دهید، بسیار از شما سبقت گرفته‌اند و اگر از راه راست و چپ از آنان کنار بزنید (از خط مستقیم منحرف شوید)، بی‌گمان دچار گمراهی آشکاری شده‌اید». من، بدین جهت سندهای این آثار و اخبار را ذکر نکردم، که قبلاً قسم خورده‌ام و امیرالمؤمنین آن را می‌داند و اگر به خاطر آن نبود، همه را با سندهایشان ذکر می‌کردم.

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾: ۱ «هرگاه یکی از مشرکین از تو خواست که به وی پناه بدهی، به وی پناه بده تا سخن خدا را بشنود» و ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾: ۲ «آگاه باش و بدان که خلق و امر هر دو از آن خداست»؛ اول، از خلق خبر داده است و سپس از امر و بدین ترتیب، خبر داده است که امر غیر از خلق است [و قرآن هم از امر است نه از خلق، پس مخلوق نیست] و نیز، می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾: ۳ «خداوند مهربان قرآن را یاد داد. انسان را بیافرید. به او بیان آموخت». و خبر داده است که قرآن از علم خداست و باز هم فرموده است: ﴿لَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ، قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى، وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ، مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾: ۴ «یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی‌شوند مگر این‌که تابع دین آنان شوی؛ بگو: هدایت تنها هدایت خداست و غیر آن هدایت نیست؛ و تو اگر از هواهای آنان پیروی کنی، بعد از این‌که حق - کلام خدا - به سوی تو آمده است دیگر در برابر (قهر و عذاب) خداوند، هیچ دوست و یارگیری نخواهی داشت». و نیز، می‌فرماید: ﴿وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَنْ لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾: ۵ «و اگر هر نوع برهان و دلیل و حجتی برای آنان که کتاب بدیشان داده شده است، بیاوری، از قبله‌ی تو پیروی نخواهند کرد و تو از قبله‌ی ایشان پیروی نخواهی کرد و برخی از آنان هم از قبله‌ی برخی دگر پیروی نخواهند کرد، و تو اگر از

۱. التوبة؛ ۶.

۲. الأعراف؛ ۵۴.

۳. الرحمن؛ ۴ - ۱.

۵. البقرة؛ ۱۴۵.

خواسته‌ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آن علم و دانایی ای که به تو دست داده است، در این صورت، بی‌گمان از زمره‌ی ستم‌کاران خواهی بود». پس قرآن از علم خداست و این آیات دلیل است بر این‌که آن‌چه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، قرآن است و از بسیاری از سلف و گذشتگانمان هم روایت شده است که می‌گفتند: قرآن کلام و سخن خداست و مخلوق نیست و نظر من نیز همان است و من از اهل علم کلام و صاحبان جدل در عقاید نیستم و گمان نمی‌کنم که «کلام» در آن مورد سخنی حق داشته باشد و در این باره، جز آن‌چه در قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است و از یاران پیامبر و تابعین نقل شده است نظر دیگری ندارم و سخن در غیر آن هم، پسندیده نیست».

آری، این است رأی امام احمد حنبل درباره‌ی قرآن و درباره‌ی فتنه و آشوب قول به خلق قرآن و به صراحت می‌گوید که: قرآن قدیم است و شاید این‌جا مناسب باشد که رأی استاد امام شیخ محمد عبده را نیز در این موضوع بدانیم تا شناخت رأی سلف و شناخت رأی خلف را با هم جمع کنیم. اگر به کتاب استاد، «رسالة التوحید»، مراجعه کنیم، می‌بینیم که او، در هنگام سخن گفتن از تاریخ «علم توحید»، با ایجاز و تمرکز می‌گوید:

«فتنه و آشوب قول به «خلق قرآن» و یا «ازلیت و قدیم بودن آن» روی داد و گروهی از خلفای عباسی از رأی اول پشتیبانی می‌کردند و جماعت فراوان و جمع بسیاری هم از ابراز عقیده خودداری می‌کردند و یا به صراحت، رأی به ازلیت و قدیم بودن آن می‌دادند و اینان، کسانی بودند که به ظواهر کتاب و سنت تمسک می‌نمودند و یا کسانی بودند که پرهیز داشتند از این‌که چیزی بگویند که در آن، هم‌گامی و همراهی با بدعت‌گذاران باشد و مردان بزرگی از اهل علم و تقوا هم در این راه مورد اهانت قرار گرفتند و خون‌هایی به ناحق بر سر آن ریخته شد و بدین گونه، مردم، به نام دین، از حدود دین تجاوز کردند و بیرون رفتند».

بدیهی است که این یک مرور سریع و زودگذر تاریخی بر این روی داد و این فتنه و آشوب است، آن گونه که واقع شده است؛ اما رأی خود استاد امام محمد عبده در این باره چیست؟ اگر در مطالعه‌ی رسالة التوحید، اندکی پیشتر برویم، در چاپ اول آن این نص را می‌یابیم: «(در نصوص دینی) آمده است که خداوند با بعضی از انبیای خود سخن گفته است و قرآن هم در مورد خود می‌گوید که کلام خداست، پس مصدر کلام مسموع خدا نیز باید صفتی از

صفات و شأنی از شؤن او بوده و همچون قدمت ذات او قدیم باشد؛ و اما در خود آن کلام مسموع و شنیده شده - که بیانگر آن وصف قدیم است - هیچ اختلافی نیست که حادث است و هیچ خلافتی هم نیست که مخلوقی از مخلوقات خداست و به این دلیل هم به خداوند سبحان اسناد و نسبت داده شده که خداوند، در امر: "دلالت بر آن چیزی که اراده کرده به خلق خود ابلاغ فرماید"، آن را اختیار و انتخاب کرده است و نیز، به این دلیل که این کلام، از محض قدرت ظاهری و باطنی خود خداوند نشأت گرفته به نوعی که هیچ موجود دیگری به هیچ وجه در آن دخالتی ندارد غیر از این که آن کس که کلام بر زبان او جاری شده، مظهر صدور و ظهور آن است و اعتقاد به خلاف این هم، ایستادگی در برابر امر بدیهی و گستاخی ای است نسبت به مقام «قَدَم» با نسبت دادن تغییر و تبدیل به آن؛ زیرا که بدیهی است که آیات، همین که قاری آن‌ها را می‌خواند، ایجاد و سپس معدوم می‌شوند و آن کس که معتقد به قدیم بودن آیات خوانده شده است، از معتقدان به هر مذهب و عقیده‌ی دیگری - که خود قرآن آن را گمراه دانسته و به مخالفت با آن دعوت کرده - گمراه‌تر و بدحال‌تر است. البته، در اعتقاد به این که خداوند قرآن را بدون دخالت عمل هیچ انسانی در وجود آن، ایجاد فرموده، هیچ طعن و نقصی به شرافت نسبت قرآن به خدا وجود ندارد، بلکه آن چه دین مردم را به اعتقاد داشتن به آن فرامی‌خواند، سنت و اعتقاد پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران اوست و هر چه هم مخالف آن باشد، بدعت و گمراهی است.

در مورد اختلافاتی هم که برای ما نقل شده و مخصوصاً در اوایل قرن سوم هجری باعث ایجاد دو دستگی و پیش آمدن حوادث فراوان در میان مسلمین بوده است و این که بعضی از پیشوایان از این که بگویند: قرآن مخلوق است، ابا کردند، در حقیقت، علت و منشأ آن در برخی از آنان، فقط پروا و پرهیز و تقوا و مبالغه در ادب داشتن (در پیشگاه خداوند و قرآن) بود و گرنه، جایگاه کسی مثل امام احمد و الاثر از آن است که بگوید: "قرآنی که خوانده می‌شود، قدیم است" در حالی که خود او هر شب آن را با زبان خویش می‌خواند و با صدای خویش بدان «کیفیت» می‌بخشد.

این بود کلام امام محمد عبده که در مضمون خود با رأی امام احمد بن حنبل تعارضی ندارد، اگر چه علت مخالفت امام احمد را پروا و مبالغه در تأدب ذکر کرده است و امام احمد

نیز چندان تصریح به «قدیم» بودن قرآن نکرده است، بلکه در بیشتر اوقات این جمله را تکرار می‌کرد: «قرآن کلام خداست» و چیزی بر آن نمی‌افزود، و لیکن مفسرین کلام او، دریافته‌اند که مضمون آن این است که «قرآن قدیم است»، همان گونه که خود او نیز در بعضی از نصوص بدان تصریح کرده است؛ اما چنان که مشهورترین شاگرد امام محمد عبده، سید محمد رشید رضا می‌گوید، امام محمد عبده خود بر حاشیه‌ی نسخه‌ی چاپ اول رساله التوحید نوشته که در چاپ دوم، مسأله‌ی قول به خلق قرآن از آن حذف شود؛ یعنی همان چیزی که ما نقل کردیم، و در عمل نیز، سید رشید رضا این متنی را که قبلاً نقل کردیم، از چاپ‌های بعدی «رساله التوحید» - که چندین بار آن را چاپ کرد - حذف نموده و گفته است که بدین علت امام دستور داد که آن را حذف کنم که در بعضی از حلقات درس می‌گفت که: من در کتاب خود ملتزم به مذهب سلف هستم و مسأله‌ی خلق قرآن جزو مذهب سلف نیست و کسی که این مطلب را به یاد شیخ عبده آورد، شیخ محمود شنقیطی بود و محمد عبده هم این تذکر را در حلقه‌ی درس خود یادآور شد، چنان که صفت و شأن و حال علمای بزرگ این است که نصیحت خیر را می‌پذیرند. در نهایت، آن‌چه که از موضع‌گیری شیخ محمد عبده فهمیده می‌شود، آن است که: به عقیده‌ی او، بهتر است که انسان در این موضوع فرو نرود و این بدین معنی نیست که او از رأی خود برگشته و یا آن را تغییر داده باشد.

و لیکن چیزی که مرا به تعجب و حیرت وامی‌دارد، موضع‌گیری سید رشید رضا درباره‌ی این موضوع است؛ او، در تعلیقاتش بر «رساله التوحید»، یک بار بر «اعتقاد به خلق قرآن» تاخته و یک بار به «قول به قدّم قرآن» و می‌گوید: «در حقیقت، هردو قول بدعتند، چون توصیف کردن قرآن به «قدّم» و «ازلیت»، اصلی در کتاب و سنت ندارد و هیچ‌کس از اصحاب و تابعین هم آن را نگفته است، بلکه نظریه مبتنی است بر ردّ نظریه‌ی بدعت‌گذارانِ قایل به «خلق قرآن» که منکر صفات خداوند بودند؛ نظریه‌ای که می‌گوید: «قرآن کلام خداست، و کلام خدا هم یکی از صفات ازلی اوست» و بنا بر این اساس بود که «قول به قدّم قرآن» جزو اصطلاحات متکلمین اهل سنت شد و پیروان سلف از اهل حدیث، قول متکلمان اشاعره به «کلام لفظی و کلام نفسی» را منکر شدند و این فلسفه‌ای بود که ای کاش وجود نمی‌داشت!». (رساله التوحید، چاپ ۱۳، ص ۱۶).

تا این جا؛ و البته که سید رشید رضا حق دارد که رأی خود را اظهار نماید، حتی اگر مخالفی با وی مخالفت کند. او، در این جا، هم قول: «القرآن قدیم» و هم قول «القرآن مخلوق» هر دو را منکر و نادرست دانسته است. لیکن - به گمان من - او حق ندارد که خودش بیاید و با این رأی خود مخالفت نماید، زیرا او در تعلیق دیگری بر رساله التوحید چیزی را ذکر می کند که ما از آن به صراحت می فهمیم که قرآن کلام خداست و کلام خدا هم قدیم است و گویی که می خواهد از جانب سلف پوزش بخواهد که این را نگفته اند، چون که در نصّ شارع نیامده است که «قرآن قدیم» است و سپس تصریح می کند که سلف قول به خلق قرآن را شدیداً ناپسند دانسته و انکار کرده اند! این موضع گیری کجا و موضع گیری سابقش کجا؟! ما را چه شده است که نمی گذاریم سید رشید رضا موضع گیری دوم خویش را با الفاظ و کلمات خود عرضه نماید؟! او یک بیت شعر جاهلی را ذکر کرده و گفته است که این که من الآن این شعر را تلفظ می کنم و بر زبان جاری می سازم منافی این نیست که این بیت کلامی است که چند قرن پیش گفته شده است و سپس، می گوید: «و این واضح ترین مثال است برای این که قرآن کلام خداست که آن را به پیامبر خود محمد صلی الله علیه و آله وحی کرده و از کلام نفسی او صادر شده است [منبع این کلام لفظی، کلام نفسی است] و این که وحی قرآن سیزده سال پیش از هجرت صورت گرفته و تلاوت آن بر زبان ها و کتابت و چاپ آن در مصاحف در قرن های متوالی، این ها هیچ کدام با این که قرآن قدیم است و این که قرآن کلام خداست، منافات ندارد و سلف بدان سبب نگفته اند قرآن قدیم است که نصّ شارع بدان وارد نشده است و همین طور، سلف به شدّت این نظریه را رد و انکار کرده اند که کسانی (معتزله) می گفتند که قرآن قدیم است به دلیل این شبهه که وحی و نزول و تلاوت آن حادث است؛ چیزی هم که آن کسان را بر این رأی واداشت، آن بود که آن ها منکر صفات خدا به طور اجمال یا تفصیل بودند با استدلال به این شبهه که اگر خداوند صفات داشته باشد، تعدّد قُدما لازم می آید (و تعدّد قُدما هم شرک است)؛ در حالی که این یک نظریه ی فلسفی ساختگی و باطل است که خود آن را ساخته و پرداخته اند و در صفات خدا و کلام نازل شده ی او حاکم و جاری می کنند؛ در واقع، غلو و زیاده روی شان در تنزیه خداوند، آنان را بدان جا کشاند که خداوند را یک ماهیّت خیالی سلبی فاقد همه ی صفات وجودی بیندارند و نیز، هم چنین است نظریه ی امتناع قیام حادث به قدیم؛ اما بی گمان، تنزیه صحیح خداوند فقط آن است که: خداوند - بدون هیچ تعطیل و

تمثیل و تشبیهی (یعنی بدون این که بگوییم او هیچ صفتی ندارد و یا آن که صفاتش مانند صفات مخلوقات است) - موجودی است متّصف به همه‌ی صفات وجودی کمال و از جمله‌ی این صفات است صفت کلام و سخن گفتن». (همان مرجع سابق، صص ۴۷ - ۴۶).

این بود نصّ کلام سید رشید رضا در این جا، اما این کجا و کلام سابق او کجا؟! این جا، او به صورت مدافع قرآن و این نظریه درمی آید که قرآن قدیم است به اعتبار این که صفتی است از صفات خداوند و می تازد بر کسانی که می گویند: قرآن مخلوق است: در حالی که در آن جا سخن را چنان آغاز می کند که گویی گفتگو از یک قضیه‌ی مسلم و بدون شک است؛ چنان که می گوید: «حقیقت آن است که هر دو قول بدعت هستند!» - خدایش بیامرزاد!

بگذارید که به سخن خود درباره‌ی صاحب محنت، یعنی امام احمد برگردیم، کسی که بر محنت صبر کرد و موضع گیری خود را تغییر نداد. امام احمد می خواست که در این محنت به قله‌ی صبر و ثبات و تحمل در مقابل عذاب و اذیت برسد، بدون این که هیچ جبار یا متکبری بتواند او را از موضع گیری و اعتقادش منصرف نماید و بی گمان، امثال چنین امامی اندک و کمیاب اند.

گویند: وقتی امام احمد در آن محنت مورد عذاب و شکنجه قرار گرفت، به بشر حافی - آن انسان مشهور و بزرگ - گفتند: ای بشر! ای کاش تو نیز برمی خاستی و همچون امام احمد سخن می گفتی! و او جواب داد: «من طاقت آن را ندارم، در واقع، احمد، در این مسأله، در جایگاه انبیا ایستاده است!»

به راستی که این سخن چه سخن بزرگی است!

و من از سخن محدث فقیه، علی بن مدینی بسیار خوشم می آید که گفت: «بی گمان خداوند در هنگام «ارتداد»، این دین را به وسیله‌ی ابوبکر صدیق رضی الله عنه تقویت و یاری و پشتیبانی نمود و در هنگام «ردّ مظالم»، به وسیله‌ی عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه و در هنگام «محنت»، با احمد بن حنبل رحمته الله».

در حقیقت، این سخن نیز، یک سخن با اهمیت دیگری است!

به خاطر این موضع گیری عظیم امام احمد، مدایح شعری بسیاری در تمجید او انشاد گردید که بیشتر آن ها بعد از مرگ او گفته شده اند، از جمله، قصیده‌ای که جعفر سراج سروده و در آن، در تعظیم و بزرگداشت ثبات و استقامت امام احمد در آن محنت، سخن گفته است:

سَقَى اللَّهُ قَبْرًا حَلَّ فِيهِ ابْنُ حَنْبَلٍ
عَلَى أَنْ دَمَعِيَ فِيهِ رَوَى عِظَامَهُ
فَلِلَّهِ رَبِّ النَّاسِ مَذْهَبُ أَحْمَدَ!
دَعَا إِلَى خَلْقِ الْقُرْآنِ كَمَا دَعَا
وَلَا رَدَّةَ ضَرْبِ السَّيَاطِ وَ سَجْنُهُ
وَلَمَّا يَزِدُّهُمْ - وَالسَّيَاطُ تَنُوشُهُ -
عَلَى قَوْلِهِ: الْقُرْآنُ - وَلَيْسَ هَذَا الْقَوْلُ -
فَمَنْ مُبْلَغُ أَصْحَابِهِ أَنَّنِي بِهِ
وَأَلْقَى بِهِ الرُّهَادَ فِي كُلِّ مُطْلَقٍ
مَنَاقِبَتِهِ، إِنْ لَمْ تَكُنْ غَالِمًا بِهَا،
لَقَدْ غَاشَ فِي الدُّنْيَا حَمِيداً مُوَفَّقاً
وَإِنِّي لَزَاجٍ أَنْ يَكُونَ شَفِيعَ مَنْ
وَمِنْ حَدِيثٍ قَدْ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ،

مِنَ الْغَيْثِ وَ سَمِيّاً عَلَى أَثَرِهِ وَلِي!
إِذَا فَاَضَ، مَا لَمْ يَبْلُ مِنْهَا وَ مَا بَلَى
فَإِنَّ عَلَيْهِ مَا حَيَّيْتُ مُعَوَّلِي
سِوَاهُ، فَلَمْ يَسْمَعْ وَ لَمْ يَتَأَوَّلِ
عَنِ السُّنَّةِ الْغَرَاءِ وَالْمَذْهَبِ الْجَلِيِّ
فَقَسَلَتْ يَمِينُ الضَّارِبِ الْمُتَقَتِّلِ
كَلَامُكَ يَا رَبِّ الْوَرَى! كَيْفَ مَا تُلِي
أَفَاخِرُ أَهْلِ الْعِلْمِ فِي كُلِّ مَحْفِلِ
مِنَ الْخَوْفِ دُنْيَاهُ طَلَقَ التَّبَتُّلِ
فَكَشَفَا طُرُوسَ الْقَوْمِ عَنْهُمْ وَاسْأَلِ
وَ ضَارَ إِلَى الْأُخْرَى إِلَى خَيْرِ مَنْزِلِ
تَوَلَّاهُ مِنْ شَيْخٍ وَ مِنْ مُتَكَهِّلِ
إِذَا سَأَلُوا عَنْ أَصْلِهِ، قَالَ: حَنْبَلِي!

«خداوند با باران اول و دوم بهاری، خاک گور ابن حنبل را آبیاری نماید و علاوه بر آن، اشک جوشان من هم استخوان‌های وی را سیراب سازد، چه آن‌چه که پوسیده و چه آن‌چه که نپوسیده است!»

خداوندا! پروردگار مردم! مذهب احمد چه نیکوست! بی‌گمان تا زنده باشم اتکای من بر آن است.

او را نیز همچون دیگران به باور به «خلق قرآن» خواندند، اما او نه بدان گوش داد و نه آن را تأویل کرد.

و شکنجه و شلاق زدن و زندانی کردن نیز، او را از سنت درخشان پیامبر ﷺ و از مذهب جلی و روشن خود منصرف نساخت و برنگرداند و در حالی که شلاق و تازیانه بر بدنش فرو می‌آمد - خداوند بشکند دست راست آن ضارب را که به قصد کشت می‌زد! - همه‌ی مردم شاهد باشند و بدانند که او در جواب آن‌ها چیزی بر این قول خود نیفزود: ای پروردگار مردم! قرآن کلام توست، هرگونه که تلاوت شود!

کیست که این سخن مرا به یاران او برساند که: من در هر محفلی در نزد اهل علم، به او مباحثات و افتخار می‌کنم و او را به رخ همه‌ی زاهدانی می‌کشم که از خوف، دنیای خود را به شیوه‌ی گوشه‌گیری و پارسایی، طلاق داده‌اند.

اگر مناقب او را نمی‌دانی، کتاب‌های قوم را ورق بزن و از آن‌ها مناقب او را سؤال کن! به راستی که او در دنیا موفق و ستوده زندگی کرد و به آخرت، به سوی بهترین منزل و مأوی کوچ نمود.

و من امیدوارم که او در قیامت شفیع همه‌ی پیروان خود، اعمّ از پیر و میانسال و نیز، جوانانی گردد که خداوند قلبشان را نورانی کرده است و هرگاه از اصلشان سؤال می‌شود، می‌گویند: حنبلی هستیم!».

امام احمد علاوه بر این‌که در معرض این محنت سنگین قرار گرفت، در معرض بلایی دیگر هم قرار گرفت، بلای شهرت، بلایی که اگر برای غیر او دست می‌داد - هم‌چنان که برای او دست داد - او را نابود می‌کرد و عملش را باطل می‌ساخت! چون که او هم بر یتیمی و فقر صبر کرد و هم بر تنگدستی و سختی‌های طلب علم و هم بر ادای عبادات و طاعات الهی و هم بر دوری و امتناع از هواهای نفس و شهوات و هم بر شکنجه و زندان در مسأله‌ی خلق قرآن، همه را تحمل کرد و در برابر همه ایستادگی و شکیبایی ورزید؛ اما پس از این‌ها، بلای دیگری بر وی فرود آمد که عبارت بود از این شهرت گسترده و درخشان و فریبنده‌ای که دامن‌کشان به وی روی آورده بود؛ امام، از این بلا می‌ترسید (که مبادا فریب بخورد و از جاده‌ی استقامت بیرون رود) و سخت در تلاش بود برای غلبه و چیره شدن بر آن و پیوسته می‌گفت: «می‌خواهم که در یکی از دره‌های مکه باشم تا شناخته نشوم و گمنام بمانم، در واقع، من به شهرت مبتلا شده‌ام و هر شام و بامی آرزوی مرگ می‌کنم» و باز هم می‌گفت: «اگر راهی برای بیرون رفتن می‌یافتم، بیرون می‌رفتم تا نامی و نشانی از من در میان نباشد!» و شاید هم همین ترس و خوف از شهرت و بلند آوازی بوده است که او را به عزلت و گوشه‌گیری و انزوا کشانده، به طوری که او کم‌تر با مردم، از بزرگ و کوچک، دیدار و ملاقات می‌کرده است و تا جایی که مصعب زبیری درباره‌اش گفته است: «آیا چه کسی هست که ورع و تقوا و عبادت احمد را داشته باشد؟! او، از طرفی، خود را بالا می‌گیرد و هدایای خلفا را

نمی‌پذیرد، چنان‌که گمان می‌شود که او متکبر است و کبر او را بر آن می‌دارد! و از طرفی، همراه با حمّالان کار می‌کند، تا جایی که گمان می‌شود که او خوار و ذلیل است و نیز، از آمیزش با توده‌ی مردم و رفتن به مجالس خواص بریده و به تنهایی انس و الفت گرفته است، به طوری که کسی او را جز در مسجد و یا عیادت بیمار و یا تشییع جنازه نمی‌بیند و آرزوها و شهوات نفس را که ما برای نفس برآورده می‌کنیم، او برایش برآورده نمی‌کند!

کتاب‌های امام احمد

امام احمد جز در حدیث و سنت، کتابی تألیف نکرده است و همه‌ی کتاب‌های او مجموعه‌ای از احادیث و آثارند، حتی نامه‌هایش - که یکی را نقل کردیم - همه بر اساس استشهاد پیوسته به اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله و اقوال یاران آن حضرت که مشهور به «آثار الصحابه» است، استوار می‌باشد.

مشهورترین کتاب او، کتاب بزرگ «المُسند» است که در آن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را جمع کرده و جمع‌آوری آن را در سال یک‌صد و هشتاد هجری آغاز کرده و گفته است که: آن را امام و پیشوا قرار داده‌ام تا هرگاه مردم در چیزی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف پیدا کردند، بدان مراجعه نمایند و می‌گویند: «در هر حدیثی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف کردید، بدان کتاب مراجعه کنید، اگر آن را در آن کتاب یافتید، آن حدیث حجت است و در غیر آن صورت، حجت نیست».

در حقیقت هم، ابن حنبل در جمع‌آوری احادیث از راویان و افراد مورد اعتماد رنج بسیار کشیده و بیشتر عمر خویش را در این راه سپری کرده است. او، نخست احادیث را در اوراق جداگانه‌ای می‌نوشت و سپس، آن‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و بر اهل حدیث، چه آن‌ها که می‌نوشتند و چه آن‌ها که حفظ می‌کردند، املا و تقریر می‌نمود، هرچند که مرتب هم نشده بود. ابن حنبل، پیش از آن‌که این کتاب را مرتب کند، مرگش فرا رسید، کتابی که به وسیله‌ی آن خدمت بزرگی به سنت نبوی انجام داد. کتاب «المُسند»، چهل هزار حدیث را دربر دارد که آن‌ها را از میان هفتصد هزار حدیث و یا هفتصد و پنجاه هزار حدیث تخریج نموده است که می‌گویند همه را از حفظ داشت. بعضی از علما گفته‌اند که در میان این چهل هزار حدیث،

هیچ حدیث غیر صحیحی وجود ندارد، ولی حقیقت آن است که در آن بعضی احادیث ضعیف نیز هست، گرچه علی رغم این، المسند کتابی است بزرگ و باشکوه و ارزشمند. پسر احمد، عبدالله، کتاب «المُسند» را روایت کرده و در میان مردم انتشار داده است و یحیی بن منده درباره‌ی «المُسند» کتابی تألیف کرده است به نام «المدخل الی المُسند».

ابن حنبل، کتابی نیز دارد به عنوان «الزهد» که در صدها صفحه چاپ شده و او در آن از زهد و پارسایی انبیا و اصحاب و خلفای راشدین و بعضی از پیشوایان دین سخن گفته است و بر اساس شیوه‌ی معمول خودش، در آن نیز بر ذکر احادیث و آثار و اخبار اتکا داشته است. هم چنین، کتابی دارد به نام «الصلاة» که حجم کمی دارد و در ضمن چند کتاب منتشر شده است.

امام احمد کتاب‌های دیگری نیز دارد که عبارتند از: المناسک الکبیر، المناسک الصغیر، التاریخ، الناسخ و المنسوخ، المقدم و المؤخر فی کتاب الله، فضائل الصحابه و غیر آن.

رساله‌ای در ردّ "جُهمیه"

امام احمد در ردّ بر جهمیه، رساله‌ای دارد به همین نام که رساله‌ی کوتاهی است و ما در این جا آن را می آوریم و سپس بر آن تعلیق می زنیم تا ما را در تکمیل تصویری یاری کند که از معتقدات این امام بزرگوار گرفته ایم؛ امامی که تنها رضایت خدا در مدّ نظر داشت. رساله از این قرار است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. حمد و سپاس برای خدایی که در هر زمان بقایایی از اهل علم قرار داده است که گمراهان را به هدایت دعوت می کنند و از هلاکت باز می دارند و به وسیله‌ی کتاب خدا مردگان را زنده می کنند و با سنت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل جهالت و هلاکت را نجات می دهند. چه بسیار کشتگان ابلیس را که زنده کردند و چه بسیار گمراهان سرگردان را که هدایت و راهنمایی نمودند! آنان بر مردم چه تأثیر نیکویی نهادند! این بزرگان، تحریفات غلوپیشگان و جعلیات یاوه پردازان و تأویلات گمراهان را از دین دور می سازند و دین خدا را از این آلودگی ها پاک می نمایند، آلودگی های منحرفانی که پرچم های بدعت گذاری را برافراشته اند و افسار فتنه را رها نموده اند و بر زبان خدا و درباره‌ی خدا افترا می گویند و دزوغ

می‌بافند - و البته که خداوند والا و برتر و منزّه است از آنچه که این ظالمان می‌گویند - و درباره‌ی کتاب خدا، بدون علم، سخن می‌رانند و پناه بر خدا از هر فتنه‌ی گمراه کننده‌ای، و صلی الله علی محمد.

اما بعد، خداوند ما و شما را در طاعت خویش موفق دارد و از چیزی که موجب خشم و غضب اوست به دور دارد و بر شیوه‌ی عمل عارفانی قرار دهد که از او می‌ترسند، چرا که تنها اوست که این خواسته از وی طلب می‌شود. شما و خویشان را به تقوای خداوند بزرگ و ملازمت سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وصیت می‌کنم؛ که شما خود می‌دانید که بر سر مخالفان سنت چه آمد و درباره‌ی تابعان سنت چه چیزی آمده است؛ از پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که گفت: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَيَدْخُلُ الْعَبْدَ الْجَنَّةَ بِالسُّنَّةِ يَتَمَسَّكُ بِهَا»: «بی‌گمان خداوند عزیز و بزرگ بنده‌ی خویش را به سبب تمسک او به سنت، وارد بهشت می‌کند» و من هم به شما امر و تأکید می‌کنم که هیچ چیزی را بر قرآن ترجیح ندهید چون بی‌گمان قرآن کلام خداست و چیزی که خداوند بدان تکلم نموده باشد، مخلوق نیست و چیزی هم که با آن از زمان‌ها و قرن‌های گذشته خبر داده است هم مخلوق نیست و آنچه که در لوح محفوظ است و آنچه که در مصاحف است و مردم تلاوت می‌کنند - به هرگونه خوانده شود و هرگونه توصیف گردد - نیز کلام خداست و مخلوق نیست و هرکس بگوید: مخلوق است، او کافر به خداوند بزرگ است و هرکس هم او را کافر نداند، کافر است.^۱ سپس، بعد از کتاب خدا، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و حدیث مروی از او و از هدایت یافتگان، یاران او و تصدیق و باور بدان چه پیامبران علیهم السلام آورده‌اند، قرار دارد. پیروی از سنت، رهایی بخش است و سنت، آن است که اهل علم و بزرگان، یکی پس از دیگری از هم دیگر نقل کرده‌اند.

از رأی و نظر جُهم بن صفوان بر حذر باشید، چون او اهل رأی و علم کلام و داوری‌ها و جدل است. اهل علمی که ما محضرشان را دریافته‌ایم، اجماع دارند که جهمی به سه فرقه تقسیم شده‌اند؛ یک گروه از آنان، که گفته‌اند: قرآن کلام خدا، مخلوق است و گروهی دیگر از

۱. سخن امام این‌جا بسیار تند است و شاید مقصودش کسانی باشد که می‌گویند: قرآن به عنوان این‌که صفت خداست، مخلوق است؛ چون که این سخن سرانجام به قول غیرقدیم بودن خدا نیز می‌انجامد و بدیهی هم هست که هرکس خدا را قدیم نداند، کافر است. ملاحظه می‌شود که امام این‌جا غلو آشکاری نموده و شاید خواسته است که برای همیشه در را بر فتنه ببندد.

آنان، گفته‌اند: قرآن، کلام خداست دیگر چیزی نگفته‌اند و این‌ها واقفیه‌ی ملعونند؛^۱ و بعضی از آنان، گفته‌اند: تلفظ ما به قرآن مخلوق است؛ تمام این سه گروه جهیمه‌اند و کافرند^۲ و باید از آنان طلب توبه و پشیمانی شود؛ اگر توبه نمودند، چه بهتر وگرنه باید کشته شوند و کسانی از اهل علم که ما محضر آنان را دریافته‌ایم، اجماع دارند بر این‌که کسی که عقیده‌اش چنین باشد، اگر توبه نکند، نباید زن به وی داد و قضاوت وی هم درست نیست و حیوان ذبح شده‌ی او نیز خورده نمی‌شود.

بدانید که ایمان عبارت از مجموعه‌ی قول و عمل و گفتار و کردار با هم است و افزایش و کاهش دارد؛ زیادت و افزایش آن زمانی است که نیکی می‌کنید و عمل صالح انجام می‌دهید و کاهش آن زمانی است که بدی می‌کنید و اعمال ناشایست را مرتکب می‌گردید و انسان ممکن است از ایمان خارج شود و به اسلام درآید، ولی هیچ چیزی مؤمن را از اسلام خارج نمی‌سازد مگر شرک ورزیدن به خداوند بزرگ^۳ و یا این‌که فریضه‌ای از فرایض خدا را انکار کند؛ اما اگر فریضه‌ای را ترک کند، از روی تنبلی و کسالت و اهمیت ندادن، این در مشیت خداست، اگر خواست عذابش می‌کند و اگر بخواهد او را عفو می‌کند.

اما درباره‌ی معتزله‌ی ملعون؛ اهل علمی که محضر آنان را دریافته‌ایم، اجماع دارند بر این که آنان ارتکاب گناه را موجب کفر می‌دانند، پس بر اساس نظر کسانی از آنان که چنین گمان کنند، باید حضرت آدم کافر شده باشد و برادران یوسف وقتی به پدرشان حضرت یعقوب دروغ گفتند، باید کافر شده باشند! [- پناه بر خدا!]

و معتزله اجماع دارند بر این‌که اگر کسی دانه‌ای بدزدد، کافر است و زنش از او بائن و برایش حرام می‌گردد و اگر حج کرده باشد، (پس از برگشتن از گمراهی)، دوباره باید حج را اعاده کند. این گونه کسانی که چنین عقیده‌ای داشته باشند، کافرند، نه زن مسلمان بدانان داده می‌شود و نه گواهی‌شان قبول است.

۱. اما چرا باید ملعون باشند در حالی که معتقد به خلق نشده‌اند؟! شاید آن‌ها چیزی گفته ولی منظور دیگری داشته‌اند.

۲. این حکم امام بسیار شدید است و ای کاش آن را نگفته بود، ولی شاید هدف اساسی او آن بوده است که در را به سختی بر همه‌ی این فرق ببندد، چون او خبث درون و طینت آنان را می‌دانست، اگرچه با الفاظ بازی کنند و سخن را بیارایند و بیپچانند.

۳. این قول امام، شدت سخن قبلی او را کاهش می‌دهد.

اما درباره‌ی روافض؛ اهل علمی که محضرشان را دریافته‌ام، اجماع کرده و گفته‌اند که: آنان معتقدند که علی بن ابی طالب از ابوبکر صدیق فاضل‌تر است و اسلام آوردن او پیش از اسلام آوردن ابوبکر بوده است و کسی که گمان کند که علی از ابوبکر فاضل‌تر است، او کتاب خدا و سنت رسول الله را رد کرده است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ...﴾^۱ - بهتر بود به آیه‌ی: ﴿إِلَّا تَتَضَرَّوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ...﴾^۲ استناد می‌کرد - مؤلف] و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا، لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنَّ اللَّهَ قَدْ اتَّخَذَ صَاحِبَكُمْ خَلِيلًا وَلَا نَبِيَّ بَعْدِي:» «اگر غیر از خداوند خلیلی و دوست ویژه‌ای برمی‌گزیدم، حتماً ابوبکر را بر می‌گزیدم، ولی خداوند دوست و یار شما را به خلیلی برگزیده است و بعد از من هیچ پیامبری نخواهد آمد؛ پس اگر کسی گمان کند که اسلام آوردن علی مقدم بر اسلام آوردن ابوبکر است، قطعاً دروغ گفته است، چون اولین کسی که (از میان مردان) ایمان آورد و مسلمان شد، عبدالله بن عثمان عتیق ابوبکر بن قحافه بود که در آن وقت در سن سی و پنج سالگی بود و علی بن ابی طالب در آن وقت هفت سال داشت و احکام و فرائض و حدود بر وی جاری نشده بود.

ما به خیر و شرّ و تلخ و شیرین «قَدَر» ایمان داریم و بر این باوریم که خداوند بهشت را پیش از مردم آفریده و مردمانی را برای آن آفریده است و نعمت‌های بهشت دایمی هستند و هرکس گمان کند که چیزی از بهشت نابود می‌شود، او کافر است و خدا جهنم را پیش از مردم آفریده و مردمانی را برای آن خلق نموده است و عذاب دوزخ نیز دایمی است و بر این باوریم که اهل بهشت بدون شک پروردگار خود را می‌بینند و هم‌چنین باور داریم که خدا به وسیله‌ی شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله گروه‌هایی را از دوزخ بیرون می‌آورد و عقیده داریم که خداوند مستقیماً با حضرت موسی سخن گفته است و ابراهیم را دوست ویژه و خلیل خود برگزیده است و پل صراط و ترازو و میزان و پیامبران الهی را حق می‌دانیم و عیسی بن مریم را رسول خدا و کلمه‌ی او می‌دانیم و به حوض و شفاعت و به منکر و نکیر^۳ و به عذاب قبر و به وجود ملک الموت که قبض ارواح می‌کند و این که سپس، ارواح در قبر به اجساد برمی‌گردند و در

۲. التوبة: ۴۰.

۱. الفتح: ۲۹.

۳. البته ابن‌القیم [- که از حنبلیان است -] به تحقیق رسانده است که درباره‌ی سؤال منکر و نکیر حدیثی به ثبوت نرسیده است.

مورد ایمان و توحید مورد سؤال واقع می‌شوند و به نفخ صور - که بوق بزرگی است - که اسرافیل در آن می‌دمد، به همه‌ی این‌ها ایمان داریم.

و باور داریم که قبری که در مدینه در روضه‌ی شریف است، قبر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - همراه وی هستند و باور داریم که دل‌های بندگان خدا در میان دو انگشت از انگشتان خداست و باور داریم که دجال قطعاً در میان این امت خروج می‌کند و عیسی بن مریم نزول کرده، بر دروازه‌ی «لُد» او را می‌کشد.

هر شبهه‌ای که علما انکار کنند، از جمله‌ی منکرات است. از همه‌ی بدعت‌ها پرهیز کنید و برحذر باشید. هیچ چشمی، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، کسی بزرگ‌تر از ابوبکر صدیق و بعد از ابوبکر، کسی بزرگ‌تر از عمر و بعد از عمر، کسی بزرگ‌تر از عثمان بن عفان و بعد از عثمان بن عفان، کسی بزرگ‌تر از علی بن ابی طالب را ندیده است - رضی الله عنهم أجمعین - و به خدا سوگند این چهار نفر خلفای راشدین و هدایت یافته‌اند.

و باید گواهی دهیم که عشره‌ی مبشره اهل بهشت هستند؛ که عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید بن زید، عبدالرحمن بن عوف زهری و ابوعبیده عامر بن الجراح و هرکس را که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او گواهی به بهشتی بودن داده باشد، ما نیز برای او گواهی می‌دهیم؛ و دست بالا بردن به هنگام تکبیرات در نماز، بر حسنات فرد می‌افزاید؛ و نیز، آشکارا گفتن «آمین» به هنگامی که امام به «والا الضَّالِّین» می‌رسد، و درود فرستادن بر همه‌ی مردگان اهل این قبله و واگذار کردن حسابشان به خدای عز و جل و همراهی با هر امام و حاکمی در جهاد و حج و خواندن نماز جماعت و جمعه و عیدین در پشت سر او و امتناع از بدگویی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، این‌ها همه، جزء اعتقادات ماست و شما از فضایل صحابه بگوئید و از یاد اختلافات و نزاع‌های میان آنان خودداری کنید.

در امور دینی خود، با هیچ‌کس از اهل بدعت مشورت نکنید و با آنان به سفر مروید. هیچ نکاحی بدون حضور ولی و خواستگار و دو گواه عادل صحیح نیست و متعه (نکاح صیغه) تا روز قیامت حرام است. هرکس به یک لفظ زنش را سه طلاق کند، در حقیقت نادانی کرده است و زنش بر وی حرام می‌شود و تا زمانی که شوهر دیگری اختیار نکند (و بعداً به میل خود از او طلاق نگیرد)، نکاح مجددش برای شوهر اولش حلال نیست. نماز میت چهار تکبیر دارد و اگر امام پنج تکبیر گفت، تو نیز با وی پنج تکبیر بگویی، که ابن مسعود گفته است:

«تا هر وقت امام تو تکبیر می‌گوید، تو نیز تکبیر بگویی»؛ اما شافعی با من در این قول مخالف است و گفته: اگر امام بر چهار تکبیر افزود، باید نماز را اعاده کند، به دلیل این که پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز غایبانه بر نجاشی چهار تکبیر گفت. مسح بر خُفین برای مسافر سه شبانه روز و برای مقیم یک شبانه روز است و هرگاه داخل مسجد شدی، پیش از نشستن، دو رکعت نماز «تحیة المسجد» بخوان. سنت «وتر» یک رکعت است. کلمات اقامت بر خلاف اذان، یک بار و بدون تکرارند. اهل سنت را، بر هر حال و شیوه‌ای که هستند، دوست بدارید.

خداوند ما و شما را بر طریقه‌ی اهل سنت و جماعت بمیراند و پیروی از علم را روزی گرداند و خداوند ما و شما را در چیزی موفق نماید که رضای او در آن است و آن را دوست دارد».

این بود رساله‌ی جهمیه. نخستین ملاحظه‌ای که بر آن داریم، مربوط به نام آن است که در واقع تنها ردّ بر جهمیه نیست، بلکه ردّ بر معتزله و روافض نیز هست، به علاوه اقوال مختلف امام احمد درباره‌ی امور متعدد و پراکنده‌ی دیگری را هم در خود دارد و ملاحظه‌ی بعدی آن است که در آن استشهاد به احادیث اندک است و اغلب آن از عبارات خود ابن حنبل است، و این، خلاف روش و رویه‌ی اوست در کتاب‌ها و نامه‌های دیگرش که مملو و سرشار از احادیث و آثار پی در پی می‌باشند. در پاره‌ای از مواضع هم، مطالب از هم گسسته دارد که چندان باهم مرتبط نیستند؛ مثلاً از دجال و نزول عیسی سخن می‌گوید و بلافاصله منتقل می‌شود به انکار علما نسبت به شبهه‌ها و بلافاصله و ناگهان بدون ارتباط و مقدمه‌چینی، از سخن کوتاهی درباره‌ی بدعت، به سخن گفتن از جایگاه و منزلت خلفای راشدین رضی الله عنهم می‌پردازد.

هم چنین، این ملاحظه را بر آن داریم که به شدّت حکم کفر صادر می‌کند و پشت سر آن لعنت و نفرین می‌نماید؛ به طوری که در آن، گروه‌های سه‌گانه‌ی جهمیه: غالیه و متوقفه و معتدله، هر سه را تکفیر می‌کند و می‌گوید: اگر توبه نکنند، بدون استثنا، همه مستوجب قتل هستند و معتزله را و هرکس را که عقیده داشته باشد که نعمت‌های بهشت جاودانی نیست، کافر می‌داند و امثال آن. به خدا سوگند، آرزو می‌کردم که رساله‌ی امام احمد از این شدّت و قاطعیت خالی می‌بود و یا این که کاش اصلاً از او نبود و شگفت‌تر از همه این است که در رساله می‌آورد که: هرکس بگوید تلفظ ما به الفاظ قرآن مخلوق است او کافر است!!

و خیلی خوشم آمد از شیوهی سخنش از خلفای چهارگانه‌ی راشدین و نهی کردنش از پرداختن به بدگویی کردن از صحابه؛ همان طور که بسیار خوشم آمد از این که قاطعانه قول معتزله به کفر گناهکار را به شدت رد می‌کند؛ که البته استشهاد او در این قسمت به کفر آدم و برادران یوسف، زیبا و گیراست برخلاف استشهاد او بر فضل ابوبکر به آیهی ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ...﴾ که چندان مناسبت ندارد و شاید خواسته باشد که بگوید که مراد از «والذین معه»، کسی است که در غار با او بوده، ولی کلمه‌ی «الذین» جمع است و مفرد نیست و حتی اگر فرض کنیم که مراد از جمع مفرد است به جهت تعظیم، بقیه‌ی آیه را چه کار کنیم؟! که بدون هیچ شک و تردیدی، سخنی آن درباره‌ی همه‌ی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است که می‌گوید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوَابِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾.^۱ «محمد فرستاده‌ی خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند، ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند؛ نشانه‌ی ایشان بر اثر سجده در پیشانی‌هایشان نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های خود را بیرون زده و آن‌ها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، به گونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد، تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند، خداوند به کسانی از ایشان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند، آموزش و پاداش بزرگی را وعده داده است» و حال آن که آیه‌ی مناسب برای استشهاد به آن در این جا، این آیه است: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعُنَا فَاتَّزَلَّ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.^۲ «اگر پیامبر را یاری نکنید، خدا او را یاری کرده است بدان گاه که کافران او را بیرون کردند، در

حالی که او دومینِ دو نفر بود هنگامی که آن دو در غار شدند؛ در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به رفیقش (ابوبکر) گفت: غم مخور که خدا با ماست و خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت و پیامبر را با سپاهیان یاری داد که شما آنان را نمی دیدید و سرانجام، سخن کافران را فروکشید و تنها سخن الهی بالا بوده است و خدا با عزت است و حکیم.

کلمات قصار امام احمد

امام احمد بسیار به ندرت از پیش خود سخن می گفت و استشهد به احادیث و اخبار بر کلام وی غلبه داشت و لذا، بهتر است که در این جا قسمتی از سخنان کوتاه وی را گلچین کنیم تا آرا و افکار او را برایمان متجلی سازد؛ از جمله:

۱. دنیا سرای عمل و کار است و آخرت سرای جزا و پاداش، پس هرکس این جا (در دنیا) کار نکرد، آن جا پشیمان می شود.

۲. جوانمردی آن است که آرزوهای نفس را ترک کنی، به خاطر چیزی که از آن می ترسی.

۳. اگر مال را طلب می کردیم، پیش ما نمی آمد و اکنون هم تنها به خاطر آن که آن را ترک کرده ایم، به سوی ما آمده است!

۴. از آسمان کلاه بر سر کسی می افتد که آن را دوست ندارد.

۵. سبحان الله! این مردم چه قدر از آینده ی خویش غافلند! آن کس که می ترسد، کوتاهی می کند! و آن کس که امیدوار است، تنبل است و کسالت می ورزد!

۶. اصول ایمان سه چیز است: دالّ (راهنما و دلالت کننده)، و دلیل (برهان)، و مستدل (هدایت شده)؛ دالّ، خدای تعالی و دلیل، قرآن کریم و مستدل، مؤمن است و هرکس بر حرفی از حروف قرآن طعنه زند، بر خداوند و کتاب و پیامبر او طعنه زده است.

۷. اگر عالم، از روی ترس و حذر، سکوت کند و جاهل، به جهل خود عمل کند، پس کی حق ظاهر می شود؟!

۸. مردم، همچون نان و آب، به دانش و علم نیازمندند.

۹. وقتی که دوستان کسی می میرند، او خوار می شود.

۱۰. اگر تمام دنیا کوچک شود تا این که به اندازه ی یک لقمه گردد و سپس، انسان مسلمان آن را بردارد و در دهان برادر مسلمان خود بگذارد، هیچ اسرافى نکرده است.

۱۱. خوشا به حال کسی که خداوند او را گمناام ساخته است!
۱۲. پروردگار بزرگ را در خواب دیدم و به او گفتم: پروردگارا! بهترين چيزی که قربان درگاهت بدان به سوی تو تقرب جسته‌اند چیست؟! و او گفت: با کلام من به من نزديک شده‌اند ای احمد! من گفتم: همراه با فهم آن و یا بدون فهم آن؟ گفت: با فهمیدن و نفهمیدن هر دو!
۱۳. اگر کسی حتّی یک صد خصلت خیر هم داشته باشد، ولی باده‌خواری کند، این کار همه‌ی آن خصلت‌های خیر او را محو می‌کند.
۱۴. علم و دانش را از کسی فرا مگیرید که آن را وسیله‌ی به دست آوردن مال دنیا قرار داده است.
۱۵. هرگاه کسی را دیدید که عاشق سخن گفتن است، از او پرهیزید و برحذر باشید.
۱۶. برحذر باش از این که در مسأله‌ای سخن بگویی که در آن پیشوایی نداری.
۱۷. نشان دادن جوهردان و دواث خود یک نوع ریاست!
۱۸. هرگاه کسی را دیدی که یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را متهم می‌کند و به وی نسبت بد می‌دهد، در اسلام وی شک کن و او را در مسلمان بودنش متهم ساز!
۱۹. رستگار و پیروز واقعی کسی است که فردای قیامت پیروز و رستگار باشد و حتّی هیچ کسی را بر عهده نداشته باشد.
۲۰. جز گور چیزى مؤمن را در امان و جرز قرار نمی‌دهد، زیرا که اعمال انسان به فرجام و آخر آن‌ها بستگی دارد.

ابن حنبل و شعر

شاید جای تعجب باشد که در هنگام سخن از امام احمد بن حنبل از شعر هم یاد کنیم، چون که - همان طور که دیدیم - او در واقع، مرد دین و پارسایی و ورع و تقوا و سخت‌گیری بود، ولی با وصف این شعر نیز در زندگی این امام بزرگوار سهمی دارد؛ مثلاً، چنان که ابو حامد خلقانی به وی گفت: درباره‌ی قصاید شعری چه می‌گویی؟! ابن حنبل گفت: در چه زمینه‌ای؟! ابو حامد گفت: مثل این نوع شعر:

إِذَا مَا قُلَّ لِي رَّبِّي: أَمَا اسْتَحْيَيْتَ تَغْصِينِي
وَتُخْفِي الذُّنْبَ عَنْ غَيْرِي وَبِالْعُصْيَانِ تَأْتِينِي؟!

«آن گاه پروردگارم به من گوید: آیا حیا نداری و شرم نمی کنی که از من نافرمانی می نمایی و گناهت را از غیر من نهان می داری و با گناه و عصیان به پیش من می آیی؟!»

و ابن حنبل شروع به تکرار آن کرد و گویی که با این تکرار، به جواز گفتن شعر و سرودن آن، فتوا داد؛ اما وی به چه نوع شعری فتوا می دهد و چه شعری را جایز می داند؟! بدیهی است که او شعری را جایز می داند که درباره ی وعظ و ارشاد و تذکر و توبه و تعبد و استغفار و امثال آن ها باشد و لذا، امام پیش از آن که فتوا دهد، از نوع شعر پرسید و سپس چون آن را شنید، دید که از دایره ی دین و وعظ و ارشاد خارج نشده است (و آن را جایز دانست).

برخی اشعار که امام احمد گفته است هم، برایمان نقل شده است و لیکن از همان نوع اشعاری است که بدان اشاره کردیم؛ مثلاً، آورده اند که: «ثعلب نحوی» روزی به نزد امام احمد آمد، امام از وی پرسید: ثعلب! به چیزی مشغول هستی و در چه می اندیشی؟ و او گفت: به نحو و عروض مشغولم و امام احمد این ابیات برای وی گفت:

إِذَا مَا خَلَوْتَ الدَّهْرَ يَوْمًا، فَلَا تَقُلْ: خَلَوْتُ وَلَكِنْ قُلْ: عَلَيَّ رَقِيبٌ
وَلَا تَحَسْبَنَّ اللَّهَ يَغْفُلُ مَا مَضَى وَلَا أَنَّ مَا تُخْفِيهِ عَنْهُ يَغِيبُ
لَهْوُنَا عَنِ الْأَيَّامِ حَتَّى تَتَابَعَتْ ذُّنُوبٌ عَلَى آثَارِهَا ذُّنُوبٌ
فَيَا لَيْتَ أَنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ مَا مَضَى وَيَأْذَنُ لِي فِي تَوْبَةٍ فَأَتُوبُ!

«هرگاه روزی تنها ماندی، نگو: تنهائیم، بگو: که بر من نگهبانی هست! گمان نکن که خداوند از گذشته ی تو غافل است و هرگز مپندار که آن چه تو نهان می داری از او هم نهان می شود.. ما از دنیا غافل بودیم تا این که گناهان از پی هم آمدند؛ ای کاش! خداوند گذشته ی ما را بیامرزد و به من اجازه دهد که توبه کنم.»

و یا این جا، ابن حنبل در مسیر دعوت به مبارزه با هواها و باطیل و دعوت به عمل به علم در نهان و آشکار و پیکار با بدعت و گمراهی و حرص ورزیدن بر سنت ها و آثار، از شعر استفاده می کند و می گوید:

يَا طَالِبَ الْعِلْمِ! ضَارِمٌ كُلُّ بَطَالٍ
وَاعْمَلْ بِعِلْمِكَ سِرًّا أَوْ عَلَانِيَةً
وَلَا تَمِيلَنَّ - يَا هَذَا! إِلَى بَدْعٍ
خُذْ مَا أَتَاكَ بِهِ مَا جَاءَ مِنْ أَثَرٍ
أَلَّا فَكُنْ أَثَرِيًّا خَالِصًا فَهِنَا
وَكُلَّ غَادٍ إِلَى الْأَهْوَاءِ مَيَالٍ
يَنْتَفِعُكَ يَوْمًا عَلَى خَالٍ مِنَ الْخَالِ
تُضِلُّ أَصْحَابَهَا بِالْقِيلِ وَالْثَقَالِ
شِبْهًا بِشِبْهِهِ، وَآمُثَلًا بِآمُثَالِ
تَعِشْ حَمِيدًا، وَدَعْ آراءَ ضَلَالٍ

«ای طالب علم! در برابر هر باطل پیشه‌ای و در برابر هر کس که میل به هوا و هوس دارد، سخت مقاومت کن! و در نهان و آشکار به علم خود عمل کن که قطعاً روزی به نوعی به تو سود خواهد رساند. ای فلانی! هرگز به بدعت‌ها میل نکن، بدعت‌هایی که با قیل و قال صاحبان خود را گمراه می‌کنند و هر چیزی که آثار و اخبار به تو می‌دهند، بدان عمل کن و آن‌ها را با هم مقایسه کن! هان یک اثری (پیرو آثار و سنن) خالص و فهمیده باش که آن‌گاه ستوده خواهی زیست و از آرای گمراهان پیروی مکن و آن‌ها را رها کن.»^۱

گواهی سلف و پیشینیان برای امام احمد

فقه‌ها و علمای پیشین به علم و فضل و تقوای امام احمد فراوان گواهی داده‌اند و ما در این مجال محدود، نمی‌توانیم تمام آن گواهی‌ها را عرضه کنیم، اما بعضی از آن‌ها را گلچین می‌نماییم.

۱. ابراهیم حربی می‌گوید: تو گویی که خداوند دانش‌های پیشینیان از هر نوعی را برای احمد بن حنبل جمع کرده بود!
۲. ابومسهر می‌گوید: کسی را سراغ ندارم که به اندازه‌ی این جوان شرقی امور دین این امت را حفظ کرده باشد، (مرادش این حنبل است و گویی او را مجدد عصر خود می‌داند).
۳. ابو عبید می‌گوید: علم و دانش به چهار نفر منتهی شده است؛ یکی، احمد بن حنبل که در علم فقه داناترین آنان بود و دیگری، «علی بن مدینی» که عالم‌ترین آنان بدان بود و دیگری، یحیی بن معین که بیش از همه علم را به قید کتابت کشید و چهارمی، ابوبکر بن ابی شیبه که او حافظ‌ترین و نگاه‌دارنده‌ترین، در میان آنان بود.

۱. بعضی از نویسندگان در نسبت این اشعار به امام احمد شک کرده‌اند.

۴. ابوداود سجستانی می‌گوید: من با دوست نفر از مشایخ علم ملاقات کرده‌ام و کسی مثل احمد بن حنبل ندیده‌ام؛ او مانند دیگر مردمان در بحث‌های دنیایی وارد نمی‌شد و هرگاه از علم یاد می‌شد، به سخن می‌آمد.

۵. ابو ثور می‌گوید: اگر کسی بگوید که احمد بن حنبل از اهل بهشت است، در این قول، زیاده‌روی نکرده است.

۶. نووی گوید: امام احمد امامی است برجسته که همه بر شکوه و پیشوایی و ورع و تقوا و پارسایی و حفظ و کثرت علم و بزرگواری وی اجماع دارند.

۷. ابوحاتم می‌گوید: هرگاه کسی را دیدی که احمد بن حنبل را دوست دارد، بدان که او سنت‌مدار است.

۸. و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی در مدح امام احمد بن حنبل قصیده‌ی بلندی سروده است که این ابیات از آن نقل می‌شود:

وَأَمَامِي الْقَوَامُ لِلَّهِ الَّذِي	دَقُّوْا - حَمِيدَ الشَّانِ - فِي بَغْدَانِ
جَمَعَ التَّقَى وَالزُّهْدَ فِي دُنْيَاهُمْ	وَالْعِلْمَ بَعْدَ طَهَارَةِ الْأَرْذَانِ
عَوَّضَ النَّبِيَّ وَصَيَّرَنِي حَدِيثِهِ	وَمُقَلَّقُ أَعْرَافِهِ بِمَعَانِ
حَبْرُ الْعِرَاقِ وَمِخْنَةُ لَذَوِي الْهَوَى	يَذْرِي بِبُغْضَتِهِ ذُو الْأَضْغَانِ
عَرَضَتْ لَهُ الدُّنْيَا فَأَعْرَضَ سَالِمًا	عَنْهَا كَفَعِلِ الرَّاهِبِ الْخُمُضَانِ
هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِي دِينِهِ	فَقَدَى الْإِمَامُ الدِّينَ بِالْجُثْمَانِ
لِلَّهِ مَا لَقِيَ ابْنُ حَنْبَلٍ ضَائِرًا	عَزْمًا، وَ يَنْصُرُهُ بِلَا أَعْوَانِ
أَنَا حَنْبَلِيٌّ مَا حَيِّتُ وَإِنْ أُمْتُ	فَوَصَّيْتُ ذَاكُمْ إِلَى إِخْوَانِي
إِذْ دَبْنُهُ دِبْنِي وَ دِبْنِي دِبْنُهُ	مَا كُنْتُ إِمَّعَةً لَهُ دِبْنَانِ!

«امام و پیشوای من آن شخصی است که در راه خدا به پا خاست و ثابت قدم بود، کسی که ستوده و پسندیده در بغداد مدفون شده است. او در دنیای مردم، تقوا و پارسایی و علم را پس از پاکدامنی با هم جمع کرد؛ او، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و شناسای حدیث آن حضرت بود و از هم شکافنده‌ی آن بود با معانی؛ وی، دانشمند عراق و مایه‌ی محنت هواپرستان بود و کینه‌توزان از وی خشناک بودند.

دنیا خود را بر وی عرضه کرد و او، همچون راهبان نحیف و دنیا گریز، به سلامت از آن اعراض نمود. او در راه دین به نفس خود اهمیت نمی داد و نفس بر وی خوار بود و به همین دلیل، جسم و تن خود را فدای دین کرد، خداوند او را پاداش خیر دهد که صابرا نه و باعزم در راه خدا سختی کشید، دین خدا را تنها، یاری کرد - خدا او را بدون یاران، یاری کرد. من تا زنده باشم، بر مذهب ابن حنبل هستم و اگر هم بمیرم، آن را به برادران خود وصیت می کنم، چون دین او دین من است و دین من دین اوست و من انسان دمدمی مزاجی نیستم که از خود نظری نداشته باشم و دنباله رو دیگران باشم».

چیزی که نمی توان در آن شک کرد، این است که توده ی مردم امام احمد را بسیار دوست می داشتند؛ به طوری که گاهی کسانی از دوستان او پیرو مذاهب دیگر بودند. موضع گیری برجسته و بارز امام در مسأله ی فتنه ی قول به خلق قرآن، جایگاه و منزلت بی نظیر و شهرت بی هموردی برای امام ایجاد کرد؛ زیرا موضع گیری او تنها دفاع از یک رأی که در آن با دیگران اختلاف داشته باشد، نبود، بلکه رمز مقاومت و مناعت طبع و عدم تسلیم در برابر ناحق و تحمل اذیت و آزار و شکنجه در راه عقیده بود، که بدان وسیله امام احمد نهال محبت خود را در دل های مردمان اقطار مختلف عالم اسلامی کاشت، تا جایی که حسن بن حسین رازی گفته است: من در مصر در دکان بقالی بودم که احوال امام احمد بن حنبل را از من پرسید و من گفتم: من پیش وی رفته و از روایاتش نوشته ام. بقال بهای کالایی را که از وی خریده بودم از من نگرفت و گفت: من از کسی که احمد بن حنبل را بشناسد، پولی نمی گیرم! نیز، یکی از مظاهر این محبت فوق العاده ی مردم نسبت به وی این بود که مردم درباره ی او رؤیاها و خواب های خوب می دیدند، خواب هایی که سرشار از ثنا و مدح ابن حنبل بود؛ از جمله احمد بن نصر می گوید که: من در خواب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و عرض کردم: ای رسول خدا! برای ما در این عصر و زمان چه کسی را گذاشته اید که به وی اقتدا شود؟! ایشان فرمود: بر شما باد که ملازم احمد بن حنبل باشید. هم چنین، اگر به کتاب «الذیل علی طبقات الحنابلة» مراجعه کنیم، نمونه های بسیاری از این گونه رؤیاها را در آن خواهیم دید.

گاه گاهی هم، این خواب ها منحصر به مدح و ثنا نمی شوند، بلکه خواب های بلند و طولانی ای هستند که در آن ها سؤال ها و جواب هایی هم مطرح شده است و ما اینک به ذکر

یک نمونه از این گونه خواب‌ها اکتفا می‌کنیم که قهرمان آن، ابوالخطاب احمد بن علی بغدادی صوفی مؤدب متوفای سال چهارصد و هفتاد و شش هجری است؛ بگذار او خود، ابتدا با نثر ساده، رؤیای خویش را برای ما بازگو کند و سپس هم، آن را به صورت شعر درآورد: «من بر مذهب فقهی امام شافعی بودم و عادت من این بود که در اذان ترجیع نمی‌گفتم و در نماز صبح قنوت نمی‌خواندم ولی «بسم الله الرحمن الرحيم» را به صورت جهری می‌خواندم و نیز، عادت من این بود که اگر در شب سی‌ام ماه شعبان هوا ابری می‌بود، احتیاطاً نیت روزه می‌کردم، همان گونه که یاران امام احمد چنین می‌کردند. (در حدیث آمده است: «صُومُوا لِرُؤْيَيْهِ وَ أَفْطِرُوا لِرُؤْيَيْهِ فَإِنْ عُمَّ عَلَيْكُمْ فَأَكْمِلُوا عِدَّةَ شَعْبَانَ ثَلَاثِينَ يَوْمًا».) «با رؤیت هلال رمضان روزه بگیرید و با رؤیت هلال شوال روزه را افطار کنید و اگر هم هوا ابری بود، سی روز شعبان را کامل کنید». در یکی از شب‌ها، در خواب خود را در یک خانه‌ی نیکو و زیبا دیدم که در آن غلامان و خادمان و سربازان فراوان بودند، که بعضی بزرگ و برخی کوچک بودند و دخول و خروج و امر و نهی صورت می‌گرفت، که ناگاه دیدم که پیرمردی شکوهمند بر تختی نشسته است و نور بر چهره‌ی او پرتوافشانی می‌کند و بر سرش یک تاج طلایی گوهرنشان است و جامه‌های سبز درخشان به تن دارد و در کنار من، مرد کمر بسته‌ای شبیه به سرباز بود که به وی گفتم: تو را به خدا این منزل از آن کیست؟! گفت: این منزل کسی است که او را شلاق زدند تا بگوید: قرآن مخلوق است! من فوراً گفتم: احمد بن حنبل؟! او گفت: آری! خودش است. من گفتم: به خدا سوگند چیزهای زیادی در دل دارم که می‌خواهم از او سؤال کنم. او بر تخت بود و پیرامون تخت او مردمان فراوانی ایستاده بودند و به من اشاره کرد که: بنشین و هرچه می‌خواهی بپرس! حیا و شرم مرا از نشستن بازداشت و ایستاده، گفتم: ای سرور من! من عادت دارم که در اذان ترجیع نمی‌گویم و در نماز صبح قنوت نمی‌خوانم ولی بسم الله الرحمن الرحيم را با صدای بلند می‌خوانم و خشوع هم دارم. احمد با صدای بلند گفت: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از تو متقی‌تر و خاشع‌تر بودند ولی بیشتر آنان قرائت بسم الله ... را جهری و آشکارا انجام نداده‌اند. گفتم: عادت من این است که اول و آخر ماه اگر هوا ابری باشد، روزه می‌گیرم همان گونه که امام احمد بن حنبل گفته است. گفت: به هر مذهبی که می‌خواهی، عقیده داشته باش (و عمل کن) که بر دین خدا خواهی بود، ولی مَعْمَعی مباش که هرکس غالب شد با او

باشی. من داشتم می لرزیدم که بیدار شدم و صبح، چون بیدار شدم به کسانی که پشت سرم نماز می خواندند، گفتم که چنین خوابی دیده ام و بعد از آن، دیگر در اوّل سوره ی فاتحه در نماز بسم الله... را با صدای بلند نخواندم». ابوالخطاب درباره ی این خواب خود قصیده ای بسیار بلند به نظم کشیده و آرا و اقوال فراوانی از مذهب حنبلی در ضمن آن آورده است، که این ابیات و قطعات زیر را از آن نقل می کنیم. او قصیده را چنین می آغازد:

حَقِيقَةُ اِيْمَانِي اَقُولُ لِيَسْمَعُوْا
بِاَنَّ لَا اِلَهَ غَيْرُ ذِي الطُّوْلِ وَحْدَهُ
وَلَيْسَ بِمَوْلُوْدٍ، وَلَيْسَ بِوَالِدٍ
لَّعَلِّي بِهِ يَوْمًا اِلَى اللّٰهِ اَرْجِعُ
تَغَالَى بِلَا مِثْلٍ لَهُ الْخَلْقُ خُضَعُ
يَرَى مَا عَلَيْهِ الْخَلْقُ طُرًّا وَ يَسْمَعُ

و سپس در ابیات دیگری می گوید:

وَ اِنَّ كِتَابَ اللّٰهِ لَيْسَ بِمُحْدَثٍ
وَ مَا كَتَبَ الْحُقَاطُ فِي كُلِّ مُصْحَفٍ
وَ لَلْجَبَلِ الرَّحْمَنُ لَمَّا بَدَا لَهُ
وَ كَلَّمَ مُوسٰى رَبُّهُ فَوْقَ عَرْشِهِ
عَلَى اَلْسِنٍ تَتَلَوُ وَ فِي الصَّدْرِ يُجْمَعُ
كَذٰلِكَ، اِنْ اَبْصَرْتَ اَوْ كُنْتَ تَسْمَعُ
تَذَكَّرُكَ خَوْفًا كَالشَّطْرِ يَتَقَطَّعُ
عَلَى الطُّورِ تَكْلِيْمًا، فَمَا زَالَ يَخْضَعُ

و پس از ابیات دیگری، می گوید:

وَ عَنْ مَذْهَبِي اِنْ تَسَالَوْا، فَاَبْنُ حَنْبَلٍ
وَ ذَاكَ لَا تَسِي فِي الْمَنَامِ رَأَيْتُهُ
وَ فِي مَنَزِلٍ بُنْيَانُهُ غَيْرُ مُشْبِهٍ
وَ فِيهِ بُيُوتٌ مَا اسْتَدَارَتْ مُنِيرَةٌ
وَ كَانَ اِلَى جَنْبِي نَقِيبٌ مُّمْنِطِقُ
فَقُلْتُ لَهُ: بِاَللّٰهِ ذَا الْمَنَزِلُ الَّذِي
فَقَالَ: اَلَا تَدْرِي؟ فَقُلْتُ: وَ كَيْفَ لِي
فَقَالَ: لِمَنْ بِالسَّوْطِ يُضْرَبُ نَارَةٌ
يَقُولُ: كَلَامُ اللّٰهِ لَيْسَ بِمُحْدَثٍ
بِهِ اَعْتَدْتُ مَا دُمْتُ حَيًّا اُمَتَّعُ
يَرْوَحُ وَ يَغْدُو فِي الْجَنَانِ وَ يَرْتَعُ
لِيُنْيَانِ ذِي الدُّنْيَا، وَ فِي الْعَيْنِ اَوْسَعُ
رَزَابِئُهَا مَبْنُوْتَةٌ فِيْهِ تَلْمَعُ
عَلَيْهِ ثِيَابٌ مِسْكُهَا يَتَضَوُّعُ
اَرَاهُ لِمَنْ؟ قُلْ لِي! فَاِنِّي مُرَوِّعُ،
بِعِلْمِ اِلٰهِيهِ؟ اَنْتَ اَهْدٰى وَ اَسْرَعُ
لِيَرْجِعَ فِي الْاٰخِرٰى وَ مَا فِيْهِ مَطْمَعُ
وَلَيْسَ بِمَخْلُوْقٍ، فَمَا شِئْتُمْ اصْنَعُوْا!

فَقُلْتُ لَهُ فِي الْخَالِ: ذَاكَ ابْنُ حَنْبَلٍ
وَإِنِّي لَمُشْتَاقٌ إِلَيْهِ، فَدَلَّنِي
فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ، فَالْتَفَتْتُ إِذَا بِهِ
وَمِنْ سُنْدُسٍ أَثْوَابُهُ فِي اخْضِرَارِهَا
وَمِنْ حَوْلِهِ وَلَدْ صَبَاحٍ وَغِلْمَةٌ
أَشَارَ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ تَعْطُفًا
وَأَوْمَأَ: أَنْ اجْلِسْ، فَاثْنَعْتُ مَهَابَةً
فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَزْهَدَ النَّاسِ كُلِّهِمْ!
طَبِعْتُ عَلَى أَشْيَاءَ هُنَّ ثَلَاثَةٌ
فَمِنْهَا: إِذَا غَمَّ الْهَيْلَالُ لَيْلَةً
أَصُومُ كَمَا قَالَ الْإِمَامُ ابْنُ حَنْبَلٍ
وَعِنْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ لَسْتُ بِقَانِتٍ
وَلَكِنْ إِذَا مَا قُمْتُ لِلَّهِ طَائِعًا
فَقَالَ بِصَوْتٍ جَهْوَرِيٍّ سَمِعْتُهُ:
وَ أَكْثَرُهُمْ لَمْ يَجْهَرُوا بِقِرَاءَةٍ
وَإِنْ تَعْتَقِدُ مَا شِئْتُ مِنْ أَيِّ مَذْهَبٍ
وَ لَا تَكُ فِيهِ مَعْمَعِيًّا كِلَاعِي
فَقُلْتُ لَهُ: فِي النَّفْسِ شَيْءٌ أَقُولُهُ
فَقَالَ: تَغَالَى اللَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ
فَمَا كَانَ فِيهِ مِنْ صِفَاتٍ مَلِكِنَا
وَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ عَنْ سَيِّدِ الْوَرَى
فَلَيْسَ لِرِّكَ الْحَقِّ عِنْدِي رُخْصَةٌ
فَكُنْ حَبَلِيًّا تَنْجُ مِنْ كُلِّ بِدْعَةٍ

إِمَامٌ، تَقِيٌّ، زَاهِدٌ، مُتَوَرِّعٌ
فَقِي النَّفْسِ خَاجَاتٌ إِلَيْهِ تَسْرِعُ
عَلَى سُدَّةٍ مِنْ وَجْهِهِ النُّورُ يَسْطَعُ
عَلَى رَأْسِهِ نَاجٌ بِدُرٍّ مُرْصَعٍ
تُوَاصِلُ بِالْكَاسَاتِ قَوْمًا وَ تَقْطَعُ
أَنْ اقْرُبَ فَقُلْ مَا شِئْتَهُ مِنْكَ نَسَمَعُ
وَ دَاخَلَنِي رُغْبٌ، وَ عَيْنَايَ تَذْمَعُ
عَلَيْكَ اعْتِمَادِي، ذُلِّي كَيْفَ أَصْنَعُ
وَ كُلُّ عَلَى مَا قَدَّرَ اللَّهُ يُطْبِعُ
صَبِيحَتُهَا عَشْرٌ وَ عَشْرُونَ تَتَّبِعُ،
فَلِلصَّوْمِ خَيْرٌ مِنْ سِوَاهُ وَ أَنْتَفَعُ
وَ عِنْدَ نِذَايِي عَادَتِي لَا أَرْجِعُ
أُبْسِمُ جَهْرًا فِي الصَّلَاةِ وَ أَخَضَعُ
صِخَابَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَقْنِي وَ أَخْشَعُ
وَهُمْ قُدُوةٌ فِي الدِّينِ أَيْضًا وَ مَفْرَعُ
بِهِ اللَّهُ يَرْضَى وَ النَّسِيءُ الْمُسْتَعْنَعُ
يَدِينُ بِمَا يَهْوَى وَ لِلْعَزْمِ يَذْفَعُ
أَنَا فِي صِفَاتِ الْحَقِّ أَيْضًا مُتَعْنَعُ
- كَمَا قَالَ - شَيْءٌ ثُمَّ لِلذِّكْرِ فَاتَّبِعُوا،
عَلَى الرَّأْسِ وَ الْعَيْنَيْنِ مَا عَنْهُ مَذْفَعُ
رَوْتُهُ ثِقَاتٌ عَنْهُ لَا يُتَمَنَّعُ
إِذَا كَانَ جُهَالٌ لَهُ قَدْ تَبَشَّعُوا
«فَأَحْمَدُ» عِنْدَ اللَّهِ فِي الزُّهْدِ أَبْرَعُ

ترجمه‌ی اجمالی ابیات قصیده

من حقیقت ایمان خود را می‌گویم تا بشنوید، امیدوارم که با آن به سوی خدای خود برگردم و آن، این است که: به جز خداوند قدرتمند یگانه، هیچ اله و معبودِ یحقی وجود ندارد، او از هر تعریف برتر است و مثل ندارد و همه‌ی مخلوقات در برابر او تسلیمند و از کسی نزاده و کسی هم از او نزاده است و تمام آن‌چه را که مخلوقات انجام می‌دهند و دارند، می‌بیند و می‌شنود.

و قاطعانه معتقدم که کتاب خدا حادث و آفریده نیست، چه با زبان‌ها خوانده شود و چه در سینه‌ها جمع و حفظ گردد و آن‌چه که حافظان در مصحف می‌نویسند نیز چنین است؛ آری، چنین است اگر می‌بینی و می‌شنوی!

وقتی که خداوند رحمن بر کوه طور تجلی کرد، کوه از خوف او لرزید و همچون شراره‌ی آتش تلاشی شد و از هم گسست و پروردگارِ موسی، به سخن گفتنی آشکار، با وی سخن گفت، در حالی که او بر عرش بود و موسی بر کوه طور و موسی همواره در برابر او تسلیم و خاضع بود.

اگر از مذهب من می‌پرسید، تا زمانی که زنده و بهره‌ور از حیات باشم، اعتمادم بر ابن حنبل است زیرا که من او را در خواب دیدم که در بهشت در رفت و آمد و در ناز و نعمت بود و در منزلی بود که ساختمان آن مانند ساختمان‌های دنیایی نبود و وسیع‌تر به چشم می‌آمد و در آن‌جا خانه‌هایی بود که همواره روشن و درخشان و فرش‌های زیبای درخشان در آن گسترده بود و در کنار من، نگهبانِ کمر بسته‌ای بود که بوی مشک از جامه‌های او متصاعد بود؛ به وی گفتم: تو را به خدا این منزلی که می‌بینم از آن کیست؟ به من بگو چون بسیار شگفت زده شده‌ام! او گفت: مگر نمی‌دانی؟! گفتم: از کجا بدانم؟! تو بهتر می‌دانی و سریع‌تر می‌فهمی! گفت: از آن کسی است که او را شلاق و تازیانه می‌زدند تا از قول خود برگردد و پشیمان شود، ولی در پشیمانی او جای طمع نبود و می‌گفت: کلام خدا حادث و مخلوق نیست، هر کاری که می‌خواهید بکنید! من فوراً گفتم: او ابن حنبل است، آن امام متقی و پارسا و با ورع و تقوا! بی‌گمان من مشتاق اویم، پس مرا راهنمایی کن چون که در دل خود نیازها به وی دارم و دلم به سوی او می‌شتابد. مرد به او اشاره‌ای کرد و من به وی نگرستم و دیدم که بر درگاهی نشسته و نور بر چهره‌ی او می‌درخشد و پرتو افشان است و جامه‌های زیبای ابریشمین و نازک و سبز بر تن داشت و بر سرش تاجی گوهرافشان و مرصع به دُر قرار داشت و در پیرامون او، جوانان و غلامان زیباروی پراکنده بودند که گاهی برای قومی پیاله‌ی

شراب پی در پی می بردند و گاهی جمع می کردند. او از روی مهربانی با انگشتانش به من اشاره کرد که: نزدیک بیا و هر چیزی که دلت می خواهد بگو، از تو می شنوم و اشاره کرد که: بنشین! من از شکوه و مهابت او از نشستن امتناع نمودم و احساس ترس و بیم پیدا کردم و اشک از چشمانم سرازیر بود. به وی گفتم: ای پارسا ترین همه ی مردم! اعتماد من بر توست، پس راهنمایی ام کن که چه کار کنم؛ من به سه چیز عادت کرده و خو گرفته ام و عادت و خوی همه به تقدیر خداست؛ از جمله، اگر شبی که فردایش روز سی ام می شود، هوا ابری باشد، من بنا به قول امام احمد حنبل روزه می گیرم که به هر حال روزه از غیر آن بهتر و سودمندتر است و به هنگام نماز صبح، قنوت نمی خوانم و در هنگام اذان، ترجیع و تکرار کلمات را نمی گویم، ولی وقتی که به طاعت خداوند می ایستم و نماز می خوانم، در نماز بسم الله... را آشکارا و با صدای بلند می خوانم و خضوع هم می ورزم. امام با صدای بلند و آشکاری که آن را می شنیدم گفت: یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از تو متقی تر و خاضع تر بودند و بیشترشان بسم الله... را با صدای بلند نمی خواندند و آنان هستند که در دین الگو و پناهگاهند و اگر عقیده به هر مذهبی داشته باشی (و بدان عمل کنی)، بدان که خداوند و پیامبر شفیع بدان راضی می شوند و اشکالی ندارد، ولی در مذهبی که انتخاب می کنی دمدمی مزاج مباش، مانند کسی که برابر هوی و هوس با دین بازی می کند و عزم و تصمیم ثابت ندارد و ثابت قدم نیست. به وی گفتم: چیزی در دل دارم که آن را می گویم: من درباره ی صفات الله نیز متزلزلم.^۱ او گفت: خداوند از هر توصیفی برتر است و همان گونه که خودش گفته است، هیچ چیزی مثل او نیست و او مثل هیچ چیزی نیست و به علاوه، درباره ی صفات الله از قرآن پیروی کنید و پس آن گاه، هر صفتی که در قرآن در وصف خدای ما آمده است، جایش بر سر و چشم ماست و بدون چون و چرا می پذیریم و قابل دفع نیست و هر چیزی که در این باره در اخبار روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است و افراد موثق^۲ به آن را روایت کرده اند قبول است و از آن ممانعتی نیست. بدین ترتیب و پس از این خواب، من برای ترک حق هیچ رخصتی ندارم، اگرچه جاهلان در آن سخنان زشت گفته اند و تو هم بر مذهب ابن حنبل باش تا از هر بدعتی نجات یابی، چون که «احمد بن حنبل» در نزد خداوند در زهد و پارسایی جایگاه برجسته تری دارد».

۱. ملاحظه می شود که این جا مسأله ای هست که در بازگویی نثری رؤیا نیامده بود و احتمال آن هست که قسمت هایی از آن اقتاده باشد.

قابل ذکر است که تمجید سلف نسبت به امام احمد، تنها منحصر در مدح و ثنا و ستایش و یا قصاید مدحیه و یا رؤیاهای نیک نمانده است، بلکه درباره‌ی او کتاب‌های فراوانی هم تألیف کرده‌اند، از جمله کتابی که عبدالله انصاری متوفای سال چهارصد و هشتاد و یک هجری تألیف کرده است و کتابی که یحیی بن منده‌ی حنبلی متوفای سال پانصد و یازده‌ی هجری که به انگیزه‌ی ردّ بر بدعت‌گذارانی نوشته است که به مقام و منزلت امام احمد بن حنبل طعن وارد و بر وی حمله می‌کردند، که ابن‌منده در مقابل آنان، مجال وسیعی را به مدایح امام احمد و روایت روایات عجیب و غریبی در تمجید و تعریف از امام احمد و بلندی جایگاه وی اختصاص داده است و در مقدمه‌ی این کتاب، ابن‌منده در تهدید این بدعت‌گذاران و حمله بدانان می‌گوید:

«یکی از بزرگ‌ترین جهالت‌ها و غلوها در گفتار و باورشان این است که بدگویی می‌کنند از امام ستوده خصال و پیشوای پیشوایان و پناهگاه دین و اُمت و ناصر و یاور اسلام و سنت، کسی که در علم و پارسایی و دیانت و امانت، چشم مانند او را ندیده است، یعنی ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی، امام و پیشوای اهل حدیث - قَدْ سَ اللَّهُ روحه و بَرَدَ علیه ضریحه - امامی که کسی را یارای همگامی با وی نیست و بزرگی برجسته‌ای که کسی را یارای مقابله با وی نیست و کسی که پیشوایان دین - رحمت و رضای خدا بر آنان باد - اجماع و اتفاق دارند که او در زمان خود در صفات برجسته و شرافت و بلندی مقام و منزلت از همه پیش بود و کسی که دارای مناقب بی‌شمار بود، در راه خدا آن چنان مقاومتی کرد که اگر او نبود، مردمان در گمراهی سختی می‌افتادند و جُهمی می‌شدند و به عقب برمی‌گشتند و اسلام ضعیف می‌شد و دانش دین فرسوده و فراموش می‌گردید. به راستی که عالم بزرگوار امام ابوالرّجاء قتیبه، راست و درست گفته است که: «بی‌گمان امام احمد بن حنبل در زمان خود، در جایگاه ابوبکر و عمر در زمان خودشان بوده است» و چه نیکو گفته‌اند: اگر احمد بن حنبل در میان بنی اسرائیل می‌بود، آیه‌ای می‌شد - خداوند ما را بر عقیده‌ی او نگه دارد و در زمره‌ی او حشر نماید! ».

هنگامی که بر اسرار درون این بدعت‌گذاران و پلیدی اعتقادشان درباره‌ی این امام بزرگوار وقوف یافتیم، اراده کردم که مجموعه‌ای فراهم آورم، که در آن بعضی از فضایل و اندکی از

مناقب او را یادآور شوم و گوشه‌ای از منزلت رفیع و مرتبه و درجه‌ی بلندی را که خداوند در اسلام و سنت به وی داده است، ذکر نمایم و گرچه که من خود را شایسته‌ی این کار نمی‌دانم و مشایخ بزرگوار گذشته - خدایشان بیامرزاد - این فضایل و مناقب را به صورت کامل تدوین نموده‌اند، ولی من نیز خواستم که با جمع‌آوری آن‌ها یادی از من باقی بماند و در میان اهل سنت، شرف انتساب به وی و مذهب و طریقه‌ی او را داشته باشم».

صفات ابن حنبل

احمد حنبل، مردی بلند قد و گندم‌گون بود و با حنا خضاب می‌کرد و جامه‌های خشن می‌پوشید و ازار می‌بست و عمامه بر سر می‌نهاد. او اندک می‌خورد و از انواع خوردنی‌ها بهره‌ی چندانی نمی‌گرفت و نان‌خورش او در اکثر اوقات سرکه بود و خود آب وضو را بر دست خود می‌ریخت و از کسی کمک نمی‌گرفت و هیزم و هیمه‌ی سوخت و چیزهای دیگر خانه را خود می‌خرید و حمل می‌کرد و بر نم‌ بسیار کهنه و فرسوده‌ای می‌نشست. وی مردی بود با حافظه‌ای قوی و آنچه را که به خاطر می‌سپرد درست می‌فهمید و متخلق به اخلاق و صبر جمیل و شکیبایی و عزم استوار و اراده‌ی نیرومند و ثبات و ایستادگی بر عقیده و باور خویش و دوری از ریا و تظاهر و نفرت از مزاح بود، تا جایی که مردم جرأت نداشتند که در حضور او مزاح بگویند. آورده‌اند که یزید بن هارون روزی در مجلس خود، با شاگرد خویش مزاح می‌کرد و ابن حنبل هم آن‌جا بود ولی یزید متوجه حضور او نشده بود. ابن حنبل وقتی که مزاح او را شنید، سرفه‌ای کرد و یزید گفت: چه کسی بود که سرفه کرد؟! گفتند: احمد بن حنبل بود و یزید با دست بر پیشانی خود زد و گفت: چرا مرا از حضور وی خبر نکردید، تا مزاح نکنم؟!

امام احمد، تا سؤال نمی‌کردند فتوا نمی‌داد و تنها درباره‌ی چیزهایی فتوا می‌داد که روی می‌دادند و چیزهای فرضی و خیالی را دوست نداشت و از مسایل فرضی یا ذکر مسایل فرعی متعدد خوشش نمی‌آمد و جز در موقع ضرورت و تنگنا، به رأی خود فتوا نمی‌داد و بسیاری اوقات می‌گفت: «لا أدري (= نمی‌دانم)».

او به شدت از کتابت علوم و کتب اهل رأی و جدل نهی می‌کرد و هنگامی که به وی گفتند که عبدالله بن مبارک اندکی از کتب اهل رأی را نوشته است، گفت: «ابن مبارک که از آسمان

فروید نیامده است! به ما امر شده که علم را از آسمان فراگیریم» و شاید مراد او از آن، اخذ علم از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده باشد که از وحی آسمانی کسب می شود. هم چنین، مردی به وی نامه ای نوشته و در آن، از حکم مناظره با اهل کلام پرسش کرده بود، که احمد در جواب وی نوشت: «خداوند عاقبت را نیکوگرداند! آن چه که ما می شنویم و از بزرگان درک نموده ایم این بود که آن بزرگان از علم کلام کراهت داشتند و از علم کلام و نشستن با اهل گمراهی و انحراف ناخشنود بودند و باید تنها در برابر کتاب خدا تسلیم بود و از آن سخن نهایی را پرسید و از آن تجاوز نمود. همواره مردم از هر امر حادثی کراهت داشته اند؛ از جمله این که کسی کتابی جلوی دست خود بگذارد و با اهل بدعت بنشیند تا آنان به شبهه های او در دین خود پاسخ بدهند».

یکی از اخلاق ابن حنبل آن بود که از گناهکار گذشت می کرد و در این باره روایات فراوانی از او نقل شده است و شاید مؤثرترین آن ها بر جان و نفس انسان آن داستان باشد که یک متعصب جاهل به ظاهر طرفدار ابوحنیفه، به ابن حنبل گفت: «ادرار ابوحنیفه بهتر است از هزاران کس مثلِ تو!» و سپس از پیش احمد رفت، ولی بعد از اندک مدتی فهمید که مرتکب گناه شده است و لذا به نزد ابن حنبل برگشت و از او پوزش خواست و گفت: «ای ابو عبدالله! آن چه که از من سر زد، از روی عمد نبود، دوست دارم مرا حلال کنید!» امام احمد گفت: «من هنوز از جای خود گامی برنداشته بودم که تو را حلال کردم».

از جمله اخلاق او این بود که در برابر فقرا و ضعیفان تواضع و فروتنی می نمود، اگر چه که در برابر بزرگان و سران نهایت عزت را از خود نشان می داد، تا جایی که مروزی، شاگرد وی، می گوید: «من در هیچ جا ندیده ام که فقیر بیشتر از مجلس ابو عبدالله، عزیز و مکرم باشد، او به فقیران تمایل داشت و از اهل دنیا دوری می نمود. او حلیم و بردبار بود و شتاب نمی ورزید و در عین آرامش و متانت و وقار، بسیار هم متواضع بود و هرگاه بعد از نماز عصر در مجلس می نشست تا فتوا دهد، تا از او سؤال نمی شد سخن نمی گفت و هرگاه هم به مجلس خود می رفت، در صدر مجلس نمی نشست و در پایین مجلس می نشست».

ابن حنبل پاکدامن و پاک و پارسا و به دور از حرام بود. یک بار «ابو حفص طرسوسی» از او سؤال کرد: «دل ها به چه چیزی نرم می شوند؟» و او جواب داد: «ای پسر من! با خوردن حلال!»

وقتی که ابو حفص این جواب را بر بشر بن حارث عرضه نمود، وی گفت: اصل مطلب را گفته است! و چون آن را بر عبدالوهاب بن ابوالحسین عرضه کرد، او گفت: گوهر را برایت آورده است، اصل آن است که او گفته است، اصل آن است که او گفته است!

احمد، اهل عبادت و تهجد بسیار بود و فرزندش عبدالله می‌گوید: او در شبانه روز سیصد رکعت نماز می‌خواند و چون بر اثر شکنجه‌ی محنت مشهورش بیمار گردید، شبانه روز یک صد و پنجاه رکعت نماز می‌گزارد و آن وقت عمر وی نزدیک به هشتاد بود. او، هم چنین، هر هفته یک بار قرآن را ختم می‌کرد.

خانواده‌ی ابن حنبل

ابن حنبل کنیزی به نام «حُسن» را به زنی گرفت و در این کار از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کرد که آن حضرت نیز کنیز خویش ماریه را به زنی گرفت. این زن برای ابن حنبل فرزندان به دنیا آورد؛ از جمله، سعید و محمد و حسن و زینب و فاطمه و یک دوقلوی پسر که آنان را حسن و حسین نام نهاد و بعد از تولد مردند. ابن حنبل هم چنان، با «عباسه دختر فضل» هم ازدواج کرد که فرزند بزرگش صالح از اوست و کنیه‌اش ابوالفضل است. او در سال دویست و سه متولد شد و در سال دویست و شصت و پنج وفات کرد و در اصفهان بر مسند قضاوت نشست و کتابی نیز در شرح حال پدرش نوشته است. فرزند احمد به نام عبدالله که کنیه‌ی ابوعبدالرحمن داشت نیز از همین زن می‌باشد. عبدالله، در حدیث، امام بود و در سال دویست و نود فوت کرد. دختر احمد بن حنبل نیز همراه وی و در قبر او مدفون شد، همان گونه که بسیاری از حنبلیان نیز در کنار قبر او مدفون شده‌اند.

بیماری ابن حنبل و وفات او

ابن حنبل که در بستر بیماری مرگ افتاد، هیچ چیز جز نماز و اندیشه‌ی تقسیم بر ترکه‌اش و سه عدد موی پیامبر صلی الله علیه و آله که در نزد او بود، او را به خود مشغول نمی‌داشت و حریص بود بر این که ناله و زاری نکند علی‌رغم درد شدیدی که می‌کشید چون برای او حدیثی از طاووس روایت شده بود که از ناله و زاری نهی می‌کند و بر ادای نماز محافظت می‌کرد و به هیچ وجه

آن را ترک نکرد و هنگامی که از خلال کردن انگشتان دستش در وضو عاجز شد، به فرزندانش دستور داد تا انگشتانش را خلال کنند و چند لحظه بعد از وضو وفات یافت - رحمه الله. در مورد میزان مالی که داشت، سؤال نمود که بسیار اندک بود و دستور داد که از آن صدقه بدهند و هرگز کسی از او صدای ناله و زاری نشنید:

در اولین روز ماه ربیع الاول سال دویست و چهل و یک به بیماری تب سخت دچار شد، به گونه‌ای که در منزل با کمک دیگران راه می‌رفت و پزشک برای او تجویز کرده بود که کباب بخورد و او به صالح پسرش گفت: این کباب را نه در خانه‌ی خودت درست کن و نه در خانه‌ی برادرت عبدالله. ابن حنبل به خاطر دوری از شبهه چنین گفت، چون آن دو از مال سلطان مقرر می‌گرفتند. ابن حنبل در طول عمرش یک بار قسم خود را شکسته بود و دستور داد که خرما بخرند و از آن کفاره‌ی سوگندش را بدهند و بعد از دادن کفاره، گفت: الحمد لله. او وصیتی دارد که در آن می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این چیزی است که احمد بن حنبل بدان وصیت کرده است. او می‌گوید که به زبان گواهی می‌دهد و به دل اقرار می‌کند که جز الله هیچ معبود بحقی وجود ندارد و او یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می‌دهد که محمد بنده و پیامبر خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا این دین را بر همه‌ی دین‌ها غالب و پیروز گرداند، اگرچه مشرکان هم بدشان بیاید.

به اهل و خویشاوندانش وصیت کرده است که همراه با عابدان و حامدان، خداوند را عبادت کنند و ستایش گویند و خیرخواه جماعت مسلمانان باشند و اقرار نموده است که الله را پروردگار خود و اسلام را دین خود و محمد را پیامبر خود می‌داند و بدان‌ها راضی است و وصیت می‌کند که عبدالله بن محمد معروف به «بوران» در حدود پنجاه دینار بر من وام دارد و او در ادعایش صادق است و وام او - إِنْ شَاءَ اللهُ - از درآمد خانه بازپرداخت می‌شود و وقتی که دین او تمام شد، به هریک از فرزندان صالح و عبدالله، پسران احمد بن حنبل، پس از پرداخت همه‌ی مال ابو محمد، به هر مرد و زنی ده درهم داده شود. گواهان، ابویوسف و صالح و عبدالله پسران احمد بن محمد بن حنبل هستند».

امام احمد، سپس، در چاشتگاه روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول سال دویست و چهل و یک هجری وفات یافت و ابوبکر احمد بن محمد بن حجاج مروزی - که مورد علاقه‌ی امام بود - متصدی غسل او شد و تشییع جنازه‌ی او بعد از نماز جمعه صورت گرفت و ده‌ها هزار نفر در آن شرکت نمودند. وی در بغداد در همان‌جا که وفات یافت مدفون گردید - رضی الله عنه و أَرْضاه.

و آخر دعوانا أَنِ الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله و أصحابه وأُمَّته المخلصين إلى يوم الدين.

محمود ابراهیمی

۱۳۸۶/۴/۲۸

منابع و مأخذ

درباره‌ی امام ابوحنیفه:

۱. مناقب الإمام الأعظم أبي حنيفة، موفق مكي.
۲. تبيين الصحيفة بسيرة أبي حنيفة، جلال الدين سيوطي.
۳. الخيرات الحسان في مناقب أبي حنيفة نعمان، ابن حجر عسقلاني.
۴. عقود الجمان في مناقب أبي حنيفة نعمان، محمد بن يوسف صالحی
۵. تاريخ بغداد، ابی بکر خطیب بغدادی جلد ۱۳.
۶. أبوحنيفة، محمد أبوزهره.
۷. أبوحنيفة، محمد يوسف موسى.
۸. أبوحنيفة، عبدالحليم جندی.
۹. حسن التقاضي في سيرة الإمام أبي يوسف القاضي، محمد زاهد كوثری.
۱۰. دائرة المعارف اسلامي، بحث ابوحنيفه.

درباره‌ی امام مالك:

۱۱. الديباج المذهب، برهان الدين بن فرحون.
۱۲. ترتيب المدارك، قاضي عياض بن موسى.
۱۳. تزيين الممالك في مناقب الإمام مالك، جلال الدين سيوطي.
۱۴. مناقب مالك، زواوي.
۱۵. مقدمه‌ی الزرقانی شرح كتاب موطأ.

١٦. مالك: حياته و عصره، آراءه و فقهه، محمد أبوزهره.

١٧. مالك: تجارب الحياة، أمين خولى.

١٨. المسوى من أحاديث الموطأ، ولى الدين دهلوى.

درباره‌ی امام شافعی:

١٩. مناقب الشافعي، فخر رازی.

٢٠. مناقب الشافعي، أبری.

٢١. معجم الأدباء، یاقوت حموی.

٢٢. وفيات الأعيان، ابن خلکان.

٢٣. الشافعي: حياته و عصره و آراءه و فقهه، أبوزهره.

٢٤. الديباج المذهب، ابن فرحون.

درباره‌ی امام احمد:

٢٥. مناقب الإمام أحمد، أبی فرج بن جوزی.

٢٦. مختصر طبقات الحنابلة، محمد بن عبدالقادر نابلسی.

٢٧. الذیل لطبقات الحنابلة، ابن رجب حنبلی.

٢٨. ابن حنبل: حياته و عصره و آراءه و فقهه، محمد أبوزهره.

٢٩. احمد بن حنبل، احمد عبدالجواد الدومی.

٣٠. مقدمة كتاب المنسند، چاپ دار المعارف قاهره.

٣١. رسالة التوحيد، محمد عبده.

٣٢. جمهرة رسائل العرب، احمد زکی صفوت.

مراجع مشترک بین امامان:

٣٣. البداية و النهاية، ابن کثیر.

٣٤. تهذيب الأسماء و اللغات، نووی.

۳۵. طبقات الصوفية، شعرانی.
۳۶. حلیۃ الأولیاء، ابی نعیم.
۳۷. من أخلاق العلماء، محمد سلیمان.
۳۸. نظرة عامة في تاريخ الفقه الإسلامي، علی حسن عبدالقادر.
۳۹. إحياء علوم الدين، ابو حامد غزالی.
۴۰. مقدمة ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون.
۴۱. تفسير المنار، محمد رشيد رضا.
۴۲. المجددون في الاسلام، عبدالمتعال صعيدی.
۴۳. تقريب التهذيب، احمد بن علی بن حجر عسقلانی.
۴۴. النهاية في غريب الحديث، ابن اثير.
۴۵. شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی.
۴۶. سلاح الشعر، احمد شرباصی.
۴۷. قاموس المحيط، مجدالدین فیروزآبادی.
۴۸. خامس الراشدين عمر بن عبدالعزيز، احمد شرباصی.
۴۹. أعلام الموقعين، ابن قیم.
۵۰. تاريخ الفقه الإسلامي، محمد يوسف موسى.
۵۱. رياض النفوس، ابی بکر بن ابی عبداللہ مالکی.

